.

زندگاني داود و سليمان عليهم‌السلام و پيامبران بني‌اسرائيل از ديدگاه قرآن و حديث

نویسنده: سيدمهدي امين

با نظارت: دكتر محمد بيستوني

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

.

تقديم به

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ .رَسُولِ اللّهِ وَ خاتَمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الاَْئِمَّةِ التِّسْعَةِ الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ‌وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّةِ‌اللّهِ فِي‌الاَْرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ الاَْنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ، الْحُجَّةِ‌بْنِ‌الْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ الاَْوْلِياءِوَيامُذِلَ‌الاَْعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ‌الْمُتَّصِلُ‌بَيْنَ‌الاَْرْضِ‌وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا وَ اَهْلَنَا الضُّرَّ في غَيْبَتِكَ وَ فِراقِكَ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ

متن تأئيديه حضرت آية‌اللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه

بِسْمِ اللّه‌ِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت (5) ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن، فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهترنسل جوان باقرآن انجام‌داده‌اند؛همگي قابل تقدير و تشكر و احترام است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.

توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

متن تائيديه حضرت آية‌اللّه مرتضي مقتدايي

بِسْمِ اللّه‌ِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.

7)مرتضي مقتدايي

به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427

متن‌تأييديه حضرت آية‌اللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّه‌ِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

(وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْ‌ءٍ) (89 / نحل)

تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.

اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار (9)

قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنان از توفيقات و تأييدات الهي برخوردار باشند.

سيدعلي اصغر دستغيب

28/9/86

# مقدمه ناشر

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعراب گذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شايسته است نمي‌توانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.

مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي

كوچك و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي، تفاسير گرافيكي و... بخشي از خروجي‌هاي منتشر شده در همين راستا مي‌باشد.

كتابي كه ما و شما اكنون در محضر نوراني آن هستيم حاصل تلاش 30 ساله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقت مطالعه كرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تدوين نموده كه هم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جوانان عزيز قابل استفاده كاربردي‌است.

«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري رحمهم‌الله «بهترين تفسيري است كه در ميان

شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است». «الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي رحمهم‌الله ، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري تفسير قرآن به قرآن و روش عقلي و استدلالي است. اين روش در كار مفسّر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشترك در سوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهد، تحليل و مقايسه مي‌كند و براي درك پيام آيه به شيوه تدبّري و اجتهادي توسل مي‌جويد.

يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از

## مقدمه ناشر

انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي رحمهم‌الله برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات ماركسيسم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و به‌طورعميق مورد بحث و بررسي قرارداده است.

شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه، نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.

ولي متأسفانه قدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فراواني كه با دانشجويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريافته‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جناب آقاي (14)

سيدمهدي امين اقدام نموده‌ام.

اميدوارم اين قبيل تلاش‌هاي قرآني ما و شما براي روزي ذخيره شود كه به جز اعمال و نيات خالصانه، هيچ چيز ديگري كارساز نخواهد بود.

دكتر محمد بيستوني

رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان

تهران تابستان 1388

مقدمه ناشر

## مقدمه مؤلف

(اِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَريمٌ في كِتابٍ مَكْنُونٍ لا يَمَسُّهُ اِلاَّ الْمُطَهَّروُنَ)

اين قرآني است كريم در كتابي مكنون كه جز دست پاكان و فهم خاصان بدان نرسد!

(77 79/ واقعه)

اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخاب و تلخيص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.

در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسير الميزان انتخاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.

از لحاظ زماني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از

اواخر سال 1357 شروع و حدود 30 سال دوام داشته، و با توفيق الهي در ليالي مباركه قدر سال 1385پايان پذيرفته و آماده چاپ و نشر گرديده است. هدف از تهيه اين مجموعه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشن داشته باشند.

سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌سره ، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرة‌المعارف در دسترس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بود كه موجب تهيه اين مجلدات گرديد.

بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.

اصول اين مطالب با توضيح و تفصيل در «تفسير الميزان» موجود است كه خواننده مي‌تواند براي پي‌گيري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستند هر مطلب با ذكر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آيه مورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.

ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌ نظراز تعداد مجلدات برويد. و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هدف نشر معارف قرآن شريف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان، تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جناب آقاي دكتر محمد بيستوني، اصلاح و تنقيح و نظارت همه‌جانبه بر اين مجموعه قرآني شريف را به عهده گيرد. مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبي منتشر مي‌كند. اين ابتكار در نشر همين مجلدات نيز به كار رفته، تا مطالعه آن در هر شرايط زماني و مكاني، براي جوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد... و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجام شده و مي‌شود، همه از جانب اوست ! و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلى‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين (21) وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آية‌اللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسير شناخت اسلام واقعي پرورش دادند!

ليله قدر سال 1385

سيد مهدي حبيبي امين

# فصل اول:خضر نبي و علم كتاب

خداي سبحان به موسي عليه‌السلام وحي فرمود كه در سرزميني بنده‌اي دارد كه داراي علمي است كه وي آن را ندارد، و اگر به طرف مجمع البحرين برود او را در آن‌جا خواهد يافت. نشانه‌اش اين است كه هر جا ماهي زنده شد (و يا گم شد) همان‌جا او را خواهد ديد.

موسي عليه‌السلام تصميم گرفت كه آن عالم را ببيند، و چيزي از علوم او را فرا گيرد، لاجرم به رفيقش اطلاع داد و به اتفاق به طرف مجمع‌البحرين حركت كردند و با خود يك عدد ماهي مرده برداشتند و به راه افتادند تا بدان‌جا رسيدند و چون خسته شده بودند بر روي تخته سنگي كه بر لب آب قرار داشت نشستند تا لحظه‌اي بياسايند و چون فكرشان مشغول بود از ماهي غفلت نموده و فراموش كردند. از سوي ديگر ماهي زنده شد و خود را به آب انداخت و يا مرده‌اش به آب افتاد، رفيق موسي با اين كه آن را ديد فراموش كرد كه به موسي خبر دهد، از آن‌جا برخاسته و به راه خود ادامه دادند تا اين‌كه از مجمع‌البحرين گذشتند و چون بار ديگر خسته شدند موسي به او گفت غذايمان را بيار كه در اين سفر سخت كوفته شده‌ايم!

در آن‌جا رفيق موسي به ياد ماهي و آن‌چه از داستان آن ديده بود افتاد و در پاسخش گفت: آن‌جا كه روي تخته سنگ نشسته بوديم ماهي را ديدم كه زنده شد و به دريا افتاد و شنا كرد و ناپديد شد، و من خواستم كه به تو بگويم ولي شيطان از يادم برد، (و يا ماهي را فراموش كردم، پس به‌دريا افتاد و فرو رفت.)

موسي گفت: اين همان است كه ما در طلبش بوديم، و آن تخته سنگ همان نشاني ماست، پس بايد بدان‌جا برگرديم! و بي‌درنگ از همان راه كه آمده بودند برگشتند، و بنده‌اي از بندگان خدا را كه خدا رحمتي از ناحيه خودش و علمي لدني به او داده بود، بيافتند.

موسي عليه‌السلام خود را بر او عرضه كرد و درخواست نمود تا او را متابعت كند و او چيزي از علم و رشدي كه خدايش ارزاني داشته به وي تعليم دهد.

آن مرد عالم گفت: تو نمي‌تواني با من باشي و آن‌چه از من و كارهايم مشاهده كني تحمل نمائي! چون تأويل و حقيقت معناي كارهايم را نمي‌داني، و چگونه تحمل تواني كرد بر چيزي كه احاطه علمي بدان نداري؟

موسي عليه‌السلام قول داد كه هر چه ديد صبر كند و انشاء اللّه در هيچ امري نافرماني‌اش نكند. عالم بنا گذاشت كه خواهش او را بپذيرد، و آن‌گاه گفت:

پس اگر مرا پيروي كردي بايد كه از من از هيچ چيزي سؤال نكني تا خودم درباره آن‌چه مي‌كنم آغاز به توضيح و شرح كنم!

موسي عليه‌السلام و آن عالم حركت كردند تا بر يك كشتي سوار شدند كه در آن جمعي ديگر نيز سوار بودند، موسي نسبت به كارهاي آن عالم خالي الذهن بود، در چنين حالي

عالم كشتي را سوراخ كرد، سوراخي كه با وجود آن كشتي ايمن از غرق نبود. موسي آن‌چنان تعجب كرد كه عهدي را كه با او بسته بود فراموش كرد و زبان به اعتراض گشود:

چه مي‌كني؟ مي‌خواهي اهل كشتي را غرق كني؟ عجب كار بزرگ و خطرناكي كردي !

عالم با خون‌سردي جواب داد: نگفتم تو صبر بامن بودن را نداري؟ موسي عليه‌السلام به خود آمد و از سر عذرخواهي گفت: من آن وعده‌اي را كه به تو داده بودم فراموش كردم. اينك مرا بدان‌چه از سر فراموشي مرتكب شده‌ام مؤاخذه نفرما، و درباره‌ام سخت‌گيري مكن !

سپس از كشتي پياده شدند و به راه افتادند و در بين راه به پسري برخورد نمودند، عالم آن كودك را بكشت، و باز اختيار از دست موسي در رفت و بر او تغيبر كرد و از در انكار گفت: اين چه كاري بود كه كردي؟ كودك بي‌گناهي را كه خود جنايتي مرتكب نشده و خوني نريخته بي‌جهت كشتي؟ راستي چه كار بدي كردي! عالم براي بار دوم گفت: نگفتم تو نمي‌تواني در مصاحبت من خود را كنترل كني؟ اين بار ديگر موسي عليه‌السلام عذري نداشت كه بياورد تا با آن عذر از مفارقت آن عالم جلوگيري كند و از سوي ديگر هيچ دلش رضا نمي‌داد كه از وي جدا شود به ناچار اجازه خواست تا به طور موقت با او باشد، بدين معني كه مادامي كه از او سؤالي نكرده با او باشد و همين كه سؤال سوم را كرد مدت مصاحبتش پايان يافته تلقي شود. موسي درخواست خود را بدين بيان ادا نمود:

اگر از اين به بعد از تو سؤالي كردم ديگر عذري نداشته باشم! عالم قبول كرد و باز به راه خود ادامه دادند تا به قريه‌اي رسيدند، و چون گرسنگي به منتها درجه رسيده بود از اهل قريه طعامي خواستند و ايشان از پذيرفتن اين دو مهمان سر باز زدند. در همين ميان ديوار خرابي را ديدند كه در شرف فرو ريختن بود، به طوري كه مردم‌از نزديك شدن به آن پرهيز مي‌كردند، پس آن ديوار را به‌پا كرد. موسي گفت: چرا در برابر عملت مزدي نگرفتي تا با آن سد جوعي بكنيم؟

اين‌ها از ما پذيرائي نكردند، و ما الان به آن دستمزد محتاج بوديم!

مرد عالم گفت : اينك فراق من و تو فرا رسيده است تأويل آن‌چه كردم برايت مي‌گويم و از تو جدا مي‌شوم! اما، آن كشتي كه ديدي سوراخش كردم مال عده‌اي مسكيني بود كه با آن در دريا كار مي‌كردند و هزينه زندگي خود را به دست مي‌آوردند، و چون پادشاهي از آن سوي دريا كشتي‌ها را جمع مي‌كرد، و بيگاري مي‌گرفت، من آن را سوراخ كردم تا وقتي او پس از چند لحظه كه مي‌رسد كشتي را معيوب ببيند و از بيگاري گرفتن آن صرف نظر كند.

اما، آن پسر كه كشتم خودش كافر و پدر و مادرش مؤمن بودند، اگر او زنده مي‌ماند با كفر و طغيانش پدر و مادر را هم منحرف مي‌كرد، رحمت خدا شامل حال آن دو بود، و به همين جهت مرا دستور داد تا او را بكشتم، تا خدا به جاي او به آن دو فرزند بهتري دهد، فرزندي صالح‌تر و به خويشان خود مهربان‌تر، و به دين جهت او را كشتم! و اما، ديواري كه ساختم؟ آن ديوار مال دو فرزند يتيم از اهل اين شهر بود و در زير آن گنجي از آن دو نهفته بود، و چون پدر آن دو مردي صالح بود به خاطر صلاح پدر رحمت خدا شامل حال آن دو شد و مرا امر فرمود تا ديوار را بسازم به طوري كه تا دوران بلوغ آن دو استوار بماند و گنج محفوظ باشد تا آن را استخراج كنند، چه اگر اين كار را نمي‌كردم گنج بيرون مي‌افتاد و مردم آن را مي‌بردند! آن‌گاه گفت:

من آن چه كردم از ناحيه خود نكردم بلكه به امر خدا بود و تأويلش هم همان بود كه برايت گفتم: اين بگفت ، و از موسي جدا شد. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان، ج 26،ص 240 .

## حقايقي از ديدار موسي و خضر عليه‌السلام

(وَاِذْ قالَ مُوسيلِفَتيهُ لا اَبْرَحُ حَتّي اَبْلُغَ مَجْمَعَ‌الْبَحْرَيْنِ...!) (60تا82 / كهف)

در اين آيات داستان موسي عليه‌السلام و برخوردش را در مجمع البحرين با آن عالِمي كه تأويل حوادث مي‌دانست، براي رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تذكر مي‌دهد، و اين چهارمين تذكري است كه در اين سوره، پس از امر آن جناب به صبر در تبليغ رسالت، تذكار داده مي‌شود، تا هم سرمشقي باشد براي استقامت در تبليغ و هم تسليتي باشد در مقابل اعراض مردم از ذكر خدا و اقبالشان به دنيا، و هم بياني باشد در اين كه زينت دنياي زودگذر كه اينان بدان مشغول شده‌اند متاعي است كه رونق آن تا روزي معين است، پس رسول گرامي‌اش از ديدن تمتعات آنان به زندگي و بهره‌مندي‌شان به آن‌چه كه اشتهاء كنند دچار ناراحتي نشود، چون در ماوراء اين ظاهر يك باطن است و درمافوق تسلط آنان بر مشتهيات سلطنتي الهي قرار دارد.

پس ظاهرا يادآوري داستان موسي و عالِم براي اشاره به اين است كه اين حوادث و وقايعي هم كه بر وفق مراد اهل دنيا جريان مي‌يابد، تأويلي دارد كه به زودي برايشان روشن خواهد شد، و آن وقتي است كه مقدر الهي به نهايت اجل خود برسد و خدا اذن دهد تا از خواب غفلت چندين ساله بيدار شوند، و براي يك نشئه ديگري غير نشئه دنيا مبعوث گردند. در آن روز تأويل حوادث امروز روشن مي‌شود، آن وقت همان‌ها كه گفتار انبياء را به هيچ نمي‌گرفتند، مي‌گويند:

عجب! رسولان پروردگار سخن حق مي‌گفتند و ما قبول نمي‌كرديم!

اين موسي كه در اين داستان اسم برده شده همان موسي بن عمران عليه‌السلام رسول معظم خداي تعالي است كه بنا به روايات وارده از طرق شيعه و سني يكي از انبياء اولوالعزم و صاحب شريعت است. بعضي گفته‌اند كه اين موسي غير موسي بن عمران بلكه يكي از نواده‌هاي يوسف عليه‌السلام است، و اسمش موسي فرزند ميشا فرزند يوسف است كه خود از انبياء بني اسرائيل بوده است، ولي اين احتمال را قرآن كريم رد مي‌كند زيرا قرآن در حدود 130 جا يا بيشتر نام حضرت موسي را برده ودر همه آن‌ها مقصودش موسي بن عمران عليه‌السلام بوده است، و اگر غير او بود بايد قرينه‌اي ذكر مي‌شد.

بعضي ديگر گفته‌اند كه داستاني است فرضي و تخيلي كه براي افاده اين غرض تصوير شده است كه كمال معرفت آدمي را به سرچشمه حيات رسانيده و از آب زندگي سيرابش مي‌كند و در نتيجه حياتي ابدي مي‌يابد كه دنبالش مرگ نيست و سعادتي سرمدي به دست مي‌آورد كه مافوقش هيچ سعادتي نيست. با توجه به اين كه هيچ خبري از قضيه چشمه حيات در ظاهر كتاب الهي نيست نمي‌توان چنين موضوعي را به تقدير گرفت، جز گفته بعضي از مفسرين و قصه سرايان از اهل تاريخ مأخذي اصيل و قرآني ندارد كه بتوان بدان استناد جست، و وجدان حسي هم آن را تأييد نكرده است، و در هيچ ناحيه از نواحي كره زمين نيز چنين چشمه‌اي يافت نشده است.

درباره آن‌جواني كه همراه موسي عليه‌السلام بوده برخي گفته‌اند وصي او «يوشع بن نون» بوده است، و اين معنا را روايت هم تأييد مي‌كند، و بعضي گفته‌اند:

از اين جهت «فَتي» ناميده شده كه همواره در سفر و حضر همراه او بوده است، وي از اين جهت بوده كه همواره او را خدمت مي‌كرده است.

و اما آن عالمي كه موسي عليه‌السلام ديدارش كرد و خداي تعالي بدون ذكر نامش به وصف جميلش ستوده، و فرموده:

«بنده‌اي از بندگان ما را يافتند كه از جانب خويش رحمتي بدو داده بوديم و از نزد خويش دانشي به او آموخته بوديم!» اسمش به طوري كه در روايات آمده «خضر» يكي از انبياء معاصر موسي عليه‌السلام بوده است، و در بعضي ديگر آمده‌كه خداخضر را عمر طولاني داده و تا امروز هم زنده است.

و اين مقدار از مطالب درباره خضر عيبي ندارد و قابل قبول هم هست زيرا عقل يا دليل نقلي قطعي برخلافش نيست، ولكن به اين مقال اكتفا نكرده‌اند و درباره شخصيت او در ميان مردم حرف‌هاي طولاني در تفاسير مطول آمده و قصه‌ها و حكايات درباره اشخاصي كه او را ديده‌اند نقل شده كه روايات راجع به آن از اساطير قبل از اسلام و مطالب جعلي و دروغين است. (1)

جريان حركت موسي براي كسب دانش

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان، ج 26، ص 218 .

## جريان حركت موسي براي كسب دانش

(وَ اِذْ قالَ مُوسي لِفَتيهُ لا اَبْرَحُ حَتّي اَبْلُغَ مَجْمَعَ‌الْبَحْرَيْنِ....) (60 / كهف)

شروع اين قسمت از تاريخ زندگي حضرت موسي پيامبر بزرگوار الهي با آيه فوق در قرآن شروع مي‌شود:

«به‌يادآر زماني را كه موسي به‌جوان ملازم خود گفت: لايزال راه مي‌پيمايم تا به مجمع‌البحرين برسم، و يا روزگار طولاني به سير خود ادامه دهم!»

مجمع البحرين كجاست؟

درباره اين كه مجمع البحرين كجاست، بعضي‌ها گفته‌اند كه منتهي‌اليه درياي روم (مديترانه) از ناحيه مشرق و منتهي‌اليه خليج فارس از ناحيه غربي است، كه بنابراين مقصود از مجمع البحرين آن قسمت از زمين است كه به يك اعتبار در منتهاي شرقي مديترانه و به اعتبار ديگر در آخر غربي خليج فارس قرار دارد و به نوعي مجاز آن را محل اجتماع دو دريا خوانده‌اند.

«و همين‌كه به‌جمع ميان دو دريارسيدند ماهي‌شان را از ياد بردند، و ماهي راه خويش سرازير به دريا پيش گرفت. و چون بگذشتند به شاگرد خويش گفت: غذاي‌مان را پيش‌آور تا چاشت‌مان را بخوريم كه از اين سفرمان خستگي فراوان ديديم! گفت: خبرداري كه وقتي به آن سنگ پناه برديم من ماهي را از ياد بردم،و جز شيطان مرا به فراموش كردن آن وانداشت، كه يادش نكردم و راه عجيب خود را پيش گرفت، موسي گفت: اين همان است كه مي‌جستم!

و با پي‌جوئي با نشانه‌هاي قدم‌هاي‌خويش بازگشتند....»(61 تا 64 / كهف)

## ماهي فراموش شده علامت شناخت خضر

از آيات فوق استفاده مي‌شود كه ماهي نام‌برده ماهي نمك خورده و يا بريان شده بود و آن را با خود برداشته بودند كه در بين راه غذايشان باشد، نه اين كه ماهي زنده‌اي بوده است ولكن همين ماهي بريان شده در آن منزل كه فرود آمدند زنده شد و به دريا گريخت، و جوان همراه موسي نيز زنده شدن آن و شنا كردنش را در آب دريا ديده بود، چيزي كه هست يادش رفته بود كه به موسي بگويد، و موسي هم فراموش كرده بود كه از او بپرسد كه ماهي كجاست؟

و بنابراين كه فرموده: «هر دو ماهي را فراموش كردند،» معنايش اين مي شود كه موسي فراموش كرد كه ماهي در خورجين است و رفيقش هم فراموش كرد كه به وي بگويد ماهي زنده شد و به دريا افتاد.

البته اين معني را مفسرين نيز كرده‌اند ولي بايد دانست كه آيات مورد بحث صريح نيست در اين كه ماهي مزبور بعد از مردن زنده شده باشد، بلكه تنها از ظاهر آيه و كلام رفيق موسي اين معني استفاده مي‌شود كه ماهي را روي سنگي كه لب دريا بود گذاشته بودند و به دريا افتاده بود و يا موج دريا آن را به طرف خود كشيده بوده است، و در اعماق دريا فرو رفته و ناپديد شده است. و اين معنا را روايات تأييد مي‌كند چه در آن‌ها آمده است كه قضيه گم شدن ماهي علامت ديدار با خضر بوده نه زنده شدن آن و خدا داناتر است!

از بيان موسي عليه‌السلام كه به جوان همراه خود گفت تا چاشت‌شان را كه عبارت بود از همان ماهي، بياورد زيرا اينك ازمسافرت خود خسته‌شده و به تجديدقوا نيازمند است چنين مشخص مي‌شود كه اين زمان، وقت چاشت يعني اوايل روز بوده است.

## علامت شناسائي خضر

وقتي موسي عليه‌السلام از جوان همراه خود شنيد كه ماهي راه خود را در دريا پيش گرفت و رفت، گفت:

اين جريان كه درباره ماهي اتفاق افتاد همان علامتي بود كه ما در جست‌جويش بوديم! لاجرم از همان‌جا برگشتند و درست از آن‌جا كه آمده بودند (با چه دقتي) جاي پاي خود را گرفته و پيش رفتند.

از اين عبارت كه «اين همان علامتي بود كه ما مي‌جستيم،» كشف مي‌شود كه موسي عليه‌السلام قبلاً از طريق وحي مأمور شده بود كه خود را در مجمع البحرين به عالم برساند، و علامتي به او داده بودند، و آن داستان گم شدن ماهي بوده است. حال يا خصوص قضيه زنده شدن و به دريا افتادن و يا يك نشاني مبهم و عمومي‌تر از قبيل گم شدن ماهي و يا زنده شدن آن در دريا و يا مرده زنده شدن و يا امثال آن بوده است، و لذا مي‌بينيم حضرت موسي عليه‌السلام به محض شنيدن قضيه ماهي مي‌گويد: «ما هم در پي اين قصه بوديم!» و بي درنگ از همان‌جا برمي گردد و خود را به آن مكان كه آمده بودند مي‌رساند، و در آن‌جا به آن عالم برخورد مي‌كند. علم خاصي از نزد خدا قرآن مجيد در معرفي آن عالمي كه موسي عليه‌السلام قرار بود براي آموزش نزد او برود چنين فرموده است:

«پس بنده‌اي از بندگان ما را يافتند كه از جانب خويش رحمتي بدو داده بوديم، و از نزد خود دانشي به او آموخته بوديم!»

هر نعمتي رحمتي است از ناحيه خدا به خلقش، لكن بعضي از آن‌ها در رحمت‌بودنش اسباب كوني واسطه است، مانند نعمت‌هاي مادي و ظاهري، و برخي از آن‌ها بدون واسطه رحمت است، مانند نعمت‌هاي باطني از قبيل نبوت و ولايت و شعبه‌ها و مقامات آن.

از اين كه رحمت را مقيد به «عِنْدَنا» كرد، مي‌فهماند كه كسي ديگر غير خدا در آن رحمت دخالتي ندارد ،و فهميده مي‌شود كه منظور از رحمت نام‌برده همان رحمت قسم دوم يعني نعمت‌هاي باطني است.

## ولايت و نبوت

ازآن‌جائي كه ولايت مختص به ذات باري تعالي است (فَاللّهُ هُوَ الْوَلِيُّ،) (9 / شوري) ولكن نبوت چنين نيست زيرا غير خدا از قبيل ملائكه گرامي نيز در آن دخالت دارند و وحي و امثال آن را انجام مي‌دهند. لذا مي‌توان گفت مراد از جمله «رحمتي از جانب ما،» كه نشان از ناحيه ما داده و نفرموده «از ناحيه من» همان نبوت است و نه ولايت.

## دانشي از جانب خدا

اين علم و دانش نيز مانند رحمت علمي است كه غير خدا كسي در آن صنعي و دخالتي ندارد، و چيزي از قبيل حس و فكر در آن واسطه نيست، و خلاصه اين‌كه از راه اكتساب و استدلال به دست نمي‌آيد. دليل بر اين معنا عبارت «مِنْ لَدُنّا از جانب ما» است كه مي‌رساند منظور از آن علم، «علم لدُني» و غير اكتسابي و مختص به اولياء است. از آخر آيات استفاده مي‌شود كه مقصود از آن، علم به تأويل حوادث است.

## چگونه موسي درخواست علم مي‌كند؟

موسي عليه‌السلام گفت:

آيا اجازه مي‌دهي كه من با تو بيايم، و تو را بر اين اساس پيروي كنم كه آن‌چه خدا به تو داده براي اين كه من هم به وسيله آن رشد يابم، به من تعليم كني؟ (و يا آن‌چه را كه خدا از رشد به تو داده به من هم تعليم دهي؟)

جواب عالم اين بود:

تو هرگز به همراهي من شكيبا نتواني بود!

در اين جمله خويشتن‌داري و صبر موسي عليه‌السلام را در برابر آن‌چه از او مي‌بيند با تأكيد نفي مي‌كند و خلاصه مي‌گويد كه تو نمي‌تواني آن‌چه را كه در طريق تعليم از من مي‌بيني، تحمل كني! يعني تو استطاعت و توانائي صبر كردن را نداري، به اين كه نسبت به آن‌چه تعليم مي‌دهم صبر نداري! در اين عبرت قدرت بر صبر كردن را با نفي سبب قدرت كه عبارت است از احاطه و علم به حقيقت و تأويل واقع، نفي مي‌كند، پس در حقيقت فعل را با نفي يكي از اسبابش نفي كرده و سبب را هم با نفي سبب آن! و لذا مي‌بينيم در هنگامي كه آن عالم معنا و تأويل كارهائي را كه انجام داده، بيان كرد موسي تغيري نكرد بلكه در ديدن آن كرده‌ها تغير كرد، و وقتي برايش معني كرد، قانع شد. آري علم حكمي دارد و مظاهر علم حكمي ديگر!

نظير اين تفاوت كه در علم و در مظاهر علم رخ داده، داستان خود موسي عليه‌السلام است درقضيه گوساله‌پرستي قوم او، زيرا خداي تعالي در ميقات به او خبر داد كه قوم تو بعد از آمدنت گوساله‌پرست شده‌اند، با اين كه خدا از همه راست‌گوتر است ولي مي‌بينيم كه موسي از شنيدن موضوع عصباني نشد، ولي وقتي به ميان قوم آمد و مظاهر آن علمي را كه در ميقات به دست آورده بود با چشم خود مشاهده كرد، پر از خشم و غيظ شد و الواح را انداخت و موي سر برادر را گرفت و كشيد.

(وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلي ما لَمْ تُحِطْ بِه خُبْرا) (68 / كهف)

«چگونه در مورد چيزي كه از راز آن واقف نيستي شكيبائي مي‌كني؟»

در اين آيه خبر به معناي علم است و علم هم به معناي تشخيص و تمييز

چگونه موسي درخواست علم مي‌كند؟ (49)

است و معناي آن اين است كه خبر و اطلاع تو به اين روش و طريقه، احاطه پيدا نمي‌كند.

## اصرار موسي براي دريافت دانش

موسي عليه‌السلام گفت:

اگر خدا خواهد مرا شكيبا خواهي يافت، و در هيچ امري نافرماني تو را نمي‌كنم! با عبارات فوق موسي وعده مي‌دهد كه به زودي خواهي ديد كه صبر مي‌كنم و تو را مخالفت و عصيان نمي‌كنم، ولي وعده خود را مقيد به مشيت الهي كرد تا اگر تخلف نمود دروغ نگفته باشد.

آن عالم شرط كرد كه: اگر به دنبال من آمدي چيزي از من مپرس تا درباره آن خودم مطلبي با تو گويم!

در اين بيان اشاره است به اين كه به زودي از من حركاتي خواهي ديد كه به ذوقت مي‌زند و تحملش براي تو گران است ولي به زودي من خودم برايت بيان مي‌كنم. اما براي موسي مصلحت نيست كه ابتداء به سؤال و استخبار كند بلكه سزاوار است كه صبر كند تا خضر خودش بيان كند.

## ادب موسي در آموزش

مطلب عجيبي كه از اين داستان استفاده مي‌شود رعايت ادبي است كه موسي عليه‌السلام در مقابل استادش حضرت خضر نموده است، و اين آيات آن را حكايت كرده است با اين كه موسي عليه‌السلام «كَليمُ اللّه بوده است و يكي از انبياء اولوالعزم و آورنده تورات، با اين وجود در برابر يك نفر كه مي‌خواهد به او چيزي بياموزد چه قدر رعايت ادب كرده است!

از همان آغاز برنامه تا به آخر سخنش سرشار از ادب و تواضع است. مثلاً از همان اول تقاضاي همراهي با او را به صورت امر بيان نكرد بلكه به صورت سؤال در آورد و گفت: «آيا مي‌توانم تو را پيروي كنم؟»

دوم اين‌كه همراهي با او را به مصاحبت و همراهي نخواند بلكه آن را به صورت متابعت و پيروي تعبير كرد.

سوم اين‌كه پيروي خود را مشروط به تعليم نكرد و نگفت من تو را پيروي مي‌كنم به شرطي كه مرا تعليم دهي بلكه گفت: تو را پيروي مي‌كنم باشد كه تو مرا تعليم دهي! چهارم اين كه رسما خود را شاگرد او خواند.

پنجم اين كه علم او را تعظيم كرد و به مبدأ نامعلومي نسبت داد و به اسم و صفتش معين نكرد، بلكه گفت: «از آن‌چه تعليم داده شده‌اي،» و نگفت «از آن‌چه مي‌داني».

ششم اين كه علم او را با عبارت «رشد» مدح گفت و فهماند كه علم تو رشد است (نه جهل مركب و ضلالت.)

هفتم آن كه آن‌چه را كه خضر به او تعليم مي‌دهد پاره‌اي از علم خضر خواند نه همه آن، و گفت: «پاره‌اي از آن‌چه تعليم داده شده‌اي مرا تعليم بدهي!» و نگفت: «از آن‌چه تعليم داده شده‌اي به من تعليم بدهي!»

هشتم آن‌كه دستورات خضر را امر او ناميد و خود را در صورت مخالفت عاصي و نافرمان او خواند و بدين وسيله شأن استاد خود را بالا برد.

نهم آن‌كه وعده‌اي را كه داد وعده صريح نبود و نگفت من چنين وچنان مي‌كنم، بلكه گفت: «انشاءاللّه به زودي خواهي يافت كه چنين و چنان كنم.» و نيز نسبت به خدا رعايت ادب نمود و «انشاءاللّه آورد.

خضر عليه‌السلام هم متقابلاً رعايت ادب او را نمود و اولاً با صراحت او را رد نكرد بلكه به طور اشاره به او گفت كه تو استطاعت بر تحمل ديدن كارهاي مرا نداري، و ثانيا وقتي موسي عليه‌السلام به او وعده داد كه مخالفت نكند امر به پيروي نكرد و نگفت: «خيلي خوب بيا!» بلكه او را آزاد گذاشت تا اگر خواست بيايد و فرمود: «پس اگر مرا پيروي كردي....» و ثالثا به طور مطلق از سؤال نهي نكرد و به عنوان صرف مولويت او را نهي ننمود، بلكه نهي خود را منوط به پيروي كرد و گفت: «اگر بنا گذاشتي پيرويم كني نبايد از من چيزي بپرسي!» تا بفهماند نهي او صرف اقتراح نيست بلكه پيروي او آن را اقتضاء مي‌كند. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان، ج 26، ص 221 .

## اولين درس خضر عليه‌السلام

(فَانْطَلَقا حَتّي اِذا رَكِبا فِي السَّفينَةِ خَرَقَها....) (71 / كهف)

از اين جا به بعد هم‌سفري موسي و خضر شروع مي‌شود، و موسي عليه‌السلام به تنهائي او را متابعت مي‌كند و رفيق جوانش را مرخص كرده است. اين مطلب از عبارت «آن دو روانه شدند» استفاده مي‌شود.

قرآن مجيد مي‌فرمايد:

«پس آن دو روانه شدند و چون به كشتي سوار شدند، خضر آن را سوراخ كرد. موسي گفت: آن را سوراخ كردي تا مسافرينش را غرق كني؟ حقا كه كاري ناشايست كردي! خضر گفت:

مگر نگفتم كه تاب همراهي با من را نداري؟

موسي گفت: مرا به آن‌چه فراموش كردم بازخواست مكن و كار را بر من سخت مگير! در اين عمل‌كرد خضر، هر چند در ظاهر غرق شدن نتيجه سوراخ كردن كشتي به نظر مي‌رسيد ولي مسلما منظور خضر به دست آمدن اين نتيجه نبود.هم‌چنان‌كه خواننده عزيز نيز مي‌داند كه اين عاقبت منظور نظر نيست و لذا مي‌بينيم خضر به موسي عليه‌السلام مي‌فهماند كه سؤالش بي‌جا بوده است، و عتاب مي‌كند كه: نگفتم كه تو توانائي تحمل با من بودن‌را نداري؟با اين جمله همين گفته خود را كه در سابق نيز خاطرنشان ساخته بود مستدل و تأييد مي‌كند. موسي به عذرخواهي برمي‌خيزد و مي‌گويد مرا به خاطر نسياني كه كردم و از وعده‌اي كه دادم غفلت ورزيدم، مؤاخذه مكن و در كار من تكليف را سخت مگير!

## دومين درس خضر عليه‌السلام

«پس برفتند تا پسري را بديدند، و خضر او را بكشت. موسي گفت: - چرا شخصي را جز به قصاص بكشتي؟ حقا كه كار قبيح كردي!

خضر گفت:

مگر به تو نگفتم كه تو به همراهي من هرگز شكيبائي نتواني كرد؟

موسي گفت:

اگر بعداز اين چيزي از تو پرسيدم مصاحبت من مكن! و از جانب من معذور خواهي بود!»

مطالب همان‌گونه كه مشاهده مي‌شود خلاصه شده است چون قصد بيان قضيه رفتن و قتل كردن و جزئيات آن نيست، بلكه عمده مطلب و نقطه اتكاء كلام بيان اعتراض موسي است. (شرح پياده شدن آن‌ها از كشتي و ساير جزئيات حذف شده است.) هم‌چنين در آيه بعد هم كه اشاره به تعمير ديوار شكسته مي‌كند اين روال بيان ادامه دارد، بنابراين مي‌توان گفت كه اين آيات مي‌خواهد يك داستان را بيان كند كه موسي سه مرتبه يكي پس از ديگري به خضر اعتراض كرده است، به اين كه خواسته باشد سه داستان را بيان كرده باشد كه موسي در هر يك اعتراض نموده است. گويا گفته شده: داستان چنين و چنان شد و موسي بر او اعتراض كرد، دوباره اعتراض كرد، بار سوم هم اعتراض كرد.

پس غرض و نكته اتكاء كلام بيان سه اعتراض موسي است نه عمل خضر و اعتراض موسي تا سه داستان شود. در اين‌جا اعتراض موسي بدين شكل بيان مي‌شود:

«آيا بدون قصاص، نفس بري از گناه مستوجب قتل، را كشتي؟ كاري بس منكر و زشت كردي كه طبع آن را منكر مي‌داند و مجتمع بشري آن را نمي‌شناسد!» اگر سوراخ كردن كشتي را كاري خطرناك خواند كه مصائبي را در پي دارد و كشتن جواني بي‌گناه را كاري منكر ناميد بدين جهت بوده كه آدم كشي در نظر مردم كاري زشت‌تر و خطرناك‌تر از سوراخ كردن كشتي است، گواين كه سوراخ كردن كشتي مستلزم غرق شدن عده زيادي است ولكن در عين حال چون به مباشرت نيست و آدم‌كشي به مباشرت است، لذا آدم كشي را منكر خواند. در اين‌جا عبارت «قتل نفس زكيه» مي‌فهماند كه آن كسي كه به دست خضر كشته شد كودكي بوده كه به سن بلوغ نرسيده بود، و عبارت «بِغَيْرِ نَفْس» يعني بدون اين كه او كسي را كشته باشد تا مجوز كشته شدنش به قصاص باشد، مي‌رساند اين بچه غير بالغ كسي را نكشته است. عتاب خضر به موسي با بيان «مگر به تو نگفتم كه هرگز استطاعت صبر و تحمل به همراهي مرا نداري؟» و با به كاربردن عبارت «مگر به تو نگفتم!» نشان اعتراض شديد اوست به موسي كه چرا به سفارشش اعتنا نكرد و نيز اشاره به اين است كه گويا نشنيده كه در اول امر به وي گفته بود كه «تو توانائي تحمل با من بودن را نداري!» و يا اگر شنيده خيال كرده كه شوخي كرده است، و يا با او نبوده است، و لذا مي‌گويد: اين‌كه گفتم تو توانائي تحمل با من بودن را نداري، با تو بودم و غير از تو منظوري نداشتم! موسي اين دفعه شرطش را نهائي مي‌كند و مي‌گويد: اگر بعد از اين دفعه و يا بعد از اين سؤال بار ديگر سؤالي كردم ديگر با من مصاحبت مكن، يعني ديگر مي‌تواني با من مصاحبت نكني، و به عذري كه از ناحيه من باشد رسيدي، و به نهايتش هم رسيدي!

## سومين درس خضر عليه‌السلام

«پس برفتند تا به دهكده‌اي رسيدند، و از اهل آن خوردني خواستند، و آن‌ها از مهمان كردن اين دو دريغ ورزيدند. در آن‌جا ديواري يافتند كه در شرف خراب شدن بود، خضر آن را تعمير كرد و به‌پا داشت.

موسي گفت: كاش مي‌خواستي براي اين كار مزدي مي‌گرفتي؟خضر گفت: اينك وقت جدائي بين من و توست! و....» همان‌طور كه در بالا گفته شد، در اين‌جا نيز از جزئيات صرف نظر شده و همين‌قدر بيان شده است كه آن دو پس از دوبار اعتراض موسي و تعهد او دال بر عدم اعتراض و سؤال از آن‌چه كه ظاهرا اتفاق مي‌افتد ،مجددا به راه مي‌افتند و سر راه به قريه‌اي مي‌رسند كه از آن‌ها درخواست طعام مي‌كنند و آن‌ها از مهمان كردن اين دو امتناع مي‌ورزند و در اين‌جا نيز موسي يك كار خارق عادت مي‌بيند و آن اين بود كه خضر در حضور همان اهل ده مردمي كه غذايشان ندادند شروع كرد به تعمير ديواره‌اي كه در حال ريزش و خرابي بود.

البته جزئيات عمل خضر بيان نشده كه آيا آن ديوار را به طور معجزه درست كرد يا از طريق معمولي و با به كار بردن شمعك و كاه‌گل كردن و غيره، ولي آن‌چه مهم است اين است كه موسي به او مجددا اعتراض كرد و گفت:

.. چرا مزد از ايشان نگرفتي؟

(از اين عبارت مي‌توان فهميد كه آن ديوار را از راه معجزه درست نكرده و بلكه به طور طبيعي و عادي ساخته است، كه مستلزم دريافت مزد بوده است.)

سياق آيه نشان مي‌دهد كه موسي و خضر عليه‌السلام گرسنه بودند و مقصود موسي از اين كه گفت خوب بود در برابر عملت اجرتي مي‌گرفتي، اين بوده كه با آن اجرت غذائي بخرند تا سد جوع كرده باشند.

اين‌جا بود كه خضر شروع مي‌كند به تأكيد پايان سفر و مي‌گويد :

(هذا فِراقُ بَيْني وَ بَيْنِكَ!) (78 / كهف)

يعني اين حرف تو سبب فراق ميان من و تو شد و حالا ديگر وقت فراق ميان من و تو رسيد! .

خضر گفت:

«و تو را از توضيح آن‌چه كه شكيبائي‌اش نتوانستي كرد، خبردار مي‌كنم!»

از اين آيه به بعد تفصيل خبرهائي است كه خضر قبلاً به موسي وعده داده بود كه بگويد، ولي او نتوانسته بود لب برهم بگذارد و منتظر نتيجه شود.

## شرح واقعيت‌هاي نهفته در اعمال خضر

1 - دليل شكستن كشتي

تأويل و واقعيت امر شكستن و معيوب ساختن كشتي را چنين بيان مي‌كند:

كشتي مزبور مال عده‌اي از مستمندان بوده كه با آن در دريا كار مي‌كردند و لقمه ناني به دست مي‌آوردند، و در دنبال سر آنان پادشاهي كشتي‌هاي دريا را از هر كه بود غصب مي‌كرد، من خواستم آن را معيوب كنم تا آن پادشاه جبار بدان طمع نبندد، و از آن صرف نظر كند.

2 - دليل كشتن كودك صغير

خضر عليه‌السلام توضيح داد:

و اما آن پسر بچه، پدر و مادرش مؤمن بودند، ترسيديم به طغيان و انكار دچارشان كند، و خواستيم پروردگارشان به عوض او بچه‌اي دهد كه پاكيزه‌تر باشد و اهل صله رحم!

از آيه فوق برمي‌آيد كه پدر و مادر آن پسر مؤمن بودند و ايمان اين پدر و مادر نزد خدا ارزش داشته است و آن‌قدر كه اقتضاي داشتن فرزندي مؤمن و صالح داشته است،

كه با آن دو صله رحم كند، و آن‌چه در فرزند اولي اقتضا داشته خلاف اين بوده است، و خدا امر فرموده تا او را بكشد تا فرزندي ديگر بهتر از او و صالح‌تر از او و دوستار صله رحم بيشتر از او به آن‌ها بدهد.

مراد از جمله «ترسيديم به طغيان و انكار دچارشان كند،» اين است كه ترسيديم آن پسر در آينده پدر و مادر خود را اغواء كند و از راه تأثير روحي وادار به طغيان و كفر سازد، چون پدر و مادر محبت شديدي نسبت به فرزند خود دارند، وفرزند نام‌برده پدر و مادر را با طغيان خود طاغي و كافر مي‌كند، نه اين كه به آن‌ها تكليف كند كه طاغي و كافر شوند!

و مراد از اين‌كه گفت ما خواستيم خدا به‌جاي اين فرزند، فرزندي ديگر به آن پدر و مادر بدهد كه از جهت طهارت و پاكي بهتر از او باشد، يعني از لحاظ صلاح و ايمان بهتر باشد، چون در مقابل طغيان و كفر آمده است.

و مراد از اين‌كه فرمود: نزديك‌تر از او از نظر رحم باشد، اين است كه از او بيشتر صله رحم كند و فاميل دوست باشد، و به همين جهت پدر و مادر را وادار به كفر و طغيان نكند.

## 3 - دليل تعمير ديوار

خضر عليه‌السلام فرمود:

اما ديوار از دو پسر يتيم اين شهر بود و گنجي از مال ايشان زير آن بود، و پدرشان مردي شايسته بود، پروردگارت خواست كه به رشد خويش برسند و گنج خويش را بيرون آورند، رحمتي بود از پروردگارت!

و من اين‌كار را از پيش خود نكردم،

چنين بود توضيح آن چيزها كه بر آن شكيبائي نتوانستي كرد !

بعيد نيست كه از سياق آيه استظهار شود دو يتيم و سرپرست آن‌ها در قريه حاضر نيستند.

اين‌كه يتيمي دو پسر و وجود گنجي از آن دو در زير ديوار، و اين معنا كه اگر ديوار بريزد گنج فاش مي‌گردد، و از بين مي‌رود، و اين‌كه پدر آن دو يتيم مردي صالح بوده است، همه زمينه‌چيني براي اين بوده كه بفرمايد:

«پروردگارت خواست تا آن‌ها به رشد خود برسند و گنج خويش بيرون آورند!»

عبارت «رحمتي بود از پروردگارت» تعليل اين اراده است. پس رحمت خداي تعالي سبب اراده اوست به اين كه يتيم‌ها به گنج خود برسند. و چون محفوظ ماندن گنج منوط شرح واقعيت‌هاي نهفته در اعمال خضر (69)

به اقامه ديوار روي آن بوده است، لاجرم خضر آن را به‌پا داشت. سبب انگيخته شدن رحمت خدا همان صلاح پدر آن دو صغير بوده كه مرگش رسيده و دو يتيم و يك گنج از خود به جاي گذاشته بود.

## چگونگي تأثير صالح بودن پدر در نسل او

آيه فوق دلالت دارد بر اين كه صلاح انسان گاهي در وارث انسان اثر نيك مي‌گذارد، و سعادت و خير را در ايشان سبب مي‌شود. و نيز دلالت دارد بر اين كه صلاح پدر و مادر در سرنوشت فرزند مؤثر است، هم‌چنان‌كه خداوند تعالي در سوره نساء آيه 9 مي‌فرمايد: «بترسند كساني كه بعد از خود وارثي و ذريه‌اي صغير باقي‌مي‌گذارند، و از

ناملايمات به جان آنان مي‌ترسند!»

و نيز عبارت «من از جانب خود اين كارها را نكردم،» كنايه است از اين‌كه حضرت خضر هر كاري را كه كرد به امر ديگري، يعني خداي سبحان بوده است، نه به امري كه نفسش اراده كرده باشد !

## علل پنهاني حوادث

خضر عليه‌السلام در پايان سفر شروع مي‌كند يك يك علل حوادثي را كه اتفاق افتاده بود، و كارهائي را كه خداوندمتعال به دست او انجام داده بود، شرح مي‌دهد و سپس مي‌گويد:

من اين كارها را به امر و رأي خود نكردم بلكه اراده الهي بود كه چنين بكنم، وآن‌هائي را كه بيان كردم تأويل چيزهائي بود كه تو بر آن‌ها صبر نتوانستي بكني!

«تأويل» در عرف قرآن عبارت است از حقيقتي كه هر چيزي متضمن آن است، و وجودش مبتني برآن، و برگشتش به آن! مانند تأويل خواب، كه به‌معناي تعبير آن است، و تأويل‌حكم‌كه همان‌ملاك‌آن است، و تأويل فعل‌كه عبارت‌از مصلحت و غايت‌حقيقي آن، و تأويل واقعه كه علت واقعي آن است.

پس اين‌كه فرمود: «اين است تأويل آن‌چه كه استطاعت صبر بر آن را نداشتي!» اشاره‌اي است از خضر به اين كه آن‌چه براي وقايع سه گانه تأويل آورده، و عمل خود را در آن وقايع توجيه نموده، سبب حقيقي آن وقايع بوده است، نه آن‌چه كه موسي عليه‌السلام از ظاهر آن قضايا فهميده بود! چه آن جناب از قضيه كشتي، هلاك مردم: و از قضيه كشتن آن پسر، قتل بدون جهت : و از قضيه ديوار سازي، سوء تدبير در زندگي را، فهميده بود.

(72) بعضي از مفسرين گفته‌اند: خضر عليه‌السلام در كلام خود ادبي جميل نسبت به پروردگار خود رعايت كرده است. بدين ترتيب كه:

1 - آن قسمت از كارها كه خالي از نقص نبوده به خود نسبت داده است، مانند «خواستم كشتي را معيوب كنم....»

2 - آن‌چه انتسابش به خود و خدا جايز بود گفته: «و خواستيم پروردگارشان فرزندي پاكيزه‌تر و صله رحم كننده‌تر از اولي به آن‌ها عوض بدهد....»

3 - آن‌چه كه مربوط به ربوبيت و تدبير خداي تعالي بوده، به ساحت مقدس او اختصاص داده و گفته: «پروردگارت اراده كرد تا آن‌ها به سن رشد برسند و....» (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان، ج 26، ص 229.

خضر كه بود؟

در قرآن كريم درباره حضرت خضر غير از همين داستان رفتن موسي عليه‌السلام به مجمع‌البحرين چيزي نيامده است، و از جوامع اوصافش چيزي ذكر نكرده مگر همين كه فرمود:

«پس به بنده‌اي از بندگان ما كه ما به‌وي رحمتي از جانب خود داده و از ناحيه خود به وي علمي آموختيم!»

از آن‌چه از احاديث نبوي و روايات وارده از طريق ائمه اهل بيت عليه‌السلام در داستان خضر رسيده چه مي‌توان فهميد؟

در روايتي از امام صادق عليه‌السلام به وسيله محمد بن عماره نقل شده كه آن جناب پيغمبري مرسل بوده كه خدا به سوي قومش مبعوث فرموده بود و او مردم خود را به سوي توحيد و اقرار به نبوت انبياء و فرستادگان خدا و كتاب‌هاي او دعوت مي‌كرده است، و معجزه‌اش اين بوده كه روي هيچ چوب خشكي نمي‌نشست مگر آن كه سبز مي‌شد، و بر هيچ زمين بي‌علفي نمي‌نشست مگر آن كه سبز و خرم مي‌گشت، و اگر او را «خضر» ناميدند به همين جهت بود كه اين كلمه با اختلاف مختصري در حركاتش در عربي به معناي سبزي است، وگرنه اسم اصلي‌اش: «تالي‌بن ملكان بن عابر بن افخشد بن سام ابن نوح» است.

آيات نازله در داستان خضر و موسي عليه‌السلام خالي از اين ظهور نيست

خضر كه بود

كه وي نبي بوده و در آن آيات آمده كه حكم بر او نازل شده است.

از اخبار امامان اهل بيت عليه‌السلام برمي‌آيد كه او تاكنون زنده مانده و هنوز از دنيا نرفته است. اين از قدرت خداي سبحان هيچ بعيد نيست كه بعضي از بندگان خود را عمري طولاني دهد و تا ابدي بعيد زنده نگه‌دارد، برهاني عقلي هم بر محال بودن آن نداريم و به همين جهت نمي‌توانيم انكارش كنيم.

علاوه بر اين‌كه در بعضي‌از روايات ازطرق عامه، سبب‌اين‌طول عمر هم ذكر شده كه او فرزندبلافصل آدم‌است، و خدا بدين‌جهت زنده‌اش‌نگه‌داشته تا «دجال» را تكذيب كند.

در روايت ديگر آمده كه آدم براي بقاء او تا روز قيامت دعا كرده است.

از روايات ديگر رسيده كه خضر از آب حيات كه واقع در ظلمات است نوشيده است، چون وي در مقدمه لشكر ذوالقرنين كه در طلب آب حيات بود قرار داشت، خضر به آن رسيد و ذوالقرنين نرسيد.

البته اين روايات و امثال آن روايات آحادي است كه قطع به صدورش نداريم، و از قرآن كريم و سنت قطعيه و عقل هم دليلي بر توجيه و تصحيح آن‌ها نداريم. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 26، ص 243 .

# فصل دوم : شعيب پيامبرو نابودي اهل مَدْيَن و ايكه

## تاريخ دعوت شعيب، خطيب الانبياء

(وَ اِلي مَدْيَنَ اَخاهُمْ شُعَيْبا ....) (83 تا 95 / هود)

قرآن مجيد در ترتيب تاريخ زندگي و دعوت پيامبران گرامي خود، به ترتيب تاريخ حضرت نوح و هود و صالح را نقل مي‌كند، سپس تاريخ زندگي حضرت لوط را كه هم‌زمان حضرت ابراهيم عليه‌السلام بود، ذكر مي‌كند، و آن‌گاه در اين ترتيب به شرح دعوت و زندگي حضرت شعيب مي‌پردازد، كه هم‌زمان با شروع تاريخ موسي عليه‌السلام است، و اين پيامبر گرامي خدا مدت ده سال به موسي عليه‌السلام كار مي‌دهد و او را در خدمت خود مي‌گيرد، و دخترش را به همسري وي در مي‌آورد.

قوم شعيب را قرآن مجيد با عنوان «اهل مدين» ياد مي‌كند .اين قوم بت‌پرست بودند و بازار و اقتصاد آن‌ها را فساد پوشانيده بود. كم فروشي و كم كردن از پيمانه و وزن در بين آنان شايع بود، تا اين كه خداي تعالي حضرت شعيب را به سوي آنان فرستاد و او آنان را به توحيد و كامل دادن عادلانه پيمانه و وزن، و ترك فساد در روي زمين فراخواند، و به‌آنان بشارت و بيم داد و بسيار موعظه‌شان كرد.

موعظه و بيان شعيب مشهور است، و روايت شده كه پيامبر گرامي اسلام او را «خطيب الانبياء» ناميده است.

متأسفانه دأب اقوام منقرض شده و فاسد همواره اين بوده كه در مقابل دعوت و وعظ چنين پيامبران دلسوز چهره زشت تمرد و عصيان از خود نشان مي‌دادند. قوم شعيب نيز او را تهديد كردند كه سنگ ‌بارانش خواهند كرد و از ميان خود طرد خواهند نمود. به او و به عده معدودي كه به او ايمان آورده بودند، فراوان آزار دادند و كوشيدند آن‌ها را از راه خدا بازدارند، و بدين كار آن‌قدر ادامه دادند تا شعيب از خدا درخواست كرد كه ميان او و قومش داوري كند، و سرانجام خداوند سبحان اين قوم را هلاك ساخت و خانه‌هايشان را خالي بر جاي گذاشت.

قرآن مجيد از آن‌ها چنين ياد مي‌كند :

«و به سوي مدين برادرشان شعيب را فرستاديم، گفت:

اي قوم من! خدا را بپرستيد!

و از پيمانه و ترازو كم نكنيد!

من شما را در وضع خوبي مي‌بينم،

و براي شما از عذاب روزي فراگير ترسناك هستم،

اي قوم من! پيمانه و ترازو را عادلانه وكامل وزن كنيد!

و اشياء مردم را كم نكنيد!

و روي زمين اين‌همه فساد مكنيد!»

اين كه از بين همه معصيت‌هاي قوم شعيب خصوص كم فروشي را ذكر كرده دلالت بر آن دارد كه اين كار در بين آن‌ها شيوع داشته و در آن افراط مي‌كرده‌اند، تا به حدي كه فساد و اثر سوء آن علني بوده است، و همين موجب آن شده كه داعي حق شعيب، به شدت بدان اهتمام ورزد و مخصوصا اين عمل را از بين گناهان ديگر ذكر كند و ايشان‌را به ترك آن فراخواند.

آن‌جا كه مي‌فرمايد: «من شما را در وضع خوبي مي‌بينم،» اشاره به دارائي و وسعت رزق و فراواني محصول آن‌ها است و به همين جهت مي‌گويد كه شما احتياجي نداريد كه پيمانه و وزن را كم كنيد و به‌طور غير مشروع در دارائي ناچيز مردم طمع ورزيد و با ظلم و تعدي اختلاس كنيد.

شعيب ابتداء با نهي از كم كردن پيمانه و ترازو آن‌ها را به راه صلاح مي‌خواند و بار ديگر برمي‌گردد و امر به تمام دادن پيمانه و ترازو ونهي از كم دادن جنس مردم مي‌كند و مي‌خواهد اشاره كند كه صرف اجتناب از كم فروشي براي اداء حق اين امر كافي نيست و نهي اولي از اين كار تنها براي يك شناسائي اجمالي است كه به مثابه آشنائي به تكليف، به طور تفصيل باشد و بلكه بايد پيمانه‌داران و ترازوداران، كيل و ميزان خود را كامل نمايند و حق آن را اداء كنند و اجناسي را كه با معامله به مردم منسوب مي‌شود كم ندهند، به طوري كه يقين پيدا كنند جنس مردم را به مردم اداء كرده و آن چه مال آن‌هاست همان‌گونه كه بايد، به آن‌ها رد كرده‌اند.

شعيب ادامه مي‌دهد كه: «در زمين فساد نكنيد!» و با اين نهي كه خود يك نهي مستقل است، از فساد در زمين از قبيل قتل و جرح يا هرگونه ظلم نسبت به مال و مقام و عرض و ناموس مردم نهي مي‌كند.

شعيب آن‌گاه آن‌هارا به‌يك واقعيت ديگر متنبه مي‌سازد و مي‌فرمايد:

(بَقِيَّتُ اللّهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ !) (86 / هود)

مراد از «بقيه خدائي» سودي‌است كه از طرف خدا براي شما در معاملات باقي مانده و خدا ازطريق فطرت ‌خودتان شما را بدان‌ راهنمائي‌كرده‌است، اگرمؤمن‌باشيد براي شما بهتر است از مالي كه از راه كم فروشي و كم كردن پيمانه و ترازو به دست مي‌آوريد!

زيرا مؤمن تنها به‌طور مشروع و از راه حلالي كه خدا او را بدان راهنمائي كرده از مال منتفع مي‌شود، و اما راه‌هاي ديگر كه خدا راضي نيست و مردم نيز برحسب فطرت خود راضي نيستند، خيري در آن نيست، و نيازي بدان ندارد.

## وظيفه رسالت رسول

شعيب ادامه مي‌دهد كه من نگهبان شما نيستم!

يعني هيچ يك از چيزهائي كه شما داريد، اعم از نفس خودتان يا عمل و رزق و نعمت، به قدرت من مربوط نمي‌شود، زيرا من فقط رسولي هستم كه وظيفه‌اي جز تبليغ ندارد و اين در اختيار شماست كه راه رشد و خير خود را برگزينيد و يا به ورطه هلاكت سقوط كنيد، و من قدرت ندارم كه به سوي شما چيزي جلب كنم و يا شري را دفع نمايم!

## مجادله قوم با شعيب

قرآن مجيد مخالفت‌ها و مجادلات قوم شعيب را با آن پيامبر گرامي در برابر دعوت او به صلاح و توحيد، چنين نقل مي‌كند :

«گفتند: اي شعيب!

آيا نمازت به‌تو دستور مي‌دهد كه آن‌چه پدرانمان مي‌پرستيدند، ترك گوئيم، و يا در دارائي‌مان آن‌چه اختيار داريم نكنيم؟!»

قوم شعيب در رد حجت شعيب جمله بالا را گفتند .و نكته اصلي مورد نظر آنان اين است كه ما در ديني كه براي خود انتخاب كرده‌ايم و يا در تصرفات گوناگوني كه در دارائي خود انجام مي‌دهيم، آزاديم، و تو مالك ما نيستي كه هر چه دلت خواست به ما دستور بدهي و از هر چه كراهت داري ما را نهي كني، و اگر به واسطه نمازي كه مي‌خواني و تقربي كه به خداي خود مي‌جوئي، از كارهائي كه از ما مشاهده مي‌كني

ناراحت مي‌شود و مي‌خواهي كه ما را امر و نهي كني! تو فقط مالك خودت هستي، پس از شخص خودت تجاوز مكن!

قوم شعيب اين مراد خود را به صورتي بديع و آميخته با ريش‌خند و سرزنش و در قالب سؤال انكاري ادا كردند و نكاتي را كه در آن گنجاندند مطالب زير را مي‌رساند:

1 - قوم شعيب از آن رو امر را نسبت به نماز دادند كه نماز شعيب را برانگيخته و دعوت كرده تا با مردم در بت‌پرستي و كم‌فروشي به معارضه بپردازد.

2 - دليل بت‌پرستي خود را بيان كرده و اشاره كرده‌اند كه پدران‌شان به پرستش بت مداومت داشته‌اند، و اين كار يك سنت قومي شده و آن‌ها نسلاً بعد نسل اين ميراث را حفظ كرده‌اند، و هيچ اشكالي ندارد و مي‌خواهند رسم ملي خود را حفظ كنند تا ضايع نشود.

3 - سپس اشاره كرده‌اند كه چيزي كه مال كسي شد هيچ شك نمي‌كند كه آن كس حق تصرف در آن را دارد و شخص ديگري‌كه اعتراف به‌مالكيت‌اودارد حق ندارد كه در اين خصوص با او به معارضه بپردازد.

4 - تمامي گفتار آن‌ها بر اساس ريشخند و استهزاست، ولي ريشخند آن‌ها در اين كه امر و دستوري را كه نماز شعيب به او مي‌دهد وابسته كرده‌اند به ترك پرستش بت‌هائي كه پدرانشان مي‌پرستيده‌اند.

و نيز در اين است كه امر را فقط به نماز نسبت داده‌اند ولاغير، و اما اين كه به شعيب نسبت حلم و رشد مي‌دهند ريش‌خند و استهزائي در آن وجود ندارد. در جمله «راستي كه تو داراي حلم و رشد هستي!» تأكيد شده تا رشد و حلم را براي شعيب بهتر ثابت كند و براي ملامت او رساتر باشد زيرا شخصي كه در حلم و رشد او شكي نيست،

بر او قبيح است كه اقدام به چنين كار سفيهانه‌اي كند و براي سلب آزادي و اراده و شعور مستقل مردم به‌پا خيزد.

## پاسخ شعيب عليه‌السلام به قوم خود

به ‌نقل قرآن مجيد، شعيب در پاسخ قوم خود گفت:

به من خبر دهيد كه اگر من رسول خدا به سوي شما باشم و خدا مرا به وحي معارف و شرايع اختصاص داده باشد، و با نشانه روشني كه دلالت بر صدق دعوي‌ام بكند، تأييد كرده باشد، آيا باز هم در رأي خود سفيهم؟ و آيا دعوت شما دعوت سفيهانه است؟ و آيا اين كار من زورگوئي و سلب آزادي شما از طرف من است؟ و حال آن كه خدا مالك همه چيز است و شما نسبت به او آزاد نيستيد و بلكه بندگان اوئيد، و او هر حكمي كه بخواهد مي‌كند، كه حكم از آن اوست و شما به سوي او باز مي‌گرديد!

در جواب تهمتي كه قوم به او زدند و گفتند او مي‌خواهد حريت آنان را سلب نمايد، شعيب مي‌گويد كه اگر مي‌خواست نسبت به آنان چنين كاري بكند در آن‌چه ايشان را از آن نهي مي‌كرد خودش با آن به مخالفت مي‌پرداخت، و چون نمي‌خواهد با آنان مخالفت ورزد پس قصد او آن چيزي نيست كه بدان متهمش مي‌كنند، و بلكه قصد او تنها اصلاح است. آخر سر براي تكميل فايده و دفع هرگونه تهمتي كه متوجه اوست مي‌گويد: «من از شما براي اين كار مزدي نمي‌خواهم كه اجر من جز بر پروردگار جهانيان نيست!»

شعيب عليه‌السلام اين حقيقت را روشن مي‌سازد و اعتراف مي‌كند كه توفيق او به واسطه خداست و اين يكي از فروغ اين مسئله است كه همه را او پديد آورده و آن‌ها را حفظ مي‌كند و مراقب همه و اعمال همه است!

## تهديد براي نزول عذاب

شعيب عليه‌السلام عاقبت شومي را كه در انتظار قوم خود و اقوام پيشين بوده متذكر مي‌شود و مي‌گويد:

برحذر باشيد از اين كه مخالفت و دشمني شما با من موجب آن شود كه به شما مصيبتي مثل مصيبت قوم نوح (غرق شدن) يا مصيبت قوم هود

## تهديد براي نزول عذاب

(وزش باد خشك و بي‌حاصل) يا مصيبت قوم صالح (صيحه و زمين لرزه) برسد!

مي‌دانيد كه فاصله زماني قوم لوط از شما چندان زياد نيست و مي‌دانيد كه چه سرنوشتي گريبانگيرشان شد!!

(فاصله‌زماني ميان دعوت ‌لوط و دعوت‌ شعيب كم‌تراز سه قرن‌بود، زيرا لوط معاصر ابراهيم عليه‌السلام و شعيب‌ معاصرموسي عليه‌السلام است، كه‌فاصله ‌بين‌آن‌هاهمين مدت بوده است.)

شعيب عليه‌السلام مجددا از سر دل‌سوزي و عطوفت آن‌ها را نصيحت مي‌كند و مي‌فرمايد: از گناهان خود به سوي خدا توبه بريد و با ايمان به خدا و رسول به سوي او بازگشت كنيد كه او داراي رحمت و مودت است و نسبت به كساني كه استغفار و توبه مي‌كنند رحيم‌است و ايشان را دوست مي‌دارد!

## آخرين تلاش‌هاي عنادآميز قوم شعيب

پس ازآن كه شعيب عليه‌السلام باآنان به محاجه پرداخت و با استدلال عاجزشان كرد راهي براي آنان باقي نماند جز آن‌كه از راهي غير از استدلال سخنش را قطع كنند و لذا گفتند:

اولاً بسياري از سخناني كه مي‌گويد براي آن‌ها نامفهوم و لغو و بي‌اثر است. ثانيا ما تو را در بين خود جز به عنوان يك فرد ضعيف و غير قابل اعتنا نمي‌بينيم و لذا به گفته‌هاي غير قابل اعتناي تو توجه نمي‌كنيم.

خواستند بگويند ما حرف‌هاي تو را نمي‌فهميم و نيروئي هم در بين ما نداري كه نيرومندي تو موجب آن شود كه ما در فهميدن كلام تو كوشش كنيم!

سپس او را تهديد كردند و گفتند كه اگر اين چند نفر معدود كه فاميل تو را تشكيل مي‌دهند، نبودند، قطعا تو را سنگسار مي‌كرديم ولي ما درباره تو مراعات جانب آنان را مي‌كنيم. اين كه فاميل او را تعداد معدود قلم‌داد مي‌كنند اشاره به آن است كه اگر روزي بخواهند او را بكشند، خواهند كشت، و اعتنائي به فاميل او نخواهند كرد، و تنها چيزي كه باعث شده از كشتن او خودداري كنند يك نوع احترام و تكريم است كه براي فاميل او قائلند (وَ مآ اَنْتَ عَلَيْنا بِعَزيزٍ!) (91 / هود )

## آخرين هشدارهاي شعيب قبل از نابودي قوم او

قرآن مجيد از قول شعيب عليه‌السلام نقل مي‌كند كه از آخرين هشدارها و تلاش‌هاي خود براي هدايت قوم مأيوس گشته و مي‌گويد:

«آيا فاميل من به نزد شما گران‌قدرتر از خدا هستند؟ كه شما خدا را پشت سر انداخته و فراموش كرده‌ايد! راستي كه پروردگار من به آن‌چه مي‌كنيد احاطه دارد. اي قوم من! هر چه مي‌توانيد بكنيد، كه من نيز كار خود را مي‌كنم،

و به زودي خواهيد دانست چه كسي عذاب به سراغش خواهد آمد و رسوايش خواهد ساخت، و چه كسي دروغگوست! مراقب باشيد كه من نيز با شما مراقبم!» شعيب عليه‌السلام با اين جملات خود قومش را شديدا تهديد مي‌كند و نشان مي‌دهد كه به گفته خود كاملاً مطمئن است، و از اين‌كه بدو كافر شده و در برابر دعوتش تمرد كرده‌اند لرزش و اضطرابي ندارد. ولي به زودي و به طور ناگهاني عذاب رسوا كننده خواهد آمد،

و در آن هنگام خواهند دانست كه عذاب گريبان چه‌كسي را خواهد گرفت؟

نوع عذاب قوم شعيب عليه‌السلام

خداوند متعال خشم خود را بر قوم شعيب عليه‌السلام چنين بيان مي‌فرمايد:

«و چون امر ما در رسيد، با رحمت خود، شعيب و كساني را كه با او ايمان آورده بودند،نجات داديم، و آنان را كه ستم كرده بودند صيحه فرا گرفت، و صبحگاهان در ديار خويش از پا در آمدند، چنان‌كه گوئي در آن‌جا اقامت نداشتند. هان! مدين دور بادا! همچنان كه ثمود دور شدند!!!!» (1)

چهار تن از رسولان الهي از نژاد عرب بودند كه شعيب عليه‌السلام سومين آن‌هاست كه نامشان در قرآن ذكر شده است. اين چهار رسول گرامي عبارت بودند از حضرت هود، حضرت صالح، حضرت شعيب و حضرت محمد مصطفي صلى‌الله‌عليه‌وآله !

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان، ج 20، ص 253 .

## خلاصه تاريخ زندگي شعيب در قرآن

خداي متعال در قرآن مجيد گوشه‌هائي از زندگي و دعوت اين پيامبر بزرگوار را در سوره‌هاي اعراف، هود، شعرا، قصص و عنكبوت ذكر فرموده است.

شعيب از اهالي مدين بود. «مدين» شهري است در جزيرة العرب بر سر راه شام. حضرت شعيب معاصر موسي عليه‌السلام بود كه يكي از دو دختر خود را به ازدواج او در آورد به شرطي كه هشت سال براي او كار كند و اگر هم ده سال باشد به اختيار خودش باشد. (27 / قصص)

موسي عليه‌السلام ده سال تمام شعيب عليه‌السلام را خدمت كرد و آن‌گاه با او وداع گفت با خانواده خود رهسپار مصر شد.

قوم شعيب عليه‌السلام از اهالي مدين و بت‌پرست بودند، و قومي بودند كه داراي نعمت و امنيت و رفاه و فراواني محصول و ارزاني قيمت‌ها! پس از مدتي فساد و كم‌فروشي و نقص مكيال و ميزان (84 / هود) در ميان آنان شايع شد و خداي تعالي حضرت شعيب را به سوي ايشان فرستاد و به او دستور داد كه آنان را از بت‌پرستي و فساد در زمين و كم كردن پيمانه و ترازو نهي كند. وي نيز آنان را به آن‌چه مأمور بود دعوت كرد، و با بيم دادن و بشارت دادن موعظه ‌شان كرد و ايشان را متذكر عذاب‌هائي شد كه به قوم نوح و هود و صالح و لوط عليه‌السلام رسيده بود. وي در احتجاج و موعظه آنان كوشش بسيار كرد ولي جز طغيان و كفرشان نيفزود (اعراف و سوره‌هاي ديگر،) و به غير از تعداد اندكي به او ايمن نياوردند، و شروع كردند به مسخره و تهديد كردن مؤمنين كه دست از پيروي شعيب عليه‌السلام بردارند.

قوم شعيب در سر راه مي‌نشستند و مردم را مي‌ترسانيدند، و هر كه به خدا ايمان آورده بود از راه بازش مي‌داشتند و راه خدا را كج مي‌جستند. (86 / اعراف) قوم شعيب او را متهم كردند كه افسون شده‌و دروغگوست، (185 / شعرا) و او را ارعاب و تهديد كردند كه سنگ‌ سارش خواهند كرد. و نيز او و كساني را كه به او ايمان آورده بودند تهديد كردند كه آن‌ها را از آبادي‌شان بيرون مي‌كنند و يا بايد به آئين آن‌ها بازگردند. (88 / اعراف)

قوم او آن‌قدر به اين كار ادامه دادند تا بالاخره او را از ايمان آوردنشان مأيوس ساختند و او نيز ايشان را به حال خود گذاشت و دعا كرد كه خدا فتح خودش را برساند. (93 / هود)

آن‌گاه خدا بر آنان عذاب روز ابرآلود را فرستاد، (189 / شعرا) و در حالي كه شعيب را مسخره مي‌كردند كه اگر راست مي‌گوئي تكه ابري از آسمان بر ما ساقط كن! صيحه و زمين لرزه آنان را درگرفت، (94 / هود و 91 / اعراف و 37 / عنكبوت) و در ديار خود

از پا در افتادند، و خدا شعيب عليه‌السلام و همراهان مؤمن او را نجات بخشيد، (94 / هود) و شعيب از قوم روي برگردانيد و گفت:

«اي قوم من ! من رسالت‌هاي پروردگارم را به شما رساندم، و نصيحت‌تان كردم،

پس چگونه بر مردم كافر تأسف بخورم؟!» (93 / اعراف)

## شخصيت معنوي شعيب عليه‌السلام

شعيب عليه‌السلام در شمار رسولان مكرم الهي بود، و خدا او را در مدح و ثناي نيكوئي كه از رسولان خود كرده، شريك ساخته است، و از او در سخناني كه با قوم خود گفته مخصوصا در سوره‌هاي اعراف و هود و شعرا حقايق معارف و علوم الهي فراواني را حكايت كرده و يادآور شده كه وي نسبت به خدا و مردم ادبي والا داشته است.

وي خود را «رسول امين» و «مصلح» و «از صالحين» مي‌ناميد. (178 / شعرا و 88 / هود) و خداي سبحان اين‌ها را در قرآن كريم خود حكايت كرده و امضا فرموده است. و هم‌چنين حضرت موسي‌بن‌عمران كليم‌اللّه با شخصيتي كه داشت مدت ده سال وي را خدمت كرده است.

## ذكر شعيب در تورات

تورات حاضر قصه شعيب عليه‌السلام را با قوم او ذكر نكرده و تنها در ضمن قصه قتل موساي قبطي و فرار او از مصر به مدين (مديان) به او اشاره كرده و وي را

«رعوئيل كاهن مديان» ناميده است. (باب دوم از سِفر خروج) (1)

(كَذَّبَ اَصْحابُ الاَْيْكَةِ الْمُرْسَلينَ....)(176 / شعرا)

در اين آيات اجمالي از داستان شعيب عليه‌السلام ذكر شده است. داستان شعيب عليه‌السلام پايان هفت داستاني است كه در سوره شعرا آمده است:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان، ج 20، ص 279 .

## قوم «ايكه» وابر آتش‌بار

«مردم اَيكه نيز پيامبران را دروغگو شمردند، چون شعيب به ايشان گفت: چرا نمي‌ترسيد؟ به درستي كه من پيغمبري امين و خيرخواه شمايم، از خدا بترسيد و اطاعتم كنيد، از شما براي پيغمبري خود مزدي نمي‌خواهم، كه مزد من به عهده پروردگار جهانيان است! پيمانه تمام دهيد، و كم‌فروش نباشيد! و با ترازوي درست وزن كنيد! و چيزهاي مردم را كم ندهيد، و در اين سرزمين به فساد مكوشيد! و از آن كسي كه شما و مردم گذشته را آفريده است، بترسيد!

گفتند: حقا كه تو جادو زده شده‌اي! تو جز بشري‌مانند ما نيستي، و ما تو را دروغگو مي‌پنداريم!

اگر راست مي‌گوئي پاره‌اي از آسمان را بر سر ما فرو ريز! گفت: پروردگارم به اعمالي كه مي‌كنيد داناتر است!»

در اين آيات اجمالي از داستان شعيب عليه‌السلام را بيان كرد و از قوم او به قوم «ايكه» نام برد. «ايكه» به معناي بيشه‌اي است كه درختان توهم داشته باشد. بعضي‌ها گفته‌اند: اين بيشه جنگلي بوده در نزديكي‌هاي مدين، كه طايفه‌اي در آن زندگي مي‌كرده‌اند. از جمله‌پيامبراني‌كه‌به‌سوي آن‌ها مبعوث شده شعيب عليه‌السلام بوده است. قرآن مجيد در ادامه داستان مي‌فرمايد :

پس دروغگويش شمردند،

و به عذاب روز ابر (آتش‌بار) دچار شدند، كه عذاب روزي بزرگ بود، كه در اين عبرتي است، ولي بيشترشان ايمان آور نبودند.

و پروردگارت همو نيرومند و رحيم است! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- الميزان، ج 30، ص 194 .

## طرز تبليغات شعيب عليه‌السلام

(وَ اِلي مَدْيَنَ اَخاهُمْ شُعَيْبا....) (85 تا 93 / اعراف)

حضرت شعيب عليه‌السلام نيز مانند نوح و ساير انبياء قبلي، دعوت خويش را بر اساس توحيد قرار داده بود.

شعيب عليه‌السلام معجزاتي كه دليل بر رسالتش باشد داشته، ولي آن معجزات چه بوده قرآن‌كريم اسمي‌از آن نبرده است.

در آيات فوق مي‌فرمايد:

«و به سوي مدين برادرشان شعيب را فرستاديم، او به قوم خود گفت:

اي قوم! خداي يگانه را كه جز او خدائي نداريد بپرستيد! برهاني از پروردگارتان به سوي شما آمده، و حجت بر شما تمام شده است، پيمانه را تمام دهيد و كم‌فروشي نكنيد! حق مردم را كم مي‌دهيد ،

و در اين سرزمين پس‌از اصلاح آن فساد راه مي‌اندازيد، اين دستور، اگر باور داشته باشيد، براي شما بهتر است. بر سر هر راهي منشينيد كه مردم را بترسانيد،

و بدين وسيله كسي را كه به خدا ايمان آورده،

از راه باز داريد و راه خدا را منحرف كنيد! ياد آوريد زماني را كه اندك بوديد و خدا بسيارتان كرد، به ياد آوريد و بنگريد سرانجام تبه‌كاران چگونه بود!»

شعيب عليه‌السلام نخست قوم خود را به توحيد كه اصل و پايه دين است، دعوت كرد، و آن‌گاه به وفا در وزن و ميزان و اجتناب از كم‌فروشي كه در آن روز متداول بود، دعوت نمود. و سپس آن‌ها را دعوت كرد به اين معنا كرد كه در زمين فساد نيانگيزند و برخلاف فطرت بشري كه همواره انسان را به اصلاح دنياي خود و تنظيم امر حيات دعوت مي‌كند، مشي نكنند.

مقصود از «فساد در زمين» در اين آيه خصوص آن گناهاني است كه باعث سلب امنيت در اموال و اعراض و نفوس اجتماع مي‌شود، مانند راهزني و غارت و تجاوزهاي ناموسي وقتل وامثال‌آن. از ظاهر آيه برمي‌آيد كه قوم شعيب قبلاً متصف به ايمان بوده‌اند، و صفت ايمان مدتي در بين آنان مستقر بوده است.

شعيب عليه‌السلام در آخر اين آيه مي‌گويد كه كاري به صراط مستقيم خدا نداشته باشند. از اين جمله برمي‌آيد كه قوم شعيب به انحاء مختلف مردم را از شعيب رم مي‌دادند، و از اين كه به وي ايمان آورند و نزدش رفته و حرف‌هايش را گوش دهند، يا در مراسم عبادتش شركت جويند باز مي‌داشتند، و آنان را كه به دين حق و طريقه توحيد درآمده بودند تهديد مي‌كردند و همواره سعي مي‌كردند راه خدا را كه همان دين فطرت است، كج و ناهموار طلب كنند و بپيمايند. آنان در راه خدا و ايمان راه زناني شده بودند كه با تمام قوا و با هر نوع حيله و تزوير مردم را از راه برمي گرداندند. شعيب عليه‌السلام هم در مقابل،

ايشان را به ياد نعمت‌هاي خداوند سبحان انداخته و توصيه كرده است كه از تاريخ امم گذشته و سرانجام مفسدين ايشان عبرت گيرند.

شعيب عليه‌السلام در ادامه دستوراتش چهارمين دستور خود را به آنان گوشزد مي‌كند و آن اين است كه گفت:

«اگر گروهي از شما به اين آئين كه من براي ابلاغ آن مبعوث شده‌ام ايمان آورده‌اند و گروهي ايمان نياورده‌اند، صبر كنيد تا خدايمان داوري كند كه او بهترين داوران است!»

شعيب عليه‌السلام از اتفاق مردم بر ايمان و عمل صالح مأيوس بود، و احساس كرد كه چنين اتفاقي نخواهند كرد و مسلما اختلاف خواهند داشت، و طبقه اول و توانگران قومش به زودي دست به خراب‌كاري و كارشكني و آزار مؤمنين خواهند زد و قهرا مؤمنين در تصميم خود سست خواهند شد. لاجرم همه ايشان را از مؤمن و كافر امر به صبر و انتظار فرج نمود، تا خداوند متعال در ميانشان حكومت كند، چه او بهترين حكم‌كنندگان است! مجادلات اين قوم را قرآن چنين بيان مي‌كند: «بزرگان قوم وي كه گردنكشي مي‌كردند، گفتند:

اي شعيب ما تو را با كساني كه به تو ايمان آورده‌اند از آبادي خود بيرون مي‌كنيم، مگر اين كه به آئين ما بازگرديد! گفت:

به آئين شما بازگرديم هر چند از آن نفرت داشته باشيم!

اگر پس از آن‌كه خدا ما را از آئين شما رهائي داده، بدان باز گرديم

درباره خدا دروغي ساخته‌ايم، ما را نسزد كه بدان بازگرديم، مگر خدا پروردگارمان بخواهد، كه علم پروردگار ما به همه چيز رساست، و ما كار خويش به خدا واگذاشته‌ايم. پروردگارا! ميان ما و قوممان به حق داوري فرما، كه تو بهترين داوراني!»

كفار بعد از اين گفت و شنودها اطمينان پيدا كرده بودند كه گروندگان به آن حضرت به زودي دنبال وي راه افتاده و از سرزمين خود مهاجرت مي‌كنند لذا گفتند: « اگر به دنبال شعيب راه بيفتد به‌طور يقين زيانكار خواهيد شد!»

با اين تهديد خواستند شعيب را در مهاجرتش تنها بگذارند و به خيال خود از مزاحمتش آسوده گردند و افراد قوم خود را هم از دست نداده باشند.

سرانجام اين قوم را نيز قرآن چنين تعريف مي‌كند:

«زلزله گريبان ايشان را بگرفت ، و در خانه‌هاي خود بي‌جان شدند و به زانو درآمدند، گوئي كساني كه شعيب را تكذيب كردند هرگز در اين ديار نبودند! و كساني كه شعيب را تكذيب مي‌كردند خود مردمي زيانكار بودند،آن‌گاه از آنان روي برتافت و گفت:

اي قوم! من پيغام‌هاي پروردگار خويش را به‌شما رساندم، و نصيحتتان كردم، چگونه براي گروهي كه كفر ورزيدند، اندوه بخورم!» (1)

خداوند سبحان در قرآن مجيد از جزئيات زندگي پيامبر خود شعيب عليه‌السلام ، زماني را نقل مي‌فرمايد كه عرض كرد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 15، ص 258 .

« پروردگارا! حق را در بين ما و قوم ما آشكار ساز! و تو بهترين حكم كنندگاني!» (89 / اعراف) شعيب عليه‌السلام بعد از آن كه از رستگاري قوم خود مأيوس مي‌شود از خداي تعالي درخواست مي‌كند كه وعده‌اي را كه درباره همه انبياء داده، اجرا كند و بين او و قومش به حق حكم فرمايد: «براي هر امتي رسولي است، پس وقتي رسولشان مبعوث شد، ميان آنان و رسولشان به حق و عدالت حكم مي‌شود، و آنان ستم نمي‌شوند!» (48 / يونس) جهت آن‌كه گفت «بين ما» اين بود كه مؤمنين به توحيد را نيز در نظر گرفت زيرا كفار قوم او، مؤمنين را نيز مانند شعيب تهديد كرده بودند كه: «اي شعيب! مطمئن باش كه به‌طور مسلم تو را و هم‌چنين كساني را كه از اهل قريه ما به تو ايمان آورده‌اند، از ديار خود بيرون خواهيم‌كرد، مگر اين‌كه به دين ما برگرديد!»(88/اعراف)

شعيب عليه‌السلام در اين دعاي خود، در بين اسماء الهي تمسك كرد به اسم «خَيْرُالْفاتِحين» زيرا مناسب با متن دعاي اوست. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 12، ص 152 .

# فصل سوم:ساير چهره‌هاي تاريخي عصر موسي

## هارون، برادر موسي و پيامبري او

خداي تعالي در قرآن مجيد هارون عليه‌السلام را در منت‌هايش در دادن كتاب، در هدايت به سوي صراط مستقيم، در داشتن تسليم، در بودنش از محسنين، و در بودنش از بندگان مؤمن خدا با موسي عليه‌السلام شريك دانسته، و او را از مرسلان و انبياءالهي معرفي فرموده‌است.

خداوند متعال هارون عليه‌السلام را از كساني دانسته كه بر آنان انعام فرموده و او را با ساير انبياء در صفات جميلي كه از احسان و صلاح و فضل و اجتباء و هدايت دارند، يك‌ جا ذكر كرده است.

موارد بالا به ترتيب در آيات زير آمده است:

1 - منت نهادن الهي بر او، (114 تا 123/ صافات)

2 - دادن كتاب،

3 - هدايت به سوي صراط مستقيم،

4 - داشتن تسليم،

5 - از محسنين بودن،

6 - از بندگان مؤمن خدا و شريك موسي بودن،

7 - از مرسلان بودن (47 / طه)

8 - از انبياء بودن (53 / مريم)

9 مورد انعام خدا بودن (58 / مريم)

10 - ذكر نام او با پيامبران صاحب احسان و فضل و صلاح و اجتباء و هدايت (84 تا 88 / انعام)

خداوندهارون را هم‌طراز موسي دانسته و در دعاي موسي او را چنين مي‌شناساند:

از اهل من وزيري قرار ده، هارون برادرم را، پشتم را به او محكم كن، در كارم شريكم گردان، تا تو را بسيار تسبيح كنيم، و بسيار ذكر گوئيم...! (35 / طه)

هارون عليه‌السلام در تمامي مواقف ملازم برادرش موسي عليه‌السلام بوده، و در عموم كارها با او شركت مي‌كرده و او را در رسيدنش به مقاصد ياري مي‌كرده است. در قرآن كريم هيچ مسئله‌اي كه مختص به آن جناب باشد نيامده مگر همان جانشيني او براي برادرش، در آن چهل روزي كه موسي به ميقات رفته بود، كه به برادر خود هارون گفت: خليفه من باش در قومم، و اصلاح كن، و راه مفسدان را پيروي مكن!

وقتي موسي از ميقات برگشت، در حالي كه خشم‌ناك و متأسف بود كه چرا قوم او گوساله‌پرست شدند، الواح تورات را بيفكند و سر برادر را بگرفت و به طرف خود كشيد. هارون گفت: اي پسر مادر! مردم مرا ضعيف كردند (گوش به حرفم ندادند،) و نزديك بود كه مرا بكشند، پس پيش روي دشمنان مرا شرمنده و سرافكنده مكن، و مرا با مردم ستم‌گر به يك چوب مران!

موسي گفت: پروردگارا! مرا و برادرم را بيامرز، و ما را در رحمت خود داخل كن،كه تو ارحم‌الراحميني! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 31، ص 69 .

آسيه، همسر فرعون - چهره برجسته تاريخ زن

(وَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذينَ امَنُوا امْرَاَتَ فِرْعَوْنَ....) (11 / تحريم)

«و خداي تعالي براي كساني كه ايمان آورده‌اند مثلي مي‌زند، و آن داستان همسر فرعون است، كه گفت:

« پروردگارا! نزد خودت براي من خانه‌اي در بهشت بنا كن، و مرا از فرعون و عمل او نجات بخش، آسيه، همسر فرعون چهره برجسته تاريخ زن و از مردم ستم‌كار برهان!»

خداوند از زناني كه در تاريخ مثال مي‌زند يكي همسر فرعون است، كه درجه كفر شوهرش بدان‌جا رسيد كه در بين مردم معاصر خود با كمال بي‌شرمي و جنون فرياد زد كه رب اعلاي شما منم!

اما اين همسر به خدا ايمان آورد، ايماني خالص، كه خداي تعالي او را نجات داد و داخل در بهشتش كرد، و قدرت همسري چون فرعون و كفر او نتوانست به ايمان وي خدشه‌اي وارد سازد.

چكيده آرزوي اين همسر صالح را خداي سبحان در آيه زير نقل مي‌كند كه عرض نمود: «خدايا! براي من در نزد خودت در بهشت خانه‌اي بساز...!»

در اين آيه خداي سبحان تمامي آرزوهائي را كه يك بنده شايسته در مسير عبوديتش دارد خلاصه نموده است، براي اين كه وقتي ايمان كسي كامل شد، ظاهر و باطنش هماهنگ، و قلب و زبانش هم‌آواز مي‌شود. چنين كسي نمي‌گويد مگر آن‌چه را كه مي‌كند، و نمي‌كند مگر آن‌چه را كه مي‌گويد، و در دل آرزوئي را نمي‌پروراند، و در زبان درخواست آن را نمي‌كند، مگر همان چيزي را كه با عمل خود آن را مي‌جويد!

خداي تعالي در خلال تمثيل حال اين بانو، و اشاره به منزلت خاصي كه در عبوديت داشت، دعائي را نقل مي‌كند كه او بر زبان رانده است، همين خود دلالت مي‌كند بر اين كه دعاي او عنوان جامعي براي عبوديت اوست، و در طول زندگي هم همان آرزو را دنبال مي‌كرده است، و در خواستش اين بوده كه خداي تعالي برايش در بهشت خانه‌اي بنا كند، و از فرعون و عمل او، و از همه ستم‌كاران نجاتش دهد.

## آسيه، همسر فرعون چهره برجسته تاريخ زن

پس همسر فرعون جوار رحمت پروردگارش را خواسته است، و آرزو كرده كه با خدا نزديك باشد، و اين نزديكي با خدا را بر نزديكي با فرعون ترجيح داده است، با اين‌كه نزديكي با فرعون همه لذات دنيوي را در پي داشته است، و در دربار او آن چه را كه دل آرزو مي‌كرده، يافت مي‌شده است، و حتي آن‌چه كه آرزوي يك انسان بدان نمي‌رسيده، در آن‌جا يافت مي‌شده است.

پس معلوم مي‌شود همسر فرعون چشم از تمامي لذات زندگي دنيا بردوخته بود، آن‌هم نه به خاطر اين‌كه دستش به آن‌ها نمي‌رسيده، بلكه در عين اين كه همه آن لذات برايش فراهم بوده است، مع‌ذلك از آن‌ها چشم پوشيده و به كراماتي كه نزد خداست، و به قرب خدا دل بسته و به غيب ايمان آورده و در راه ايمان خود استقامت ورزيده، تا از دنيا رفته است.

اين قدمي كه همسر فرعون در راه بندگي خدا برداشته، قدمي است كه مي‌تواند براي همه پويندگان اين راه مثل باشد، و به همين جهت خداي سبحان حال او و آرزوي او و عمل در طول زندگي او را در دعائي مختصر خلاصه كرد، دعائي كه جز اين معنا نمي‌دهد كه او از تمامي سرگرمي‌هاي دنيا و هر چيزي كه آدمي را از خدا بي‌خبر مي‌كند، قطع رابطه كرده و به پروردگار خود پناهنده شده و جز اين آرزوئي نداشته است كه با خدا نزديك باشد و در دار كرامت او منزل گزيند!

نام اين زن به‌طوري كه در روايات آمده «آسيه» بوده است.

او در اين دعا خانه‌اي درخواست كرده كه هم نزد خدا باشد و هم در بهشت، و اين بدان جهت است كه بهشت دار قرب خدا و جوار رب‌العالمين است:

(بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.... ) (169 / آل عمران)

علاوه بر اين كه حضور در نزد خداي تعالي و نزديكي او كرامتي است معنوي، و استقرار در بهشت كرامتي است صوري، پس جا دارد كه بنده خدا هر دو را از خدا بخواهد .

در مجمع‌البيان از ابو موسي از رسول‌اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت كرده كه فرمود: «از مردان بسياري به حد كمال رسيدند ولي از زنان به جز چهار نفر به حد كمال نرسيدند

اول - آسيه دختر مزاحم همسر فرعون،

دوم - مريم دختر عمران،

سوم - خديجه دختر خويلد،

و چهارم - فاطمه دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله !»

در درّ منثور از ابن عباس پس از نقل روايت فوق اضافه كرده كه در فضيلت آسيه

همين بس كه خداي تعالي داستانش را در قرآن مجيد براي ما ذكر كرده است.

## شهادت آسيه به دست فرعون

به‌طوري‌كه در روايات ذكر كرده‌اند آسيه همسر فرعون به دست همسرش فرعون كشته‌شد، چون فرعون پي‌برده بودكه وي به‌خداي‌يگانه ايمان‌آورده‌است، و اما اين‌كه به چه صورت كشته ‌شد روايات مختلف است.

در بعضي از روايات آمده كه وقتي فرعون مطلع شد كه همسرش به خدا ايمان آورده، به او تكليف كرد كه به كفر برگردد و او زير بار نرفت و حاضر نشد جز خدا كسي را بپرستد، لذا فرعون دستور داد سنگ بسيار بزرگي بر سرش بيفكنند به طوري كه زير سنگ خورد شود، و مأمورينش همين كار را كردند.

در بعض روايات ديگر آمده كه وقتي او را براي عذاب حاضر كردند دعائي كرد كه خداي تعالي آن را در قرآن كريم نقل فرموده است، و خداي تعالي دعايش را مستجاب كرد و قبل از شهادت خانه خود را در بهشت ديد و آن‌گاه جان شريفش از كالبد جدا شد و سپس صخره بسيار بزرگي را بر روي جسد بي‌جانش انداختند.

و در بعض ديگر از روايات آمده كه فرعون او را با چارميخ به زمين كوبيد و از ناحيه سينه شكنجه‌اش داد و در آخر يك سنگ آسياي بزرگ روي سينه‌اش گذاشت، و در برابر تابش خورشيد رهايش كرد، (و خدا داناتر است.) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 38، ص 336 .

## قارون، دانشمند ثروتمندي كه به قعر زمين فرو رفت!

(اِنَّ قاروُنَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسي فَبَغي عَلَيْهِمْ وَ....) (76 تا 84 / قصص)

قارون به نقل قرآن كريم از قوم موسي بود كه خداوند از گنجينه‌ها و مال دنيا آن‌قدر به وي روزي داده بود، و كليد گنجينه‌هايش آن‌قدر سنگين بود، كه حمل آن‌ها مردان نيرومند را هم خسته مي‌كرد، و در اثر داشتن چنين ثروتي خيال كرد كه او خودش اين ثروت را جمع‌آوري كرده است، چون راه جمع‌آوري‌اش را مي‌دانسته خوش فكر بوده و حسن تدبير داشته است! اين فكر او را مغرور نمود و از عذاب الهي ايمن و خاطر جمع شد، و زندگي دنيا را بر آخرت ترجيح داد و شروع به ايجاد فساد در زمين كرد، خداي تعالي هم او را و هم خانه‌اش را در زمين فروبرد به طوري كه نه آن خوش فكري‌اش ياري‌اش كرد و نه آن حسن تدبير و نه آن جمعي كه دورش بودند، خلاصه بي‌كس و بيچاره و نابود گشت. مردم هر چه به او گفتند:

زياد فرح مكن، كه خداوند زياد فرح كنندگان را دوست نمي‌دارد! كلمه «فَرَحَ» به معناي «بَطَرَ» تفسير شده است لكن بطر لازمه فرح و خوشحالي از ثروت دنياست، البته فرح مفرط و خوشحالي از اندازه بيرون، چون خوشحالي مفرط آخرت را از ياد مي‌برد، و قهرا بطر و طغيان مي‌آورد، و به همين جهت در آيه شريفه (وَ لا تَفْرَحُوا بِما اتيكُمْ وَ اللّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ،) (23 / حديد)اختيال و فخر را از لوازم فرح شمرده و فرموده است: به آن‌چه خدا به شما داده خوشحالي مكنيد كه خدا اشخاص مختال و فخور را دوست نمي‌دارد!

به او گفتند:

در آن‌چه خدا به تو عطا كرده و در آن‌چه از مال دنيا به تو داده خانه آخرت را بطلب و با آن آخرت خود را آباد كن، به اين‌كه آن مال را در راه خدا انفاق نموده و در راه رضاي او صرف كني.

از دنيا نصيبت را فراموش مكن، و آن مقدار رزقي را كه خدا برايت مقرر كرده ترك مكن، و آن را براي بعد از خودت به‌ جاي مگذار، بلكه در آن عمل آخرت كن، چون حقيقت بهره و نصيب هركس‌از دنيا همان چيزي‌است‌كه برايش بماند، يعني براي آخرت انجام داده باشد!

به او گفتند:

(وَ اَحْسِنْ كَما اَحْسَنَ اللّهُ اِلَيْكَ!) (77 / قصص)

يعني زيادي را از در احسان به ديگران انفاق كن، همان‌طور كه خدا از در احسان به تو انفاق كرده است، چون خودت مستحق و مستوجب آن نبودي!

به او گفتند:

در طلب فساد در زمين مباش! و به آن‌چه خدا از مال و جاه و حشمت به تو داده استعانت در فساد مجوي، كه خدا مفسدان را دوست نمي‌دارد،

چون بناي خلقت بر صلاح و اصلاح است.

## غرور قارون

پاسخ قارون به گفتار مؤمنيني كه از قومش به او نصيحت مي‌كردند و مي‌گفتند كه آن‌چه وي از مال و ثروت داشته خدا به او داده و احسان وفضلي از جانب خدا بوده و خود او استحقاق آن را نداشته است، پس واجب است كه او هم با اين فضل خدا خانه آخرت را طلب كند و آن را در راه احسان به مردم انفاق نمايد، و در زمين فساد بر نيانگيزد و به ملاك ثروت تكبر و استعلاء و طغيان نكند: اين بود كه گفت:

آن‌چه من دارم احسان خدا نيست ، و بدون استحقاق به دستم نيامده است!

او ادعا كرد كه همه اين ثروت در اثر علم و كارداني خودم جمع شده است، پس من از ميان همه مردم استحقاق آن را داشته‌ام، چون راه جمع‌آوري مال را بلد بودم و ديگران بلد نبودند. و وقتي آن‌چه به دستم آمده به استحقاق خودم بوده، پس من مستقل در مالكيت و تصرف در آن هستم، هر چه بخواهم مي‌توانم بكنم، مي‌توانم آن را مانند ريگ در انواع لذت‌ها و گسترش نفوذ و سلطنت و به‌دست آوردن مقام و رسيدن به هر آرزوي ديگرم صرف كنم و كسي را هم نمي‌رسد كه در كارم مداخله كند!

اين پندار غلطي كه در مغز قارون جاي گرفته بود، و كار او را به هلاكت كشانيد، كار تنها او نبوده، و نيست، بلكه همه فرزندان دنيا كه ماديات در مغزشان رسوخ كرده، به اين پندار غلط مبتلا هستند و هيچ يك از آن‌ها آن‌چه را كه دست تقدير برايشان نوشته و اسباب ظاهري هم با آن مساعدت كرده، از اين فكر غلط به دور نيستند كه همه را از لياقت و كارداني خود بدانند، و خيال كنند مال فراوانشان و عزت زودگذر و نيروي عاريتي، همه از هنرمندي و كارداني و لياقت خود آنان است، و اين خودشانند كه كار مي‌كنند و كارشان نتيجه مي‌دهد، و اين علم و آگاهي خودشان است كه ثروت و مقام رابه سويشان سوق مي‌دهد، و اين كارداني خودشان است كه مال و جاه را برايشان نگه مي‌دارد.

اين پندار غلط مخصوص قارون نيست، بلكه هر انساني همين طور است كه وقتي نعمتش زياد شد طغيان مي‌كند و مي‌پندارد كه تنها سبب اقبال دنيا به او، خود او و كارداني اوست، با اين كه او خبر دارد كه در قرون قبل و مردم قبل از او كساني بودند كه از او كاردان‌تر و نيرومندتر بودند، و كاركناني بيشتر داشتند و مثل او فكر مي‌كردند، ولي خدا به همين جرم هلاكشان فرمود. پس اگر تنها سبب و علتي كه مال فراهم مي‌كند و آن را حفظ مي‌كند و وي را از آن برخوردار مي‌سازد علم او بوده باشد، همين علمي كه او را مغرور ساخته است، و اصلاً پاي خدا و فضل و احسان او در ميان نيست، بايد آن اقوام گذشته هلاك نمي‌شدند، و با نيرو و نفرات خود بلا را ازخود دفع مي‌كردند!

## نابودي قارون

قارون غرق در زينتش به سوي قومش بيرون شد، آن‌هائي كه تنها هدفشان زندگي دنيا بود، گفتند:

اي كاش ما نيز آن‌چه را كه قارون دارد، مي‌داشتيم، كه او بهره عظيمي دارد!

و كساني كه داراي علم بودند به ايشان گفتند:

واي بر شما! پاداش خدا بهتر است براي آن كس كه ايمان آورد و عمل شايسته كند، و اين سخن فرانگيرد مگر خويشتن‌داران!

خداي سبحان در قرآن مجيد عاقبت شوم قارون را چنين تعريف مي‌كند:

«ما او و خانه‌اش را در زمين فرو برديم. بيچاره هيچ كس نداشت كه او را ياري كند، چون غير از خدا ياوري نيست، ولذا از كسي هم ياري نخواست! آن‌هائي كه ديروز آرزوي آن مي‌كردند كه مثل وي باشند، امروز مي‌گفتند: واي! گوئي خداست كه رزق را براي هر كس از بندگانش بخواهد وسعت بخشد و براي هركس كه بخواهد تنگ مي‌گيرد،

اگر خدا بر ما منت ننهاده بود ما را هم در زمين فرو مي‌برد!

واي ! گوئي كه كافران رستگار نمي‌شوند!»

در اين آيات همان‌هائي كه ديروز آرزو مي‌كردند كه ‌اي كاش به جاي قارون بودند، بعد از خسف قارون اعتراف كرده‌اند به اين كه آن‌چه قارون ادعا مي‌كرد و ايشان تصديقش مي‌كردند، باطل بود، و وسعت و تنگي رزق به مشيتي از خداست، نه به قوت و جمعيت و داشتن نبوغ فكري در اداره زندگي!

خداوند سبحان در پايان اين سرگذشت مي‌فرمايد:

اين خانه آخرت، يعني بهشت را، اختصاص به افرادي مي‌دهيم كه نمي‌خواهند با برتري‌جوئي بر بندگان خداوند، يا هيچ معصيتي ديگر، در زمين فساد راه بيندازند! از اين‌جا روشن مي‌شود كه علوّخواهي يكي از مصاديق فسادخواهي است، واگراز ميان فسادها خصوصا علّوخواهي را نام برده، عنايت خاصي به آن داشته است.

اين آيه شريفه عموميت دارد. يعني مي‌رساند كه تنها كساني به بهشت مي‌رسند كه در زمين هيچ يك از مصاديق فساد يا گناهان را مرتكب نشوند، به طوري كه حتي اگر در همه عمر يك گناه كرده باشند، از بهشت محروم مي‌شوند. البته آيه ديگري در قرآن مجيد

اين عموميت را خصوصي‌تر كرده و مي‌فرمايد: اگر از آن‌چه نهي شده‌ايد گناهان بزرگ را ترك كنيد،

ما گناهان ديگرتان را جبران مي‌كنيم،

و به منزلي آبرومندتان مي‌بريم!

(وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقينَ!) (83 / قصص) (1)

بلعم باعورا، دانشمندي گمراه از بني‌اسرائيل

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 31، ص 119 .

(وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَالَّذيآ ءَاتَيْنهُ ءَايتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها....) (175 تا 179 / اعراف)

اين آيات داستان ديگري از تاريخ بني‌اسرائيل را شرح مي‌دهند و آن داستان بلعم باعوراست.

خداي تعالي پيغمبر خود رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را دستور مي‌دهد كه داستان مزبور را براي مردم بخواند تا بدانند صرف در دست داشتن اسباب ظاهري و وسايل معمولي براي رستگار شدن انسان و مسلم شدن سعادتش كافي نيست، بلكه مشيت الهي هم بايد كمك كند، و خداوند سعادت و رستگاري را براي كسي كه به زمين چسبيده و سر در آخور تمتعات مادي فروبرده و يك‌سره پيرو هوي و هوس گشته است و حاضر نيست به چيز ديگري توجه كند، نخواسته است. زيرا چنين كسي راه به دوزخ مي‌برد.

## بلعم باعورا، دانشمندي گمراه از بني‌اسرائيل

آن‌گاه نشانه‌هاي چنين اشخاص را هم برايشان بيان كرده و مي‌فرمايد كه علامت اين‌گونه اشخاص اين است كه دل‌ها و چشم‌ها و گوش‌هايشان را در آن‌جا كه به نفع ايشان است به كار نمي‌زنند، و علامتي كه جامع همه علامت‌هاست اين است كه مردمي غافلند.

آيه شريفه اسم اين دانشمند را مبهم گذاشته و تنها به ذكر اجمالي از داستان او اكتفا كرده است ولكن در عين حال ظهور در اين دارد كه اين داستان از وقايعي است كه واقع شده نه اين كه صرفا يك مثال باشد.

مفهوم آيه شريفه چنين است:

« بخوان بر ايشان، يعني بر بني‌اسرائيل، و يا بر همه مردم، خبر از امر مهمي را، و آن خبر داستان مردي است كه ما آيات خود را برايش آورديم، يعني در

باطنش از علايم و آثار بزرگ الوهيت پرده برداشتيم، و از اين طريق حقيقت امر برايش روشن شد، پس بعد از ملازمت راه حق آن را ترك گفت، و شيطان هم دنبالش را گرفت، و او نتوانست خود را از هلاكت نجات دهد.

اگر ما مي‌خواستيم او را به وسيله همين آيات به درگاه خود نزديك مي‌كرديم، ولكن ما چنين چيزي را نخواستيم، براي اين‌كه او به زمين چسبيد و هواي دل خود را پيروي كرد، و چنين كسي مورد اضلال ماست، نه هدايت!

حكايت وي حكايت سگ است، كه اگر بر او هجوم بري پارس مي‌كند و اگر او را واگذاري پارس مي‌كند.

اين حكايت قومي است كه آيه‌هاي ما را تكذيب كرده‌اند،

پس اين خبر را بخوان شايد آن‌ها انديشه كنند!

چه بد است صفت قومي كه آيه‌هاي ما را دروغ شمرده و با خويش ستم مي‌كرده‌اند !

هر كه را خدا هدايت كند او هدايت مي‌يابد و هر كه را گمراه كند آنان خودشان زيان‌كارانند!»

بلند شدن و تكامل انسان به وسيله آيات نام‌برده كه خود اسباب ظاهري الهي است باعث هدايت آدمي است، ولكن سعادت را براي آدمي حتمي نمي‌سازد، زيرا تماميت تأثيرش منوط به مشيت خداست، و خداوند سبحان مشيتش تعلق نگرفته به اين‌كه سعادت را براي كسي كه از او اعراض كرده و به غير او كه همان زندگي مادي زميني است، اقبال نموده، حتمي سازد.

آري! زندگي زميني آدمي را از خدا و از بهشت كه خانه كرامت اوست ، باز مي‌دارد،

و اعراض از خدا و تكذيب آيات او ظلم است، و حكم حتمي خدا گذشته است به اين كه مردم ظالم را هدايت نكند. در روايات اسلامي آمده است كه

«بلعم باعورا داراي اسم اعظم بود، با اسم اعظم دعا مي‌كرد، و خداي تعالي دعايش را اجابت مي‌كرد. در آخر به طرف فرعون ميل كرد و از درباريان او شد....» (نقل از امام رضا عليه‌السلام ) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 16، ص 232 .

# فصل چهارم :پادشاهي و پيامبري داود عليه‌السلام

## ظهور داود در جنگ طالوت با جالوت

(وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ اتيهُ اللّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمّا يَشاءُ...!)

(246 تا 252 / بقره)

قرآن مجيد نقل مي‌كند جمعيتي كثير از بني‌اسرائيل كه تحت سيطره پادشاهي ظالم گرفتار بودند به پيامبر خود گفتند:

پادشاهي براي ما معين كن تا در تحت فرمانش در راه خدا بجنگيم! سلطان جابري كه تا آن روز بر آنان تسلط داشت همان «جالوت» بود، كه با آنان به صورتي رفتار كرده بود كه همه شئون حياتي و استقلال و خانه و فرزند را از دست داده بودند. اين گرفتاري از لحاظ زماني بعد از نجات بني‌اسرائيل از شر آل‌فرعون بود. مي‌دانيم كه بني‌اسرائيل قبلاً مورد شكنجه و آزار بودند و خداوند متعال موسي عليه‌السلام را بر آنان مبعوث كرد و بر آنان ولايت و سرپرستي داد، و بعد از موسي ولايت ايشان را به اوصياء موسي عليه‌السلام واگذار كرد.

بعد از اين دوره بود كه گرفتار ديو جالوت شدند، و وقتي ظلم جالوت به ايشان شدت يافت و كارد به استخوانشان رسيد، قواي باطني‌شان كه رو به خمود گذاشته بود، بيدار شد، و تعصب توسري خورده‌شان زنده گشت،

در اين‌جا كه بزرگان قوم از پيغمبرشان درخواست مي‌كنند پادشاهي بر ايشان برگزيند، تا به وسيله او اختلافات داخلي خود را برطرف سازند و قواي‌شان را تمركز دهند و در تحت فرمان آن پادشاه در راه خدا كارزار كنند.

## ارمياي نبي، شموئيل و طالوت

جزئيات اين واقعه تاريخي را از روايات اسلامي به شرح زير نقل مي‌كنيم: بني‌اسرائيل بعد از درگذشت موسي عليه‌السلام مرتكب گناهان شده و دين خدا را دگرگون كردند و از فرمان پروردگارشان سرپيچي نمودند. در ميان آنان پيامبري بود كه به كارهاي نيك امر مي‌كرد و از كارهاي زشت نهي‌شان مي‌نمود، ولي مردم اطاعتش نمي‌كردند.

روايت شده كه آن پيامبر «ارمياي نبي» عليه‌السلام بوده است.

خداي تعالي به جرم سرپيچي‌ها و زشت كاري‌هاي بني‌اسرائيل، جالوت را كه مردي قبطي بومي مصر بود، بر آنان مسلط كرد. او بني‌اسرائيل را ذليل ساخته و مردانشان را بكشت و از سرزمينشان و اموالشان بيرون كرد، و زنانشان را برده گرفت. بني‌اسرائيل نزد پيامبرشان شكوه بردند و فزع كردند و گفتند:

از خداي‌تعالي درخواست كن فرماندهي‌براي مابرانگيزدتادرراه‌خداكارزار كنيم!

در آن روزگار نبوت همواره در يك دودمان بود و سلطنت در دودماني ديگر، و خدا هرگز نبوت و سلطنت را در يك دودمان جمع نكرده بود. به همين جهت بود كه آن تقاضا را كردند. (وگرنه درخواست مي‌كردند خود آن پيامبر فرماندهي را بپذيرد.) پيامبرشان پرسيد:

آيا اگر چنين فرماندهي برايتان معرفي شد، و آن‌گاه جهاد بر شما واجب گشت قول مي‌دهيد كه از جهاد شانه خالي نكنيد؟

و يا چنين عزمي در خود مي‌بينيد؟

گفتند:

ما چه بهانه و عذري داريم كه در راه خدا قتال نكنيم، با اين‌كه دشمن ما را از خانه و زن و فرزندمان بيرون رانده است؟

لكن خداي تعالي به آن پيامبر خبر داد كه اينان پشت به جنگ خواهند كرد و همين طور كه پيشگوئي كرده بود شد، همين كه جهاد بر آنان واجب شد به جز عده كمي از ايشان همه از جنگ اعراض نمودند. و خدا به وضع ستم‌كاران داناست! لاجرم پيغمبرشان به ايشان گفت: خداي تعالي «طالوت» را مبعوث كرد تا فرمانده و پادشاه شما باشد. بني‌اسرائيل از بعثت طالوت خشم‌گين شده و گفتند: او كجا و سلطنت كردنش بر ما كجا؟! خود ما كه سزاوارتر به سلطنت هستيم . او نه ثروتي دارد و نه از دودمان «لاوي» است، كه بايد نبوت در دودمان او باشد، و نه از دودمان «يوسف» است كه سلطنت همواره در آن دودمان بوده است، بلكه او از نسل بنيامين برادر پدر و مادري يوسف است، و دودمان وي نه بيت نبوت بوده و نه بيت سلطنت.

پيامبرشان در جواب گفت: خداي تعالي او را بر شما ترجيح داده، و نيروي علمي و جسمي بخشيده است، و خدا ملك خود را به هر كس كه بخواهد مي‌دهد، و او آن‌كسي است كه هر چه مي‌كند از روي علم و آگاهي مي‌كند.

«طالوت» همان‌طور كه «شموئيل» فرموده، مردي قوي هيكل و داناترين بني‌اسرائيل بود، الا اين كه مردي فقير بود و بني‌اسرائيل از همين خصلتش خرده گرفتند و گفتند: آخر او مال فراواني ندارد!

پيامبرشان گفت:

نشانه اين كه او از طرف خدا سلطان شما شده اين است كه آن «تابوت» را كه سكينتي از پروردگارتان و بقيه‌اي از آن‌چه از آل موسي و آل هارون به جاي مانده در آن است، براي شما مي‌آورد، در حالي كه ملائكه آن تابوت را حمل مي‌كنند. و اين تابوت همان صندوقي است كه خداي تعالي بر مادر موسي نازل كرد و مادر موسي قنداق بچه را در آن نهاد و به دريا افكند. و اين صندوق همواره در بين بني‌اسرائيل ببود و از آن تبرك مي‌جستند. و چون مرگ موسي فرا رسيد الواح و زره خود را و آن‌چه آيات نبوت داشت، در آن نهاده و به وصي خود «يوشع» سپرده بود، و اين تابوت هم‌چنان در بين ايشان بود، تا آن‌كه آن را خوار و بي‌مقدار شمردند، به طوري كه بچه‌ها با آن بازي مي‌كردند، و بني‌اسرائيل كه تا آن روز در كمال عزت و شرف زندگي مي‌كردند به خاطر همين كه راه گناه را پيش گرفته و به تابوت بي‌حرمتي رواداشتند، خدا آن تابوت را از ميانشان برداشت.

اين بود تا آن كه از ظلم جالوت كارد به استخوانشان رسيد و از پيامبر زمان خود درخواست كردند كه از خدا بخواهد فرماندهي برايشان برانگيزد تا در ركابش با كفار بجنگند. در آن روزگار خدا دوباره تابوت را به ايشان برگردانيد كه قرآن درباره‌اش مي‌فرمايد:

«نشانه اين‌كه او از طرف خدا سلطان شما شده اين است كه آن (تابوت) را كه سكينتي از پروردگارتان و بقيه‌اي از آن‌چه از آل موسي و آل هارون به جاي مانده در آن است، براي شما مي‌آورد، در حالي كه ملائكه آن تابوت را حمل مي‌كنند.»

سپس‌امام‌فرمود: منظوراز «بَقِيَّه» ذريه انبياست. (نقل ازامام ابي جعفر عليه‌السلام در تفسير قمي) اعتراض بني‌اسرائيل به فرماندهي و سلطنت طالوت ظاهرا اعتراض بي‌جا به نظر مي‌رسد، ولي اين اعتراض آن‌ها يك ريشه اعتقادي داشته است، زيرا يهود معتقد بودند كه در كار خدا بداء و نسخ و تغييري نيست، و اين سه از خدا محال است، كه قرآن از ايشان حكايت كرده كه گفتند:

(يَدُاللّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ‌اَيْديهِمْ ) دست‌خدابسته‌است،دستشان‌بسته‌باد!»(64/مائده)

پيامبرشان در پاسخ فرموده:

(اِنَّ اللّهَ اصْطَفيهُ عَلَيْكُمْ! ) خدا او را بر شما ترجيح داده است!» (247 / بقره)

از طرف ديگر بني‌اسرائيل معتقد بودند سلطان بايد مردي توان‌گر باشد و چون طالوت مردي فقير بود منافات با سلطنت داشت، كه پيامبرشان جواب داده:

(وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ!) (247 / بقره)

يعني، سلطنت پول نمي‌خواهد بلكه نيروي فكري و نيروي جسمي مي‌خواهد، كه طالوت هر دو را بيش از شما دارد. و بالاخره:

(وَ اللّهُ يُؤْتي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ! ) خداي تعالي ملك خود را به هر كه بخواهد مي‌دهد!» (247 / بقره)

و قهرا مصالح جامعه در آن است! آيات قرآني بقيه تاريخ اين جنگ را چنين توصيف مي‌كنند:

« همين كه طالوت سپاهيان را بيرون برد، گفت: خدا شما را با نهر آبي امتحان مي‌كند، هر كه از آن بنوشد از من نيست، و هر كس از آن ننوشد از من است ،مگر آن كس كه با مشت خود كفي بردارد و لبي‌تر كند! و از آن لشكر به‌جز اندكي همه نوشيدند. و همين‌كه او با كساني كه ايمان داشتند از شهر بگذشت، گفتند: امروز ما را طاقت )جالوت) و سپاهيان وي نيست! آن‌ها كه يقين داشتند كه به پيشگاه پروردگارشان مي‌روند، گفتند: چه بسيار شده كه گروهي اندك به خواست الهي بر گروهي كثير غلبه كرده‌اند.

و خدا پشتيبان صابران است! و چون با جالوت و سپاهيانش رو به رو شدند گفتند:

پروردگارا!

صبري به ما ده و قدم‌هايمان را استوار ساز

و بر گروه كافران پيروزمان گردان!

(رَبَّنا اَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْرا وَ ثَبِّتْ اَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَي‌الْقَوْمِ الْكافِرينَ!) (250/بقره)

پس به خواست خدا شكست‌شان دادند

و (داود) جالوت را كشت!

و خدايش پادشاهي و فرزانگي به )داود) بداد،

و آن‌چه مي‌خواست به او بياموخت!

اگر خدا بعضي مردم را به بعض ديگر دفع نمي‌كرد زمين تباه مي‌شد!

ولي خدا با اهل جهان صاحب كرم است!

اين آيت‌هاي خداست كه (اي پيامبر اسلام) به حق بر تو مي‌خوانيم،

و محققا تو از پيامبراني!»

## مسئله نفاق و جهاد، و تحليلي بر جنگ طالوت و جالوت

يك حقيقت از سراپاي اين داستان روشن است، و آن اين است كه خداي تعالي قادر است عده‌اي بسيار قليل، و از نظر روحيه مردمي ناهماهنگ را بر لشكر بسيار زيادي نصرت دهد!

توضيح اين‌كه:

بني‌اسرائيل تمامي از پيامبر خود درخواست فرماندهي كردند و همگي پيمان محكم بستند تا آن فرمانده را نافرماني نكنند.

كثرت جمعيت آن‌ها به‌قدري زياد بود كه بعد از تخلف جمعيت بسياري از آنان از شركت در جنگ، باقي‌مانده آنان لشكري بودند، و اين لشكر هم در آزمايش آب نهر، اكثرشان رفوزه شدند، و به‌جز اندكي از آنان در امتحان پيروز نشدند، و تازه آن عده

اندك هم هماهنگ نبودند، به خاطر اين‌كه بعضي از آنان يك شب آب خوردند، و معلوم شد كه دچار نفاق هستند، پس در حقيقت، آن‌چه باقي مي‌ماند اندكي از اندك بود.

ولي در عين حال پيروزي نصيب آن اندك شد، چون ايمان داشتند و در برابر لشكر بسيار انبوه «جالوت» صبر و استقامت به خرج دادند!

نقل داستان «طالوت و جالوت» و «داود» در قرآن مجيد همراه آياتي است كه فريضه جهاد را براي مردم بيان فرموده و آن‌ها را دعوت مي‌كند به تجهيز يك‌ديگر و فراهم نمودن عده و قوه و انفاق براي تأمين منابع مالي جنگ. خداوند متعال مي‌خواهد مؤمنيني كه مأمور به قتال و جهاد با دشمنان دينند عبرت بگيرند و بدانند كه غلبه همواره مال ايمان و تقواست، هر چند كه دارندگان آن كم باشند، و خواري و نابودي از آن نفاق و فسق است. هر چند صاحبانش بسيار باشند. بني‌اسرائيل، كه اين داستان مربوط به ايشان است، مادام كه در كنج خمود و كسالت و سستي خزيده بودند، مردمي ذليل و توسري‌خور بودند، همين كه قيام كردند و در راه خدا كارزار كردند و كلمه حق را پشتيبان خود قرار دادند، هر چند كه صادقان ايشان در اين دعوي اندك بودند، و اكثرشان وقتي جنگ حتمي شد، فرار كردند، و در ثاني سر اعتراض به طالوت را باز كردند، و در ثالث از آب نهري كه مأمور بودند ننوشند، نوشيدند، و در رابع به طالوت گفتند كه ما حريف جالوت و لشكريانش نمي‌شويم، ولي مع‌ذلك خدا ياري‌شان كرد و بر دشمن پيروزي‌شان داد، و دشمن را به اذن خدا فراري دادند، و داود جالوت را كشت، و ملك و سلطنت در بني‌اسرائيل مستقر گرديد، و حيات از دست رفته‌شان را دوباره به ايشان برگردانيد، و بار ديگر سيادت يافتند!

همه اين‌ها به خاطر آن كلامي بود كه ايمان و تقوي بر زبانشان جاري ساخت،

و آن اين بود كه وقتي با جالوت و لشكريانش برخورد كردند، گفتند:

(رَبَّنا اَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْرا وَ ثَبِّتْ اَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَي‌الْقَوْمِ الْكافِرينَ!)

(250 / بقره)

اين ماجرا عبرتي است كه اگر همه مؤمنيني كه در هر عصر مي‌آيند آن را نصب‌العين خود قرار دهند و راه گذشتگان صالح را پيش بگيرند، بر دشمنان خود غلبه خواهند يافت، البته مادام كه مؤمن باشند!

(قاتِلُوا في سَبيلِ اللّهِ!) (167/آل‌عمران)

خداوند متعال كه با اين آيه جهاد را بر مسلمين واجب مي‌كند در كلامش همه جا آن را مقيد به (في سَبيلِ اللّهِ!) مي‌كند، اين براي آن است كه به وهم كسي در نيايد و كسي خيال نكند كه اين وظيفه ديني مهم صرفا براي اين تشريع شده كه امتي بر ساير مردم تسلط پيدا كند و اراضي آنان را ضميمه اراضي خود كند، همان طور كه نويسندگان تمدن اسلام، چه جامعه شناسان و چه غير ايشان، همين‌طور خيال كرده‌اند، و حال آن‌كه چنين نيست، و قيد (في سَبيلِ اللّهِ،) مي‌فهماند كه منظور از تشريع جهاد در اسلام براي اين است كه دين الهي كه مايه صلاح دنيا و آخرت مردم است در عالم سلطه يابد.

در آيه بعدي (وَ اعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ سَميعٌ عَليمٌ!) (244 / بقره) مؤمنين را زنهار مي‌دهد از اين‌كه در اين سير خود قدمي برخلاف دستور خدا و رسولش بردارند، و يا كلمه‌اي در مخالفت بگويند، و حتي نفاقي در دل مرتكب شوند، آن‌طور كه بني‌اسرائيل كردند، آن زمان كه درباره طالوت به پيامبرشان اعتراض كردند كه

او چگونه مي‌تواند بر ما حكومت كند، يا گفتند كه ما امروز طاقت هماوردي جالوت ولشكريانش را نداريم، يا آن زمان، بعد از آن‌كه جنگ بر آنان واجب شد سستي به خرج دادند و پشت به جنگ كردند، يا آن زمان كه واجب شد تا از نهر آب ننوشند مخالفت كردند و فرمان طالوت را نبردند!!!!

روايات اسلامي تعداد باقي‌ماندگان با طالوت را براي جنگ با جالوت سي صد و سيزده نفر، به عدد مجاهدين اسلام در جنگ بدر دانسته‌اند! (1)

(فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ اتيهُ اللّهُ‌الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمّا يَشاءُ....) (251/بقره)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 4، ص 131 .

## داود جوان و مبارزه او با جالوت

قرآن مجيد در آيه فوق ضمن بيان جنگ مشهور بني‌اسرائيل با جالوت، پادشاه ظالم مصري، كشته شدن وي را به دست داود نقل مي‌كند. نقش داود قبل از كشتن جالوت مشخص نگرديده ولي قرآن مجيد مي‌فرمايد كه بعد از كشتن جالوت خداوند تعالي به داود ملك و حكمت بخشيد، و هر چه را كه مي‌خواست به او تعليم داد... .

جزئيات زندگي و نقش داود قبل از جنگ طالوت و جالوت را روايات اسلامي چنين روشن كرده‌اند:

« داود و برادرانش چهار نفر بودند، پدرشان هم كه مردي سالخورده بود با ايشان زندگي مي‌كرد، و او كه از همه كوچكتر بود گوسفندان پدر را مي‌چرانيد، و برادرانش در لشكر طالوت خدمت مي‌كردند.

روزي پدر داود او را صدا زد كه پسرم بيا اين طعام را كه درست كرده‌ام براي برادرانت ببر، تا عليه دشمنان خود نيروئي بگيرند. داود كه جواني كوتاه قد و كبود چشم و كم مو، و پاك دل بود، طعام را برداشت و به طرف ميدان جنگ روانه شد، و در ميدان جنگ صفوف لشكر را ديد كه به هم نزديك شده‌بودند.» (اين‌قسمت روايت‌را تفسير عياشي از محمد حلبي، از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده است، و ادامه روايت را از ابي بصير از امام صادق عليه‌السلام به شرح زير نقل مي‌كند.)

... داود همين‌طور كه مي‌رفت به سنگي برخورد كه صدايش زد و گفت: اي داود مرا بردار و با من جالوت رابه قتل برسان،كه خدا مرا براي كشتن او خلق كرده است! داود آن سنگ را برداشت و در توبره‌اي انداخت كه سنگ فلاخونش را در آن مي‌ريخت تا گوسفندان را با آن براند، و به راه افتاد تا داخل لشكر شد، و شنيد كه همگي از خون‌خواري و قهرماني جالوت تعريف مي‌كردند و امر او را عظيم مي‌شمردند.

داود گفت:

چه خبر است كه اين قدر او را بزرگ شمرده و خود را در برابرش باخته‌ايد؟ به خدا قسم به محضي كه با او روبه رو شوم به قتلش خواهم رساند!

مردم جريان او را به طالوت خبر دادند، و او را نزد طالوت بردند، طالوت گفت:

اي پسر مگر تو چه نيروئي داري؟ و چه تجربه‌اي در كار جنگ اندوخته‌اي؟

گفت:

هميشه شير درنده به گوسفندان من حمله مي‌كند و گوسفندي را مي‌ربايد و من او را تعقيب مي‌كنم و سرش را به يك دست گرفته و فك پائينش را با دست ديگر باز مي‌كنم و گوسفند را از دهانش در مي‌آورم.

طالوت به لشكريانش گفت زرهي بلند برايم بياوريد! و وقتي آوردند آن را به گردن داود انداخت وزره تا زانوي داود را پوشانيد. طالوت و ساير بني‌اسرائيل از اين كه اولين زره به اندام او شد تعجب كردند، و طالوت گفت:

اميد است خدا جالوت را به دست وي به قتل برساند!

وقتي صبح شد مردم گرد طالوت جمع شده و دو صف لشكر روبه روي هم قرار گرفتند، داود گفت :

جالوت را به‌من نشان بدهيد!

همين كه او را ديد آن سنگ را از توبره در آورده و در فلاخن گذاشت و به سوي جالوت رها كرد و سنگ مستقيم بين دو چشم جالوت خورد و تا مغز سرش فرو رفت.

جالوت از اسب سرنگون شد. مردم فرياد زدند:

«داود جالوت را كشت ! داود بايد پادشاه ما باشد!»

از آن به بعد ديگر فرمان طالوت را گردن ننهادند،

و داود را فرمانده خود كردند. خداي تعالي «زبور» كتاب آسماني را بر او نازل كرد، و صنعت آهنگري به او آموخت، و آهن را برايش نرم كرد. و به كوه‌ها و مرغان فرمان داد تا با او تسبيح بگويند. احدي «صوت داود» را نداشت.

داود قبلاً در بني‌اسرائيل بود، خود را از ايشان پنهان مي‌داشت.

و خداي تعالي نيروي فوق العاده‌اي در عبادت به او داده بود. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 4، ص 156 .

## سرگذشت داود در قرآن

در قرآن كريم از تاريخ زندگي و سرگذشت حضرت داود عليه‌السلام به جز چند اشاره چيزي نيامده است، كه به ترتيب زيرند:

1 - سرگذشت جنگ او در لشكر طالوت، كه در آن جنگ داود جالوت را به قتل رسانيد و خداوند سلطنت را بعد از طالوت به او واگذار كرد و حكمتش داد و آن‌چه مي‌خواست به او آموخت. (251 / بقره)

2 - در سوره «ص» خداوند تعالي به اين معنا اشاره كرده كه داود را «خليفه» خود كرد تا در بين مردم داوري و حكم كند و به او «فصل الخطاب» كه همان علم داوري در بين مردم است، آموخت. (20 تا 26 / ص)

3 - در جاي ديگر، قرآن اشاره دارد به اين كه خداوند متعال داود عليه‌السلام را و هم‌چنين سلطنت او را تأييد فرمود، و كوه‌ها و مرغان را مسخر كرد تا با او تسبيح بگويند: (79 / انبياء و 19 / ص)

4 - در سوره‌هاي ديگري اشاره‌اي به اين معني دارد كه خداوند تعالي آهن را براي او نرم كرد تا با آن هر چه لازم باشد بسازد، و مخصوصا زره جنگي درست كند. (80 / انبياء و 11 / سبا)

## ذكر خير داود در قرآن

خداي سبحان در چند مورد حضرت داود را از انبياء شمرده و بر او و بر همه انبياء ثنا گفته، و نام او را بخصوص ذكر كرده و فرموده است:

(وَ اتَيْنا داوُدَ زُبُورا ) ما به داود زبور داديم! (163 / نساء و 84 و 87 / انعام)

و نيز فرموده:

«به داود فضيلت و علم داديم!» (10 / سبا و 15 / نمل)

و نيز فرموده: «به او حكمت و فصل‌الخطاب ارزاني داشته و او را خليفه خود در زمين كرديم!» (20 و 26 / ص)

و هم‌چنين در آيات 19 و 25 سوره «ص» او را به اوصاف زير ستوده است:

«اوّاب»

«دارنده زلفي و تقرب در پيش‌گاه الهي»

«دارنده حسن ماَب»

## اختلاف نظر قرآن و تورات درباره داود

در تورات در داستان آمدن دو متخاصم نزد داود عليه‌السلام رواياتي وجود دارد كه با شأن هيچ پيامبري نمي‌سازد.

اين مطلب در قرآن مجيد نيز آمده است ولي بيش از اين را نمي‌رساند كه اين داستان صحنه‌اي بوده كه خداي تعالي براي آزمايش داود در عالم تمثل به وي نشان داده، تا او را به تربيت الهي خود بار آورد، و راه و رسم داوري عادلانه را به او بياموزد، تا در نتيجه هيچ وقت مرتكب جور در حكم نگشته، و از راه عدل منحرف نگردد.

اين آن معنائي است كه از آيات اين داستان فهميده مي‌شود، و اما زوايدي كه در غالب روايات هست، يعني داستان «اوريا و همسرش» كه از تورات گرفته شده، مطالبي است‌كه ساحت‌مقدس انبياء از آن منزه است!!!!

در تورات نقل اين داستان بسيار شنيع و رسواست، كه متأسفانه در برخي روايات اسلامي در اين زمينه نيز با دسيسه وارد كرده‌اند، و ما در اين‌جا از نقل آن خودداري مي‌كنيم كه اوراق پاك كتاب انبياء را از اين آلوده سازي‌ها پاك نگه‌داريم زيرا در نقل آن هيچ فايده‌اي نيست جز ايجاد يك تصوير ناروا از يك معصوم خدا! در مورد ورود چنين خزعبلاتي به روايات اسلامي نيز كافي است روايتي را نقل كنيم كه امام معصوم از شنيدن آن عكس العملي نشان داده كه براي پاك كردن نارواهاي تورات حاضر از دامن پيامبران معصوم الهي كفايت مي‌كند:

از جمله اسرائيلياتي كه در درمنثور و ساير منابع آمده و صاحب مجمع البيان آن‌ها را خلاصه كرده و پس از نقل اظهار نظر مي‌كند كه داستان عاشق شدن داود سخني است كه هيچ ترديدي در فساد و بطلان آن نيست، براي اين كه اين نه تنها با عصمت انبياء سازش ندارد بلكه حتي با عدالت نيز منافات دارد و چطور ممكن است انبياء كه امينان خدا در وحي او و سفيراني هستند بين او و بندگانش، متصف به صفتي باشند كه اگر يك انسان معمولي متصف بدان باشد،ديگر شهادتش پذيرفته نمي‌شود،وحالتي داشته‌باشند كه‌به‌خاطرآن حالت مردم‌از شنيدن سخنان ايشان و پذيرفتن آن تنفر كنند!!

در روايات شيعه در كتاب «عيون» در باب (مجلس حضرت رضا عليه‌السلام نزد مأمون، و مباحثه‌اش درباره ارباب ملل و مقالات) امام رضا عليه‌السلام به ابن جهم فرمود:

بگو ببينم، پدران شما درباره داود چه گفته‌اند؟

ابن جهم عرضه داشت:

مي‌گويند او در محرابش مشغول نماز بود كه ابليس به صورت مرغي در برابرش ممثل شد، مرغي كه زيباتر از آن تصور ندارد.

پس داود نماز خود را شكست و برخاست تا آن مرغ را بگيرد و مرغ پريد و داود او را دنبال كرد و مرغ بالاي بام رفت وداود هم به دنبالش به بام رفت و مرغ به داخل خانه اوريا فرزند حيان شد و داود به دنبالش رفت و ناگهان زني زيبا ديد كه مشغول آب تني است. داود عاشق آن زن شد و اتفاقا شوهر او يعني اوريا را قبلاً به مأموريت جنگي روانه كرده بود، پس به امير لشكر خود نوشت كه اوريا را پيشاپيش تابوت قرار دهد و او هم چنين كرد واما به جاي اين‌كه كشته شود بر مشركين غلبه كرد و داود از شنيدن اين قضيه ناراحت شد و دوباره به امير لشكرش نوشت كه او را هم‌چنان جلو تابوت قرار بده و امير چنان كرد و اوريا كشته شد و داود با همسر او ازدواج كرد....

راوي مي‌گويد:

حضرت رضا عليه‌السلام دست به پيشاني خود زد و فرمود:

(اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ!) (156 / بقره)

آيا به يكي از انبياء خدا نسبت مي‌دهيد كه نماز را سبك شمرد و آن را شكست و به دنبال مرغ به خانه مردم در آمد و به زن مردم نگاه كرد و عاشق شد و شوهر او را دستي دستي كشت؟؟!!!

ابن جهم پرسيد :

يابن رسول اللّه پس گناه داود در داستان دو متخاصم چه بود؟

فرمود:

واي بر تو! خطاي داود از اين قرار بود كه او در دل خود گمان كرد كه خدا هيچ خلقي داناتر از او نيافريده است، و خداي تعالي براي تربيت او و دور نگه‌داشتن او از عجب و غرور، دو فرشته نزد وي فرستاد تا از ديوار محرابش بالا روند. يكي گفت: ما دو خصميم كه يكي به ديگري ظلم كرده است. تو بين ما به حق داوري كن، و از راه حق منحرف مشو، و ما را به راه ميانه رهنمون شو! اين برادر من نود و نه ميش دارد و من يك ميش دارم به من مي‌گويد كه اين يك ميش خودت را در اختيار من بگذار، و اين سخن را طوري مي‌گويد كه مرا زبون مي‌كند! داود، بدون اين‌كه، از طرف مقابل نيز بپرسد كه تو چه مي‌گوئي، و يا از مدعي طلب شاهد كند در قضاوت عجله كرد و عليه آن طرف و به نفع صاحب يك ميش حكم كرد، و گفت: او كه از تو مي‌خواهد يك ميش را هم در اختيارش بگذاري به تو ظلم كرده است!

خطاي داود در همين بود كه از رسم داوري تجاوز كرد، نه آن كه شما مي‌گوئيد! مگر نشنيده‌اي كه خداي عزّوجلّ مي‌فرمايد:

«يا داود ما تو را خليفه خود در زمين كرديم تا در بين مردم به حق داوري كني!»

ابن جهم عرضه داشت:

يابن رسول‌اللّه پس داستان داود با اوريا چه بوده است؟

حضرت فرمود:

در عصر داود حكم چنين بود كه اگر زني شوهرش مي‌مرد يا كشته مي‌شد، ديگر حق نداشت شوهر ديگري اختيار كند، و اولين كسي كه خدا حكم را برايش برداشت و به او اجازه داد تا با زن شوهرمرده ازدواج كند داود عليه‌السلام بود كه با همسر اوريا بعد از كشته شدنش و گذشتن عده ازدواج كرد، و اين بر مردم آن روز گران آمد. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 33، ص 315 و320.

## قضاوت و داوري داود عليه‌السلام

(وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الاَْيْدِ اِنَّهُ اَوّابٌ... وَ اتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ....)

(17 تا 29 / ص)

خداي تعالي در اين آيات رسول گرامي خود را امر به صبر مي‌كند و سفارش مي‌فرمايد كه چرنديات كفار او را متزلزل نسازد و عزم او را سست نكند، و نيز سرگذشت جمعي از بندگان اوّاب خدا را به يادآورد كه همواره در هنگام هجوم حوادث ناملايم به خدا رجوع مي‌كردند.

از اين عده نام نه نفر از انبياء گرامي خدا را ذكر مي‌فرمايد كه عبارتند از: سليمان، ايوب، ابراهيم، اسحق، يعقوب، اسماعيل، اليسع، ذوالكفل عليه‌السلام

اين قسمت از مطالب را با نقل نعمت‌هائي كه به داود عليه‌السلام ارزاني داشته آغاز مي‌كند و سپس موضوع منازعه دو نفر صاحب گوسفند را پيش مي‌كشد و داوري حضرت داود عليه‌السلام را تحت عنوان «آزمايش داود» مطرح مي‌سازد:

«تو بر آن‌چه مي‌گويند صبر كن! و به ياد آر بنده صالح ما داود را كه نيرومند و اوّاب بود، ما كوه‌ها را مسخر او كرديم كه صبح و شام در تسبيح با او دم‌ساز باشند،و نيز مرغان دسته جمعي را كه همه به سوي او رجوع مي‌كردند،و ما پايه‌هاي ملك او را محكم كرديم، و او را حكمت و فصل خطاب داديم!»

حضرت داود در تسبيح خداي تعالي مردي نيرومند بود، و خدا را تسبيح مي‌كرد، و كوه‌ها و مرغان با او هم صدا مي‌شدند، و نيز مردي نيرومند در سلطنت، نيرومند در علم، و نيرومند در جنگ بود، و همان كسي است كه جالوت را به قتل رسانيد. تأييد خداي‌تعالي از داود عليه‌السلام به اين نبوده كه كوه‌ها و مرغان را تسبيح گوي كند، چون تسبيح اختصاص به اين دو موجود ندارد، و تمامي موجودات عالم تسبيح گوي اويند، تأييد خداي تعالي از اين بابت بوده كه تسبيح آن‌ها را موافق وهماهنگ تسبيح داود كرده است، و صداي تسبيح آن‌ها را به گوش وي و به گوش مردم مي‌رسانيده است. البته تسبيح آن‌هابه لسان قال بوده است، نه به زبان حال. «فصل‌الخطاب» بخشيدن به داود به معني آن است كه انسان قدرت تجزيه و تحليل يك كلام را داشته باشد، و بتواند يك كلام را تكه تكه كرده و حق آن را از باطلش جدا كند، و اين معنا با قضاوت صحيح در بين دو طرف دعوي نيز منطبق است.

## موضوع قضاوت داود در قرآن

قرآن كريم موضوع قضاوت داود عليه‌السلام را چنين شرح مي‌كند:

«اي محمد ! آيا اين خبر به تو رسيده، كه قومي متخاصم از ديوار محراب داود بالا رفتند؟» اين قوم داخل شدند بر داود، در حالي كه آن جناب در محرابش بود، و اين قوم از راه معمولي و عادي بر او درنيامدند، بلكه به بام ديوار محراب شدند و از آن جا به داود در آمدند و به همين جهت داود از ورود آن‌ها به فزع و وحشت افتاد چون بدون اجازه و از راه‌غير عادي وارد شده بودند.

وقتي ديدند كه داود به فزع افتاد، خواستند او را دلخوش و آرام

سازند و فزعش را تسكين دهند، لذا گفتند:

مترس! ما دو خصميم بين ما حكم كن كه به حق باشد،

و در حكم كردنت جور مكن،

و ما را به راه وسط و طريق عدل راه بنما!

(منظور دو نفر دشمن نيست بلكه دو طايفه متخاصم، يا دو فرد از دو طايفه هستند كه‌بعضي بر بعض ديگر ظلم كرده‌اند.)

يكي گفت:

اين برادر من است كه نودونه گوسفند دارد و من يك گوسفند دارم. او مي‌گويد كه اين يك گوسفندت را در تحت كفالت من قرار بده، و در اين كلامش مرا مغلوب هم مي‌كند.

داود گفت: او در اين سخن كه گوسفند تو را به گوسفندان خود ملحق سازد، به تو ظلم مي‌كند و بسياري از شريكان هستند كه بعضي بر بعضي ديگر ستم مي‌كنند، مگر كساني كه ايمان دارند و عمل صالح مي‌كنند، كه اين دسته بسيار كمند!

اين آيه شريفه پاسخي است كه داود عليه‌السلام به مسئله آن قوم داده است، و بعيد نيست كه پاسخ او حكم تقديري بوده است، چون اگر چنين نبود جا داشت از طرف مقابل هم بخواهد تا دعوي خود را شرح دهد، بعدا بين آن دو قضاوت كند.

ممكن است داود عليه‌السلام از قرائني اطلاع داشته است كه صاحب نودونه گوسفندمحق است و حق دارد آن يك گوسفند را از ديگري طلب كند ولكن از آن‌جا كه صاحب يك گوسفند سخن خود را طوري آورد كه رحمت وعطوفت داود را برانگيخت، لذا بدين پاسخ مبادرت كرد كه اگر اين‌طور باشد كه تو مي‌گوئي او به تو ستم كرده است.

امتحان داود عليه‌السلام

«داود بدانست كه اين واقعه امتحاني بوده است، كه ما وي را با آن بيازموديم، و فهميد كه در طريق قضاوت خطا رفته است، پس از پروردگار خود طلب آمرزش كرد و از آن چه از او سرزده بود بي‌درنگ به‌حالت ركوع درآمد،و توبه كرد.»

اكثر مفسرين به تبع روايات گفته‌اند كه اين قوم كه به مخاصمه بر داود درآمده‌اند، ملائكه خدا بوده‌اند و خدا آنان را به سوي وي فرستاد تا امتحانش كند، خصوصيات اين داستان دلالت مي‌كند بر اين كه اين واقعه، يك واقعه طبيعي (هر چند به صورت ملائكه) نبوده است، چون اگر طبيعي بود بايد آن اشخاص كه انسان بوده‌اند يا ملك، از راه طبيعي‌بر داود واردمي‌شدند، نه‌از راه‌ديوار، و نيز با اطلاع وارد مي‌شدند، نه به‌طوري‌كه او را دچار فزع كنند. و ديگر اين كه اگر امر عادي بود، داود از كجا فهميد كه جريان صحنه‌اي بوده براي امتحان او. از جمله «... پس در بين مردم به حق داوري كن، و پيروي هواي نفس مكن!» برمي‌آيد كه خداي تعالي او را با اين صحنه بيازموده است تا راه داوري را به او ياد دهد، و او را در خلافت و حكم‌راني در بين مردم استاد سازد. همه اين‌هاتأييد مي‌كنند اين احتمال را كه هم مراجعه كنندگان به او ملائكه بوده‌اند و هم به صورت مرداني از جنس بشر ممثل شده بودند.

در نتيجه اين احتمال قوي به نظر مي‌رسد كه واقعه نام‌برده چيزي بيش از يك تمثل نظير رؤيا نبوده است،كه در آن حالت افرادي راديده كه از ديوار محراب بالا آمدند، و به ناگهاني بر او در آمده و يكي گفته است: من يك ميش دارم و اين ديگري نودونه ميش دارد، تازه مي‌خواهد يك ميش مرا هم بگيرد، و در آن حالت به صاحب يك ميش گفته است: رفيق تو به تو ظلم مي‌كند... تا آخر داستان.

پس اگر سخن داود به فرضي كه حكم رسمي و قطعي او بوده باشد در حقيقت حكمي است در ظرف تمثل، هم‌چنان‌كه اگر اين صحنه را در خواب ديده بود، و در آن عالم حكمي بر خلاف كرده بود، گناه شمرده نمي‌شد. حكم در عالم تمثل هم گناه و خلاف نيست، چون علم تمثل هم مانند عالم خواب عالم تكليف نيست، و تكليف ظرفش تنها در عالم مشهود بيداري است، كه عالم ماده است، و در عالم مشهود و واقعي نه كسي به داود مراجعه كرد و نه ميشي در كار بود، و نه ميش‌هائي، پس خطاي داود خطاي در عالم تمثل بوده كه آن‌جا تكليف نيست، مانند خطاي آدم عليه‌السلام در بهشت كه قبل از ورود به زمين و نزول تكليف به صورت قوانين شريعتي و ديني، انجام شده است. همه اين حرف‌ها را بدان خاطر زديم كه خواننده عزيز متوجه باشد كه ساحت مقدس داود عليه‌السلام منزه از نافرماني خداست، و چه خود خداي تعالي آن جناب را «خليفه خود» خوانده است!

دليل بر اين كه بايد كلام داود عليه‌السلام را فرضي گرفت اين است كه عقل و نقل حكم مي‌كنند بر اين كه انبياء عليه‌السلام به عصمت خدائي معصوم از گناه و خطا هستند، چه بزرگ آن‌ها و چه كوچك آن‌ها! علاوه بر اين كه خداي سبحان در خصوص داود عليه‌السلام قبلاً تصريح كرده بود به اين كه حكمت و فصل خطابش داده است.

## مفهوم خلافت داود عليه‌السلام در زمين

ظاهر كلمه خلافت اين است كه مراد به آن خلافت خدائي باشد و در نتيجه با خلافتي كه درموقع خلق آدم عليه‌السلام فرمود: (اِنّي جاعِلٌ فِي الاَْرْضِ خَليفَةً!) (30 / بقره) منطبق است. و يكي از شئون خلافت اين است كه صفات واعمال مستخلف را نشان دهد و آئينه صفات او باشد، و كار او را بكند، پس در نتيجه خليفه خدا در زمين بايد متخلق به اخلاق خدا باشد، و آن‌چه خدا اراده مي‌كند او اراده كند، و آن‌چه خدا حكم مي‌كند او همان حكم را كند و چون خدا همواره به حق حكم مي‌كند ( وَ اللّهُ يَقْضي بِالْحَقِّ!) (20 / مؤمن) او نيز جز به حق حكم نكند، و جز راه خدا راهي نرود، و از آن راه تجاوز و تعدي نكند!

و به همين جهت است كه مي‌بينيم در آيه مورد بحث، حكم كردن به حق را نتيجه و فرع آن خلافت قرار داده، و اين خود مؤيد آن است كه مراد به جعل خلافت اين نيست كه شأن و مقام خلافت به او داده باشد بلكه مراد اين است كه شأنيتي را كه به حكم (وَ اتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ،) (20 / ص) قبلاً به او داده بود، به فعليت برساند، و عرصه بروز و ظهور آن را به او بدهد. مي‌فرمايد:

«اي داود!ما تو را جانشين خود در زمين كرديم! پس بين مردم به حق داوري كن! و به دنبال هواي نفس مرو! كه از راه خدا به بي‌راهه مي‌كشد، و معلوم است كساني كه از راه خدا به بي‌راهه مي‌روند عذابي سخت دارند به جرم اين كه روز حساب را از ياد بردند!»

در اين آيه شريفه دلالتي هست بر اين‌كه هيچ ضلالتي از راه خدا، و يا هيچ معصيتي از معاصي، منفك از نسيان روز حساب نيست.

مي‌فرمايد:

«در داوري بين مردم پيروي هواي نفس مكن كه از حق گمراهت مي‌كند، حقي كه همان راه خداست.»

در نتيجه مي‌فهماند كه سبيل و راه خدا «حق» است، و دليل اين كه از پيروي هواي نفس نهي مي‌كند اين است كه اين كار باعث مي‌شود انسان از روز حساب غافل شود، و عذاب شديد روز قيامت را فراموش كند. منظور از فراموش كردن آن، بي‌اعتنائي به امر آن است.

سپس مي‌فرمايد:

«و آن‌ها پنداشتند كه ما آسمان و زمين را به باطل آفريديم؟

و حال آن كه چنين نبود، و اين پندار كساني است كه كفر ورزيدند.

پس واي بر كافران از آتش!

و يا پنداشتند كه ما با آن‌هائي كه ايمان آورده و عمل صالح كردند، و آن‌هائي كه در زمين فساد انگيختند يك جور معامله مي‌كنيم؟ و يا متقين و فجّار را به يك چوب مي‌رانيم؟ اين كتابي است كه ما به سوي تو (اي محمد!) نازلش كرديم، تا در آيات آن تدبر كنند، و در نتيجه خردمندان متذكر شوند!» (1)

در زبور داود چه نوشته بود؟

(وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنَّ الاَْرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ!)

(105 / انبياء)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 32، ص 303 .

## در زبور داود چه نوشته بود؟

... بالاخره تاريخ اين زمين به كجا خواهد رسيد؟ و چه گروهي نهايتا صاحب و حاكم بر زمين خواهند شد؟

اين سؤالي است كه قرآن مجيد از آن به طور پيش‌گوئي سخن رانده و چنين فرموده است:

«در زبور از پي آن كتاب چنين نوشتيم: زمين را بندگان صالح من، به ارث مي‌برند!»

ظاهرا مراد از زبور آن كتابي است كه به حضرت داود عليه‌السلام نازل شده است، چه در جاي ديگر قرآن كريم نيز آن را بدين نام اسم برده و فرموده است:

و به داود زبور را داديم!

منظور از اين كه «زمين را عباد صالح به ارث خواهند برد،» اين است كه سلطنت بر منافع از ديگران به صالحان منتقل مي‌شود، و بركات زندگي در زمين مختص ايشان شود، و اين بركات يا دنيائي است كه برمي‌گردد به تمتع صالحان از حيات دنيوي كه در اين صورت خلاصه مفاد آيه اين مي‌شود كه:

«به زودي زمين از لوث شرك و گناه پاك مي‌گردد، و يك جامعه بشري صالح كه خداي‌را بندگي كنند، و به وي شرك نورزند،در آن زندگي كنند،»

در سوره نور مي‌فرمايد:

«خدا به آن عده از شما كه ايمان آورده و عمل صالح كردند، وعده داده كه به زودي ايشان را جانشين ديگران در زمين كند....»

تا آن‌جاكه مي‌فرمايد:

تا مرا بپرستند و چيزي شريك من قرار ندهند! اگر منظور از اين بركات اخروي است كه عبارت است از مقامات قربي كه در دنيا براي خود كسب كرده‌اند، چون اين مقامات هم از بركات حيات زميني است هر چند كه خودش از نعيم آخرت است!

هم‌چنين حكايت اهل‌بهشت است‌كه مي‌گويند:

«حمد خداي را كه زمين را به ما ارث داد تا هر جا از بهشت را كه بخواهيم براي خود انتخاب كنيم.» (74 / زمر)

«ايشان هستند وارثان!

يعني همان‌هائي كه فردوس برين را ارث مي‌برند.» (11 / مؤمنون)

از آيه مورد بحث معلوم مي‌شود كه بحث خاص به يكي از دو وراثت دنيائي و آخرتي نيست بلكه هر دو را شامل مي‌شود. (1)

نعمت‌هاي اعطائي به داود و سليمان

(وَ لَقَدْ اتَيْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً....) (10 / سبا)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 28، ص 185 .

## نعمت‌هاي اعطائي به داود و سليمان

اين آيات به پاره‌اي از داستان‌هاي داود و سليمان عليه‌السلام و نعمت‌هائي را كه به ايشان موهبت فرموده بود، اشاره مي‌كند و مي‌فرمايد كه چگونه كوه‌ها ومرغان را براي داود مسخر كرديم و آهن را در دستش نرم ساختيم.

سپس به سرگذشت سليمان عليه‌السلام اشاره كرده و مي‌فرمايد كه چگونه باد را در فرمان سليمان در آورديم كه تا شعاع يك ماه از هر طرف به دستور او و با اجازه او مي‌وزيد.

و جن را برايش مسخر كرديم تا هر چه او مي‌خواست از محراب‌ها و تمثال‌ها و غير آن برايش مي‌ساختند.

آن‌گاه خداي تعالي داود و سليمان را دستور مي‌دهد به اين كه به شكرانه اين مواهب عمل صالح كنند، و آن دو بندگاني شكور بودند. سپس به داستان سباء اشاره مي‌كند كه خدا به آنان دو تا باغ در دو طرف راست و چپ شهر داده بود تا با عوايد آن‌ها زندگي مرفهي داشته باشند. ولي آنان به جاي شكرانه خدا، نعمت او را كفران كردند، و از اداي شكرش سر باز زدند، و خداوند سبحان سيل عرم را به سويشان گسيل داشت، و در نتيجه مايه آبادي محل‌شان از بين رفت، و خود مردم آن‌چنان متفرق شدند كه اثري از ايشان نماند و تنها قصه‌هائي از آنان به جاي ماند!

همه اين‌ها به خاطر كفران نعمت واعراض از شكر خدا بود و خدا جز مردم كفران پيشه را كيفر نمي‌كند!

آيات چنين آغاز مي‌شود:

«و به تحقيق داود را از ناحيه خود فضلي داديم، نعمت‌هاي اعطائي به داود و سليمان

(و آن اين بود كه به كوه‌ها و مرغان گفتيم:)

اي كوه‌ها، اي مرغان، با او هم‌صدا شويد! و آهن را هم برايش نرم كرديم. (و بدو گفتيم با اين آهن نرم شده،) زره بباف، و رشته‌هاي آن را به يك اندازه ببر، و عمل صالح كن! كه من به‌آن‌چه مي‌كنيد، بينايم!» قرآن مجيد هماهنگ و هم آواز شدن كوه‌ها و مرغان را با داود عليه‌السلام چنين بيان فرموده كه: «ما كوه‌هارا چنان مسخركرديم كه شام و صبح با اوتسبيح‌مي‌گفتند، و نيز مرغان را

كه همه نزدش جمع شده و مي‌خواندند.» (19/ص)

در آيه فوق نيز خطاب به كوه‌ها و مرغان شده است، و در واقع اين است كه خداوند با خطاب خود جبال و طير را مسخر او كرده است و معلوم است كه در اين معنا جبال و طير مفعول تسخيرند كه با خطاب‌الهي مسخر او شده‌اند.

در ادامه مي‌فرمايد كه ما آهن را هم با همه صلابتش براي او نرم كرديم. منظور از اين كه فرمود: در بافتن زره تقديري بگير! معنايش اين است كه حلقه‌هاي زره را اندازه‌گيري كن تا با هم مناسب باشند.

و بلافاصله خطاب را برگردانده و فرموده:

«عمل صالح كنيد!»

منظور اين است كه ما به داود گفتيم:

به شكرانه اين نعمت‌ها تو و قومت بايد عمل صالح كنيد! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 32، ص 258 .

## دعاي مشترك داود و سليمان

قرآن مجيد دعا و ثنائي را از حضرت داود و سليمان عليه‌السلام نقل مي‌فرمايد كه در آن وجه ادبي را كه آن دو بزرگوار در اين حمد و شكر خود به كار برده‌اند، كاملاً مشهود است. در آيه 15 سوره نمل مي‌فرمايد:

«ما به داود و سليمان علمي داديم،

آن دو گفتند:

سپاس خدائي را كه ما را بر بسياري از بندگان مؤمن خود برتري داد!»

وجه ادبي را كه آن دو بزرگوار در اين حمد و شكر خود به كار برده‌اند و فضيلت علم خود را به خداوند نسبت داده‌اند روشن است، چه مثل مردم بي‌ايمان علم خود را به خود نسبت ندادند، برخلاف آن‌چه قارون اين اشتباه را مرتكب شد و در پاسخ قومش كه او را نصيحت كردند كه به مال و ثروت خود نبالد، گفت:

«مگر جز اين‌است كه اين ثروت و اموال را با علمي كه نزد خود داشتم، جمع‌آوري كرده‌ام» (78/قصص)

قرآن كريم اين صفت رذيله را از اقوام ديگري نيز نقل فرموده است:

«پس وقتي پيامبرانشان با معجزات روشن سوي آن‌ها آمدند، آن‌ها زير بار نرفته

و به علم خود غرّه شدند، و در نتيجه جزاي استهزايشان بر آنان تحقق يافت!» (83 / مؤمن)

بيان داود و سليمان عليه‌السلام و نشان دادن علمي را كه در نزد خود داشتند نبايد حمل بر خودستائي و تكبر آنان كرد، زيرا آن دو بزرگوار ذكر نعمت خداوندي را مي‌كردند كه به آنان ارزاني فرموده است، و حق هم همين بوده است، زيرا سليمان و داود عليه‌السلام بر بسياري از مؤمنين فضيلت داشته‌اند.

طلب فضيلت از خداي تعالي صفت مذموم نيست، بلكه بلندي طبع و علو همتي است كه خداوند آن را تأييد كرده و فرموده:

«كساني‌كه مي‌گويند: پروردگارا! و ما را براي مردم باتقوي امام و پيشوا قرار بده!» (74 / فرقان) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_-

1 - الميزان، ج 13، ص 153.

# فصل پنجم:سليمان نبي و سلطنت استثنائي او

## خلاصه سرگذشت و شخصيت سليمان عليه‌السلام

آن‌چه در قرآن كريم از تاريخ زندگي حضرت سليمان عليه‌السلام آمده اجمالي است در چند سوره، ولي چيزي كه هست دقت در همان مختصر آدمي را به همه سرگذشت او و مظاهرشخصيت شريفش راهنمائي‌مي‌كند:

1 - اول اين كه آن جناب فرزند و وارث داود عليه‌السلام بوده كه در اين باره قرآن كريم مي‌فرمايد:

«ما سليمان را به داود داديم.» (30 / ص)

«و سليمان از داود ارث برد.» (16 / نحل)

2 - دوم اين‌كه خداي‌تعالي ملكي‌عظيم به ‌او داد و جن و طير و باد را برايش مسخر كرد، و زبان مرغان را به او آموخت كه ذكر اين چند نعمت در كلام مجيدش مكرر آمده است. (102 / بقره و 81 / انبياء و 16 تا 18 / نمل و 12 و 13 / سباء و 35 تا 39 / ص)

3 - سوم آن كه به‌مسئله‌انداختن جسد بر روي تخت وي اشاره مي‌كند.(23/ص)

4 - چهارم آيات مربوط به عرضه «صافنات جياد» بر وي است. (3 تا 23 / ص)

5 - پنجم آياتي است كه بر مسئله داوري او در مسئله افتادن گوسفند در زراعت پرداخته است. (78 و 79 / انبياء)

6 - ششم اشاره به داستان مورچه است. (18 و 19 / انبياء)

7 - هفتم آيات مربوط به داستان هدهد و ملكه سباء است. (20 تا 44 / نمل)

8 - هشتم آيه مربوط به كيفيت درگذشت سليمان عليه‌السلام است. (14 / سباء)

در قرآن كريم در شانزده مورد نام حضرت سليمان عليه‌السلام را آورده و ثناي بسياري از او گفته و او را «بنده» و «اوّاب» خوانده و به علم و حكمتش ستوده و او را از انبياء مهدي و راه‌يافته ناميده‌است.

## سرگذشت سليمان در تورات

در تورات داستان سليمان عليه‌السلام در كتاب ملوك اول اصحاح دهم آمده است، و بسيار در حشمت و جلالت امر او و وسعت ملكش، و وفور ثروتش، و بلوغ حكمتش سخن گفته است، ولكن از داستان‌هاي آن حضرت كه در قرآن ذكر شده، جز همين مقدار نيامده كه وقتي ملكه سباء خبر سليمان را شنيد و فهميد كه معبدي در اورشليم ساخته، و او مردي است كه حكمت داده شده است، بار سفر بست و نزدش آمد و هدايائي بسيار آورد، و او را ديدار كرد و مسائل بسياري به عنوان امتحان از او پرسيد، و جواب شنيد، آن‌گاه برگشت.

«عهد عتيق» بعد از آن همه ثنا كه براي سليمان كرده در آخر اسائه ادب به وي نموده و گفته كه وي در آخر عمرش منحرف شد و از خداپرستي دست برداشت و به بت‌پرستي گرائيد و براي بت‌ها سجده كرد، بت‌هائي كه بعضي از زنانش داشتند و آن‌ها را مي‌پرستيدند. (اصحاح يازدهم و دوازدهم كتاب سموئيل دوم)

و نيز مي‌گويد: مادر سليمان اول زن اورياي جني بود. پدر سليمان عاشق شد و با او زنا كرد، و از همان زنا فرزندي حامله شد ،لاجرم داود از ترس رسوائي نقشه كشيد تا هر چه زودتر اوريا را سر به نيست كند و همسرش را بگيرد، و همين كار را كرد و بعد از كشته شدن اوريا در پاره‌اي از جنگ‌ها همسرش را به اندرون خانه و نزد ساير زنان خود برد و در آن‌جا نيز حامله شد و سليمان را به دنيا آورد.

ولي قرآن كريم ساحت آن جناب را مبرا از پرستش بت مي‌داند، هم‌چنان‌كه

ساحت ساير انبياء را منزه مي‌داند، و بر هدايت و عصمت آنان تصريح مي‌كند، و در خصوص سليمان مي‌فرمايد:

«سليمان كافر نشد!» (102 / بقره)

و نيز ساحتش را از اين كه از زنا متولد شده باشد منزه داشته است و از او حكايت كرده كه در دعايش بعد از سخن مورچه گفت:

«پروردگارا مرا به شكر نعمت‌ها كه بر من و بر پدر و مادر من ارزاني داشتي ملهم فرما!» (19 / نمل)

از اين دعا برمي‌آيد كه پدر و مادر او از اهل صراط مستقيمي بوده‌اند كه خداوند سبحان بر آنان انعام كرده است. يعني از نبيّين و صدّيقين و شهدا و صالحين!

## سليمان عليه‌السلام در اخبار و قصه‌ها

اخباري كه در قصص آن جناب و مخصوصا در داستان هدهد ودنباله آن آمده بيشترش مطالب عجيب و غريبي دارد كه حتي نظاير آن در اساطير و افسانه‌هاي خرافي كمتر ديده مي شود. مطالبي كه عقل سليم نمي‌تواند آن را بپذيرد، و بلكه تاريخ قطعي هم آن‌ها را تكذيب مي‌كند، و بيشتر آن‌ها مبالغه‌هائي است كه از امثال كعب و وهب نقل شده است.

و اين قصه‌پردازان مبالغه را به جائي رسانده‌اند كه گفته‌اند: سليمان پادشاه همه روي زمين شد و هفت‌صد سال سلطنت كرد و تمامي موجودات زنده روي زمين از انس و جن و وحش و طيور لشكريانش بودند، و او در پايتخت خود سي‌صد هزار كرسي نصب مي‌كرد كه بر هر كرسي يك پيغمبر مي‌نشست، بلكه هزاران پيغمبر و صدها هزار نفر از امراء انس و جن روي آن‌ها مي‌نشستند و مي‌رفتند. و مادر ملكه سباء از جن بوده است، و لذا پاهاي ملكه چون پاي خران سم داشته است، و به همين جهت با جامه بلند خود آن را از مردم مي‌پوشانيد، تا روزي كه دامن بالا زد تا وارد صرح شود، اين رازش فاش گرديد. در شوكت اين ملكه مبالغه را به حدي رسانده‌اند كه گفته‌اند: در قلمرو كشور او چهارصد پادشاه سلطنت داشتند و هر پادشاهي را چهار صد هزار نظامي بود و وي سيصد وزير داشته كه مملكتش را اداره مي‌كردند، و دوازده هزار سرلشكر داشته كه هر سرلشكري دوازده هزار سرباز داشته است.

و هم‌چنين از اين قبيل اخبار عجيب و غير قابل قبولي كه در توجيه آن هيچ راهي نداريم مگر آن كه بگوئيم از اخبار اسرائيليات است و بگذريم، و اگر از خوانندگان عزيز

كسي بخواهد به آن‌ها دست يابد بايد به كتب جامع حديث چون در منثور، عرايس، بحار و نيز به تفاسير مطول مراجعه نمايد! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 30، ص 292 .

## تاريخ پيامبري سليمان و عجايب سلطنت او

(وَ لَقَدْ اتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْما....) (15 تا 44 / نمل)

قرآن مجيد در سوره نمل قسمتي از تاريخ پيامبري داود و سليمان عليه‌السلام را بيان و عجايب اخبار سليمان و سلطنتي را كه خداي تعالي به وي داده بود، ذكر مي‌كند: «ما داود و سليمان‌را علمي داديم،

و آن دو گفتند:

سپس خداي را كه ما را بر بسياري از بندگان مؤمن خويش برتري داد!»

در اين آيه نخست از پدر و پسر هر دو ياد مي‌كند و آن‌گاه موضوع سخن را منحصر مي‌كند به شرح وقايع زندگي حضرت سليمان عليه‌السلام .

در اين‌جا علمي را كه به داود و سليمان داده بود به صورت نكره ذكر فرمود تا اشاره‌اي باشد به عظمت و اهميت امر آن. در جاي ديگر قرآن علم داود را جداگانه ذكر كرده و فرموده است:

«به داود، حكمت و علم داوري داديم.» (20 / ص)

تاريخ پيامبري سليمان و عجايب سلطنت او.و علم سليمان را به صورت ديگري مطرح كرده و فرموده:

«ما حكمت را به سليمان تفهيم كرديم، و هر يك از انبياء را حكمي و علمي داديم.» (79 / انبياء)

سپس قرآن كريم جمله‌اي را از آن دو نقل مي‌كند كه خدا را سپاس مي‌دارند بر اين كه آن‌ها را بر بسياري از مؤمنان برتري بخشيده است.

مراد به اين برتري، برتري به علم است و يا برتري به همه مواهبي است كه خداي تعالي به آن جنابان اختصاص داده بود، مانند:

تسخير كوه‌ها و مرغان، و نرم شدن آهن براي داود، هم‌چنين ملكي را كه خدا به او ارزاني داشته بود. و سلطنت معروف سليمان عليه‌السلام تسخير جن و حيوانات‌وحشي و مرغان،هم‌چنين تسخير باد براي او، و دانستن زبان حيوانات. اين آيه به منزله نقل اعتراف آن دو بزرگوار بر تفضيل الهي است. سليمان عليه‌السلام و علم منطق الطير سليمان عليه‌السلام مال و ملك را از داود عليه‌السلام به ارث برد. جهت يادآوري برتري‌هائي كه خداوند به‌او و پدرش داده‌بود به‌مردم گفت: اي‌مردم ما زبان پرندگان‌آموخته‌ايم، و خداي تعالي از همه‌چيز به‌ ما نعمت داده است!

منطق الطير يا زبان پرندگان عبارت است از هر طريقي كه مرغان به آن طريق مقاصد خود را با هم مبادله مي‌كنند. تا آن‌جا كه از تحقيق درباره حيوانات به دست آمده معلوم شده است كه هر صنفي از اصناف حيوانات و يا لااقل هر نوعي كه صوت‌هائي ساده و بدون تركيب دارند، كه در موارد خاصي كه به هم مي‌رسند و يا با هم هستند، سر مي‌دهند.

مثلاً هنگامي‌كه غريزه‌جنسي‌شان به‌هيجان مي‌آيد يك نوع، و هنگامي كه مي‌خواهند بر يك‌ديگر غلبه كنند جوري ديگر، و هنگام ترس طوري، و هنگام التماس و استغاثه به ديگران طوري ديگر اين صداها را سر مي‌دهند.

البته اين صداهاي مختلف در مواقع مختلف مختص به مرغان نيست بلكه ساير

حيوانات نيز دارند، چيزي كه هست مسلما منظور از منطق الطير در آيه شريفه اين معناي ظاهري نيست بلكه معنائي است دقيق‌تر و وسيع‌تر از آن، زيرا

1 - سليمان از نعمتي صحبت مي‌كند كه اختصاص به او داشت و ساير مردم را چنين وسعي نبود كه بدان دست يابند، ولي معناي ظاهري منطق‌الطير قابل فهم ديگران هم هست.

2 - صحبتي كه بين سليمان و هدهد مي‌گذرد متضمن معارف عاليه‌اي است كه در وسع صداهاي ظاهري هدهد نيست، زيرا هدهد در كلام خود ذكر خداي سبحان و وحدانيت او و قدرتش و علم و ربوبيتش و عرش عظيم‌اش را مي‌كند. 3 - در اين بحث با سليمان صحبت از پادشاه سباء و تخت او، و اين كه آن پادشاه زن بود، و قوم او براي آفتاب سجده مي‌كردند، آمده است. هم‌چنين سليمان به او مطالبي مي‌گويد كه به سباء برود و نامه او را ببرد و نزد آن‌ها بيندازد و بعد بنشيند و ببيند كه چه مي‌گويند.

بر هيچ دانشمندي كه در معاني تعمق داشته باشد، پوشيده نيست، وقوفي كه به اين همه مطالب عميق و معارف داراي اصول ريشه‌دار علمي مي‌يابند منوط به داشتن هزاران هزار معلومات ديگر است كه چند صداي ساده هدهد نمي‌تواند قالب آن‌ها باشد.

علاوه بر اين هيچ دليلي نداريم بر اين كه هر صدائي كه حيوان در نطق مخصوص خود يا در صداهاي مخصوصش از خود سر مي‌دهد حس ما مي‌تواند آن را درك كند و تميز دهد، به شهادت اين كه يكي از نطق‌هائي كه سليمان آن را مي‌شناخت سخناني است كه قرآن در آيات بعد، از يك مورچه حكايت كرده است و حال آن كه اين حيوان صدائي كه به گوش ما برسد، ندارد، و نيز به شهادت كشفي كه اخيرا علماي طبيعي امروزه كرده‌اند كه اصولاً ساختمان گوش انسان طوري است كه تنها صداهائي مخصوص و ناشي از ارتعاشات مادي مخصوص را مي‌شنود، و آن ارتعاشي است كه در ثانيه كمتر از شانزده و بيشتر از سي دو هزار نباشد، كه اگر ارتعاش جسمي كمتر از آن و يا بيشتر از آن باشد، حس سامعه و دستگاه شنوائي انسان از شنيدن آن عاجز است، ولي معلوم نيست كه حس شنوائي ساير حيوانات نيز عاجز از شنيدن آن باشد، ممكن است آن‌چه ما نمي‌شنويم، بعضي از آن‌ها را ساير حيوانات بشنوند.

دانشمندان حيوان شناس هم به عجايبي از فهم دقيق و درك لطيف پاره‌اي از حيوانات مانند: اسب و سگ و ميمون و خرس و زنبور و مورچه و غير آن برخورده‌اند كه نظير آن‌ها را در اكثر افراد آدميان نديده‌اند.

پس، از آن‌چه گذشت روشن شد و از ظاهر سياق هم برمي آيد كه براي مرغان منطقي است كه خداي سبحان علم آن را تنها به سليمان عليه‌السلام داده بود، و اين كه بعضي از مفسرين گفته‌اند كه نطق مرغان معجزه‌اي براي سليمان بود وگرنه خود مرغان هيچ‌يك زبان و نطق ندارند، حرف صحيحي نيست! (1)

نوع نعمت‌هاي اعطائي به سليمان عليه‌السلام

(... وَ اُوتينا مِنْ كُلِّ شَيْ‌ءٍ... .) (16 / نمل)

در بيان جمله‌اي از قول سليمان عليه‌السلام در قرآن مجيد در مورد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 30، ص 258 .

نعمت‌هاي اعطائي پروردگارش به او كه گفت:

«خداي تعالي از هر چيزي به ما عطائي داده است!»

مي‌توان گفت كه هر چند عبارت «از هر چيزي» شامل تمامي موجوداتي مي‌شود كه ممكن است وجودش فرض شود، لكن از آن‌جائي كه مقام آن جناب مقام حديث به نعمت بود لاجرم مقصودش از «هرچيز» تنها هر چيزي است كه اگر به آدمي داده شود، مي‌تواند از آن متنعم شود، نه هر چيز، لذا در آيه شريفه كلمه هر چيز مقيد مي‌شود به‌آن‌گونه نعمت‌ها، مانند: علم، نبوت، ملك، حكم (يعني‌قدرت‌بر داوري صحيح)، و ساير نعمت‌هاي مادي و معنوي.

حضرت سليمان در پايان اين جمله شكر خدا را با اين عبارت بيان مي‌كند كه: همه اين‌ها فضلي‌است آشكار از جانب‌خدا!خداي تعالي در مورد فضلي كه در حق سليمان عليه‌السلام كرده، فرموده:

ما براي سليمان باد را در شعاع يك ماه راهي كه انسان‌ها طي مي‌كنند، مسخر كرديم، به‌طوري‌كه مسير آن ‌از اول‌ روز تا ظهر آن‌يك‌ماه باشد، و از ظهر تا عصرش هم يك ماه باشد، و در نتيجه از صبح تا به غروب دو ماه مسافت را طي كند.

ضمنا از امكاناتي كه در اختيار سليمان عليه‌السلام قرار داده شده بود اين بود كه خدا مي‌فرمايد:

ما معدن مس را مانند آب روان براي او جاري و روان كرديم.

درباره خدماتي كه جن براي سليمان مي‌كرد، در آيه چنين فرموده است:

جمعي از جن بوده‌اند كه نزد او و به اذن پروردگار او كار مي‌كردند، چون خدا آن‌ها را مسخر وي كرده بود. و هريك‌از آن‌هاكه از امر ما منحرف مي‌شد از عذابي سوزان به وي مي‌چشانديم،

براي سليمان هرچه مي‌خواست: از محراب‌ها، تمثال‌ها، كاسه‌هائي چون حوض و ديگ‌هاي ثابت در زمين، درست مي‌كردند.

(البته از ظاهر الفاظ آيه برمي‌آيد كه همه جن مسخر سليمان نبودند بلكه طوايفي از آن‌ها در خدمت او بودند.)

خداوندسبحان‌آن‌گاه خطاب به‌آل‌داودمي‌فرمايد:

اي آل داود، شكر بگزاريد!

و بندگان‌شكرگزار من اندكند. (11تا13/سبا) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 30، ص 264 .

## امتحان سليمانعليه‌السلام و اعطاي سلطنت بي‌رقيب

(وَ لَقَدْ فَتَنّا سُلَيْمانَ وَ....)(34 تا 40 / ص)

قرآن‌كريم مقدمه اعطاي سلطنت بي‌رقيب بر سليمان عليه‌السلام را آزمايش او، و درخواست اومعرفي مي‌كندكه خداي تعالي در قبال آن او را چنين سلطنتي ‌ارزاني داشت:

«ما سليمان را بيازموديم،

و جسد بي‌جاني را بر تختش افكنديم،

پس به سوي ما متوجه شد، و گفت:

پروردگارا مرا بيامرز!

و سلطنتي اعطايم كن كه سزاوار احدي بعد از من نباشد! و تو به درستي كه عطابخش هستي!»

آن‌چه به طور كلّي از ميان اقوال و روايات مي‌توان پذيرفت اين است كه جسد مورد بحث جنازه كودكي بود كه خدا آن را بر تخت سليمان افكند.

درجمله (ثُمَّ اَنابَ قالَ رَبِّ اغْفِرْلي....) اِشعار و بلكه دلالت است بر اين‌كه سليمان عليه‌السلام از آن جسد اميدها داشته، و يا ايده‌آل او در راه خدا بوده است كه خدا او را قبض روح نموده و جسد بي‌جانش را بر تخت سليمان عليه‌السلام انداخته تا او بدين‌وسيله متنبه گردد و امور را به خود خدا واگذار كند و تسليم او شود.

از ظاهر سياق آيه «پروردگارا مرا بيامرز و سلطنتي عطايم كن كه....» برمي‌آيد اين استغفار مربوط به آيه قبلي و انداختن جسد بر كرسي سليمان است.

پس از آن كه سليمان درخواست خود در مورد اعطاي سلطنت بي‌رقيب را كرد خداوند متعال فرمود:

«پس ما به‌او سلطنتي داديم كه دامنه‌اش حتي باد را هم دربرگرفت،

و باد هر جا كه او مي‌خواست بوزد به نرمي مي‌وزيد،

و نيز شيطان‌ها را برايش رام كرديم، البته تمامي شيطان‌هائي كه هنري داشتند، بنّا يا غواّص بودند، و اما بقيه آن‌ها را كه جز شرارت هنري نداشتند همه را در غل و زنجير كرديم تا مزاحم سلطنت او نباشند.»

در آيات فوق خداوند سبحان نتيجه درخواست سليمان عليه‌السلام را بيان مي‌كند و از استجابت آن درخواست خبر مي‌دهد، و ملكي را كه سزاوار احدي بعد از او نباشد، توصيف مي‌كند، آن ملكي است كه دامنه‌اش حتي باد و جن را هم فرا گرفته است و آن دو نيز مسخر او شدند.

باد به هر جا كه سليمان مي‌خواست مي‌وزيد، و بر طبق خواست او به آساني جريان مي‌يافت. ضمنا شيطان‌هاي جني را نيز خدا بر سليمان مسخر كرد تا هر يك از آن‌ها كه كار بنّائي را مي‌دانستند برايش بنّائي مي‌كردند و هر يك كه غواصي بلد بودند برايش در درياها غواصي مي‌كردند و لؤلؤ و ساير منافع دريائي را برايش استخراج مي‌كردند.

ساير طبقات جن را نيز مسخر او كرده بود تا همه را غل و زنجير كند و از شرشان راحت باشد. در پايان آيه خداي تعالي مي‌فرمايد:

«اين سلطنت را كه ما به تو داديم عطاي ما بود، عطائي بي‌حساب، عطاي ما حساب و اندازه ندارد،كه اگر تو از آن زياد بذل و بخشش كني،كم شود، نه! پس هر چه مي‌خواهي بذل و بخشش بكني تأثيري در كم شدن عطاي ما ندارد، و از هر كه بخواهي دريغ كن! عطاي ما بي‌حساب است! و به راستي او در درگاه ما تقربي و سرانجامي نيك دارد!» (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 33، ص 326 .

سليمان، بهترين بنده خدا، و ماجراي رژه اسبان

(وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ‌الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ....) (30 تا 40/ص)

اين آيات راجع به دومين داستان از قصص بندگان اوّاب است كه خداي‌تعالي آن را براي پيامبر گرامي اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بيان كرد و دستور داد به اين كه صبر پيشه سازد و در هنگام‌سختي به‌ياد اين‌داستان‌بيفتد. مي‌فرمايد: «و ما به داود سليمان را عطا كرديم، كه چه بنده خوبي بود! و بسيار به ما رجوع مي‌كرد. آن‌هنگام كه اسباني نيك بر او عرضه شد، و از شدت علاقه به تماشاي آن‌ها از نماز اول وقت بازماند،

و خود را ملامت كرد و گفت: من علاقه به اسبان را بر ياد خدا ترجيح دادم تا آفتاب از نظرم ناپديد شد، آن‌ها را به من برگردانيد! و چون برگرداندند سر و گردن آن‌ها را نشان كرد تا وقف راه خدا باشند!»

درباره اين آيات، مفسرين حرف‌هاي مختلفي زده‌اند، و حتي برخي گفته‌اند كه سر و گردن آن‌ها را زد چون او را از نماز غافل كرده بودند، ولي اين تفسيرها صحيح نيست. معني آيه اين است كه گفت: من آن‌قدر به اسب علاقه‌مندم كه وقتي اسبان را بر من عرضه كردند و نماز از يادم رفت، تا وقتش فوت شد و خورشيد غروب كرد. البته بايد دانست كه علاقه سليمان به اسبان علاقه براي خدا بوده و علاقه به خدا او را علاقه‌مند به اسبان مي‌كرد، چون مي‌خواست آن‌ها را براي جهاد در راه خدا تربيت كند. پس رفتنش براي عرضه‌اسبان به‌او، خود عبادت است. پس در حقيقت عبادتي او را از عبادتي ديگر باز داشته است. چيزي كه هست نماز در نظر وي مهم‌تر از آن عبادت ديگر بوده است. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 33، ص 323 .

## تركيب لشكريان حضرت سليمان

(وَ حُشِرَلِسُلَيْمنَ جُنُودُهُ مِنَ‌الْجِنِّ وَالاِْنْسِ وَالطَّيْرِفَهُمْ‌يُوزَعُونَ....)(17/نمل)

از آيه شريفه برمي‌آيد كه سليمان عليه‌السلام لشكرهائي از جن و طيور داشته است كه مانند لشكريان انسي او با او حركت مي‌كرده‌اند. وقتي تجمع و گردهم‌آئي لشكريان او را ترسيم مي‌كند طوري بيان مي‌كند كه گويا لشكريان آن حضرت طوايف خاصي از انسان‌ها و جن و طيور بوده‌اند، نه همه جن و انس و طيور روي زمين.

## سليمان عليه‌السلام در دشت مورچگان

وقتي سليمان و لشكريانش به راه افتادند و بر فراز وادي نمل شدند، مورچه‌اي به‌ساير مورچگان خطاب‌كرد و گفت:

(يا اَيُّهَا النَّمْلُ) (18 / نمل) هان اي مورچگان!

به درون لانه‌هاي خود شويد! و زنهار كه سليمان و لشكريانش شما را لگدمال نكنند، در حالي كه توجه نداشته باشند!

(از اين آيه معلوم مي‌شود كه همه لشكريان سليمان روي زمين راه مي‌رفتند.)

سليمان عليه‌السلام چون گفتار مورچه بزرگ را شنيد لب‌هايش به خنده باز شد. اين تبسم

از شدت سرور و ابتهاجي بود كه از شنيدن حرف آن مورچه به سليمان دست داد كه خدا تا چه حد به او انعام فرموده، و كارش را به كجا رسانيده است؟!

نبوت و علم منطق‌الطير و ساير حيوانات، ملك و سلطنت، و لشكرياني از جن و انس و طير به او ارزاني داشته، لذا از خدا درخواست كرد كه شكر نعمت هايش را به وي الهام فرمايد و موفق‌اش كند به كارهائي كه مايه‌رضاي او باشد.

و به اين حدهم اكتفانكرد بلكه در درخواست خود شكر نعمت‌هائي راهم‌كه به پدرو مادرش ارزاني داشته، اضافه كرد، چون انعام به پدر و مادر او به يك معنا انعام به خود او نيز هست، چون وجود فرزند از آن پدر و مادر است، و خداي تعالي نبوت و ملك و حكمت وفصل‌الخطاب ونعمت‌هائي‌ديگربه‌پدراو،و هم‌چنين‌همسري‌چون‌داودو فرزندي چون سليمان به مادرش ارزاني داشته، و او را نيز از اهل‌بيت نبوت قرار داده بود.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 30، ص 265 .

## دعاي سليمان در وادي مورچگان

قرآن مجيد نمونه‌اي از ادب و آگاهي حضرت سليمان پيامبر گرامي خدا را در ضمن دعائي كه پس از برخورد با مورچگان به درگاه الهي عرضه كرده نقل فرموده است:

«... تا آن‌كه گذرشان به وادي مورچگان افتاد،

مورچه‌اي بانگ در داد كه: هان اي گروه مورچگان! به لانه‌هاي خود درآئيد!

تا سليمان و لشكريانش، ندانسته، پايمالتان نكنند!

از گفتار مورچه خنده بر لب‌هاي سليمان نشست و عرض كرد:

پروردگارا!

روزي‌ام كن و تواضعم بخش تا شكر نعمت‌هائي را كه بر من و پدرم ارزاني داشتي به جاي آورم! و اعمال صالحه‌اي را كه تو را خشنود سازد انجام دهم!

و مرا به رحمت خود در زمره بندگان صالحت داخل كن!» (19 / نمل)

اين مورچه با كلام خود سليمان را به ياد ملك عظيمي كه خدايش ارزاني داشته بود انداخت، ملكي كه اركان آن به وسيله مسخر بودن باد و جريان آن به امر او، و هم‌چنين مسخر بودن جن براي او، به طوري كه هر چه بخواهد برايش بسازند، و نيز به وسيله علم به زبان‌هاي طيور، پابرجا بود.

آري سليمان عليه‌السلام داراي چنين ملكي بود ولكن اين ملك و قدرت، آن‌طوري‌كه در دل‌هاي ما به صورت شيرن‌ترين آرزوئي كه ممكن است انساني بدان نائل شود، جلوه مي‌كند، در دل وي جلوه‌اي نداشت، و ذلت عبوديت را از يادش نبرد، بلكه در نظرش به صورت نعمتي بود كه پروردگارش به او و والدين او انعام نموده و ايشان را به آن اختصاص داده بود.

اين نظريه را از كسي مثل سليمان، با داشتن چنين سلطنت و قدرتي بايد بهترين ادب او نسبت به پروردگارش شمرد، كه وقتي متوجه ملك عظيم و سلطنت قاهر خود شد، از پروردگار خود درخواست توفيق عمل صالح كرد.

نخست از پروردگار خود خواست كه به وي توفيق اداي شكر نعمتش مرحمت كند و بعد اين كه توفيق عمل صالح دهد، و به صرف عمل صالح قناعت نكرد بلكه آن را مقيد كرد به اين كه باعث رضا و خشنودي پروردگارش باشد، زيرا او جز پروردگار خود هدفي ندارد.

در پايان دعا درخواست توفيق عمل صالح را هم با درخواست صلاح ذاتي تكميل نمود و عرض كرد:

پروردگارا! مرا به رحمت خود در زمره بندگان صالحت درآور!

## مادر حضرت سليمان

ازهمين‌كلام حضرت سليمان كه در بالا گفته‌شد، معلوم‌مي‌شودكه مادرسليمان عليه‌السلام نيز از اهل صراط مستقيم بود، آن اهلي كه خدا به ايشان انعام كرده است. (پس ساحت او مقدس و مبراست از آن‌چه تورات حاضر به وي نسبت داده است. تورات حاضر البته نه تورات نازل شده بر حضرت موسي عليه‌السلام بلكه توراتي كه فعلاً در بين پيروانش است مي‌گويد: مادر سليمان زن اورياء بوده كه داود با او زنا كرده و... سليمان از او به دنيا آمده است؟؟!!)

اهل صراط مستقيم يكي از چهار طايفه‌اي هستند كه نامشان در سوره نساء آيه 69 آمده است:

«... كساني كه خداوند به آنان انعام كرده از نبيّين، صدّيقين، شهداء و صالحين...!»

## تحليلي بر دعا و درخواست حضرت سليمان

سليمان عليه‌السلام در دعائي كه در بالا ذكر شد، عرض كرد:

پروردگارا! مرا الهام كن تا نعمتي را كه به من و پدر و مادرم مرحمت فرموده‌اي، سپاس دارم، و عملي شايسته كنم كه آن را پسند فرمائي،

و مرا به‌رحمت خويش در صف‌بندگان شايسته‌ات درآر!

اين دعا درخواستي است كه از درخواست توفيق بر عمل صالح مهم‌تر و داراي مقامي بلندتراست،براي اين كه توفيق اثرش در اسباب و وسايل خارجي و فراهم شدن آن بر طبق سعادت انساني است،ولي «ايزاع الهام» كه مورد درخواست آن جناب است عبارت است از دعوت باطني و اين كه باطن آدمي، آدمي را به سوي سعادت بخواند. بعيد نيست مراد به «ايزاع - الهام» همان وحي خيراتي باشد كه خداي تعالي ابراهيم عليه‌السلام را بدان گرامي داشته و در آيه 73 سوره انبياء از آن چنين خبر داده است:

«و به ايشان فعل خيرات را وحي كرديم!»

فعل خيرات عبارت است از همان تأييد به روح‌القدس،

سليمان عليه‌السلام در ادامه اين دعا مي‌افزايد:

خدايا مرا از بندگان صالح خود قرار بده!

(وَ اَدْخِلْني بِرَحْمَتِكَ في عِبادِكَ‌الصّالِحينَ!) (19/نمل)

اين «صلاح» از آن‌جا كه در كلام آن حضرت مقيد به عمل نشده است تا مراد تنها عمل صالح باشد لذا حمل مي‌شود بر صلاح نفس، در جوهره ذاتش، تا در نتيجه نفس مستعدشود براي قبول هرنوع كرامتي‌الهي.

و معلوم است كه صلاح ذات قدر و منزلتش بلندتر از صلاح عمل است. و چون چنين است، پس اين كه اول درخواست كرد كه موفق به عمل صالح شود و سپس درخواست كرد كه صلاح ذاتي‌اش بدهد، در حقيقت درخواست‌هاي خود را درجه‌بندي كرد و از پائين گرفته به سوي بالاترين درخواست‌ها رفت!

نكته‌اي كه در كلام آن جناب هست، اين است كه در درخواست عمل صالح خود را دخالت داد، و گفت كه من عمل صالح كنم، ولي در صلاح ذات نامي از خود نبرد. اين بدان جهت است كه هر كس در عمل خود دخالت دارد، و اين كه اعمال ما هم مخلوق خدايند اما هر چه باشد نسبتي با خود ما دارند، به خلاف صالح ذات كه هيچ چيز آن به دست خود ما نيست، و لذا سليمان هم صلاح ذات را از پروردگار خود خواست ولي عمل صالح را از او نخواست.

نكته ديگري كه در كلام او هست اين است كه صلاح ذات را به طور صريح سؤال نكرد و نگفت: «مرا صالح گردان!» بلكه درخواست كرد كه از زمره عبادصالحين قرار دهد تا اشاره كرده باشد به اين كه من هر چند همه مواهبي كه به عبادصالحين دادي مي‌خواهم، اما از همه آن مواهب بيشتر اين موهبت را در نظر دارم كه آنان را عباد خود قراردادي و مقام عبوديتشان ارزاني داشتي!

به همين جهت است كه خداي تعالي همين سليمان را در آيه 30 سوره «ص» به وصف عبوديت ستوده و فرموده است:

(نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ ) بنده خوبي بود!

چون لايزال به‌ما مراجعه مي‌كرد!» (30 / ص) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 12، ص 154 .

## وضعيت جن در دوره سلطنت حضرت سليمان

(وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطينُ عَلي مُلْكِ سُلَيْمانَ....) (102 / بقره)

قرآن كريم درباره سلطنت سليمان عليه‌السلام و انواع قدرت و سلطه و حكومتي كه آن حضرت داشت، مطالبي در آيه فوق و در سوره‌هاي ديگر بيان فرموده است. از جمله آنان وضعيت طوايف جن و اعمالي است كه تحت سلطه آن حضرت انجام مي‌دادند.

مراد از شيطان‌ها در آيه فوق، طايفه‌اي از جن است. دليلش اين است كه مي‌دانيم اين طايفه تحت سيطره حضرت سليمان قرار گرفته و شكنجه مي‌شدند. و آن جناب به وسيله شكنجه آن‌ها را از توليد شر و فسادانگيزي بازداشته بود.

در اين باره آيات قرآني زير بيان‌گر اين تاريخ است.

«بعضي از شيطان‌ها برايش غواصي مي‌كردند، و به غير آن اعمالي ديگر نيز انجام مي‌دادند، و ما بدين وسيله آن‌ها را حفظ مي‌كرديم.

همين كه جنازه سليمان، بعد از شكسته شدن عصايش به زمين افتاد، آن وقت (جن) فهميد كه اگر علمي به غيب داشت، و مي‌فهميد كه سليمان مدت‌هاست از دنيا رفته، در اين همه مدت زير شكنجه او نمي‌ماند، و اين همه خواري نمي‌كشيد.» (14 / سبأ)

در آيه مورد بحث و مورد استناد عبارت (وَ اتَّبَعُوا) اشاره به آن دسته از يهود است كه بعد از حضرت سليمان بودند و آن‌چه را شيطان‌ها در عهد سليمان عليه‌السلام و عليه سلطنت او از سحر به كار مي‌بردند، نسل به نسل به ارث برده و هم‌چنان در بين مردم به‌كار مي‌بردند. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 2، ص 29 .

## هاروت و ماروت، و رواج سحر در يهود

(وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطينُ عَلي مُلْكِ سُلَيْمانَ....) (102 / بقره)

قرآن كريم، از نكات مبهم تاريخ يهود، جريان رواج سحر و ساحري در ميان اين قوم را نقل و چگونگي تحريف يهود از اين تاريخ را بيان مي‌كند و نسبت‌هائي را كه به عنوان سحر و ساحري به حضرت سليمان نبي عليه‌السلام مي‌دادند، رد مي‌كند. در ضمن اين آيات از آن‌چه به دو فرشته بابل يعني «هاروت و ماروت» نازل شده پرده برداشته و واقعيت ارتباط اين دو فرشته با رواج سحر و ساحري در ميان بني‌اسرائيل را روشن مي‌فرمايد.

آيات چنين است:

«يهوديان، آن‌چه را كه شياطين به نادرست به سلطنت سليمان نسبت مي‌دادند، پيروي كردند. در حالي كه سليمان با سحر آن سلطنت را به دست نياورده و كافر نشده بود، ولكن شيطان‌ها بودند كه كافر شدند، و سحر را به مردم ياد مي‌دادند.

و نيز يهوديان، آن‌چه را كه بر دو فرشته بابل، هاروت وماروت، نازل شده بود به نادرستي پيروي مي‌كردند. چون آن‌ها به كسي سحر تعليم نمي‌دادند مگر بعد از آن‌كه زنهار مي‌دادند كه ما فتنه و آزمايشيم و مبادا اين علم را در موارد نامشروع به‌كاربنديدوكافرشويد!

ولي يهوديان از آن دو نيز چيزها از اين علم گرفتند كه با آن ميان زن و شوهرها را به هم مي‌زدند، هر چند كه جز به اذن خدا به كسي ضرر نمي‌زدند، ولي اين بود كه از آن دو چيزهائي آموختند كه مايه ضررشان بود، و سودي برايشان نداشت، با اين كه مي‌دانستند كسي كه خريدار اين‌گونه سحر باشد، آخرتي ندارد، و چه بد بهائي بود كه خود را در قبال آن فروختند، اگر مي‌دانستند؟!

و اگر ايمان آورده و تقوي پيشه مي‌كردند مثوبتي نزد خدا داشتند كه اگر مي‌فهميدند از هر چيز ديگري برايشان بهتر بود!»

آيه شريفه مي‌خواهد يكي ديگر از خصايص يهود رابيان كند، و آن متداول شدن سحر در بين آنان است، و اين كه يهود اين عمل خود را مستند به يك يا دو قصه مي‌دانند، كه ميان خودشان معروف بوده، و در آن دو قصه پاي سليمان پيامبر خدا عليه‌السلام و دو ملك به نام «هاروت و ماروت» در ميان بوده است.

آيه شريفه مي‌خواهد آن تصور ذهني را كه يهود از اين قصه داشتند تخطئه كند و صورت صحيح آن‌را بيان دارد.

يهود، به طوري كه قرآن كريم از اين طايفه خبر داده، مردمي هستند اهل تحريف و دست‌اندازي در معارف و حقايق، كه نه خودشان و نه احدي از مردم نمي‌توانند در داستان‌هاي تاريخي به نقل يهود اعتماد كنند. چون هيچ پروائي از تحريف مطالب ندارند. اين رسم و عادت ديرينه يهود است كه در معارف ديني در هر لحظه به سوي سخني و عملي منحرف مي‌شوند كه با منافع آنان سازگارتر باشد.

از آيه شريفه برمي‌آيد كه سحر در ميان يهود امري متداول بوده و آن را به سليمان نسبت مي‌دادند. يهود اين‌گونه وانمود مي‌كرد كه سليمان آن سلطنت و ملك عجيب را كه داشت به وسيله سحر بود. و تسخير جن و انس و وحش و طير، و همه كارهاي خارق‌العاده‌اي را كه مي‌كرد، به وسيله سحر مي‌كرد.

يهوديان قسمتي از سحر و ساحري متداول بين خودشان را هم به دو ملك بابل يعني هاروت و ماروت نسبت مي‌دهند.

قرآن مي‌فرمايد:

سليمان ساحر نبود! بلكه داستان ساحري او از خرافات كهنه‌اي است كه شيطان‌ها از پيش خود تراشيده و بر اولياء انسي خود خواندند و با اضلال مردم و سحرآموزي به آنان كافر شدند.

«سحر» كفر به خداست و به منزله تصرف ودست‌اندازي در عالم برخلاف وضع عادي آن است.

قرآن كريم درباره دو ملك بابل هارون و ماروت نيز عقايد يهود رارد مي‌كند، ولي تأييد مي‌كند كه «سحر» به آن دو ملك نازل شد، اما عملاً اين كار هيچ عيبي نداشت، زيرا منظور خداي تعالي از اين كار امتحان و آزمايش بود. آن دو ملك به كسي سحر نمي‌آموختند مگر آن كه تذكر مي‌دادند كه هوشيار باشيد كه ما فتنه و مايه آزمايش شمائيم. زنهار كه با استعمال بي‌مورد سحر كافر نشويد. و اين علم را فقط در مورد ابطال سحر و رسواكردن ساحران بايد به كار بنديد! ولي مردم سحري از آن دو آموختند كه با آن مصالحي را كه خدا در طبيعت نهاده بود، فاسد مي‌كردند .مثلاً ميان زن و شوهرها را به هم مي‌زدند تا شر و فسادي به راه اندازند. خلاصه، مردم بني‌اسرائيل از آن دو ملك سحر آموختند كه مايه ضرر خود قرار دادند نه‌مايه نفع‌خود!

در اول آيه كه خداي تعالي مي‌فرمايد: يهوديان آن‌چه را كه شيطان‌ها به نادرست به سلطنت سليمان نسبت مي‌دادند، پيروي كردند منظورش آن يهودياني است‌كه بعد ازحضرت سليمان بودند،و آن‌چه را كه شيطان‌ها در عهد سليمان وعليه سلطنت اواز سحر به كار مي‌بردند، نسل به نسل به ارث بردند و هم‌چنان در بين مردم به‌كار بستند.

مراد از شيطان‌ها هم كه در آيه گفته شده طايفه‌اي از جن هستند كه به تأييد قرآن كريم، اين طايفه در تحت سيطره سليمان عليه‌السلام قرار گرفته بودند و شكنجه مي‌شدند و آن حضرت به وسيله شكنجه آن‌ها را از ايجاد شر و فساد باز داشته بود. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 2، ص 27 .

## انتساب دروغين سحر و ساحري به سليمان عليه‌السلام

(وَاتَّبَعُوا ما تَتْلُواالشَّياطينُ عَلي مُلْكِ سُلَيْمانَ....) (102/بقره)

جزئيات مربوط به چگونگي رواج سحر و ساحري در زمان سليمان عليه‌السلام و بعد از او ، و نكاتي را كه قرآن مجيد راجع به انتساب اين امر به سلطنت سليمان نبي از طريق شياطين، ذكر كرده، در روايات اسلامي به شرح زير نقل شده است:

1 - «پس همين كه سليمان از دنيا برفت، ابليس سحر را درست كرد و آن را در طوماري پيچيده و بر پشت آن طومار نوشت: اين آن علمي است كه )آصف بن برخيا) براي سلطنت سليمان بن داود نوشته است. و اين از ذخاير گنجينه‌هاي عالم است. هر كس چنين و چنان بخواهد، بايد چنين و چنان كند.

آن‌گاه اين طومار را در زير تخت سليمان دفن كرد، پس آن‌گاه ايشان را به در آوردن آن راهنمائي كرد و بيرون آورد و بر ايشان بخواند.

لاجرم، كفار گفتند: عجب، اين كه سليمان بر همه ما چيره گشت به خاطر داشتن چنين سحري بوده است!

ولي مؤمنين گفتند: نه، سلطنت سليمان ازناحيه خدا بود و خود او نيز بنده خدا و پيامبر او بود.» (نقل از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام در تفسير عياشي و قمي).

(260)

2 - «هاروت و ماروت دو فرشته بودند كه سحر را به مردم ياد دادند تا به وسيله آن از سحر ساحران ايمن بوده و سحر آنان را باطل كنند.

اين علم را به كسي تعليم نمي‌دادند مگر آن كه زنهار مي‌دادند كه ما فتنه و وسيله آزمايش شمائيم، مبادا كه با به كاربردن نابه‌جاي اين علم كفر بورزيد. وقتي جمعي از مردم با استعمال آن كافر شدند، و با عمل كردن برخلاف آن‌چه دستور داشتند كافر شدند، چون ميان مرد و زنش جدائي مي‌انداختند، كه خداي‌تعالي درباره آن فرموده به كسي نمي‌توانند ضرر برسانند مگر به اذن خدا!»

(نقل‌از حضرت‌رضا عليه‌السلام در داستان‌گفت‌گو با مأمون‌عباسي نقل‌از كتاب عيون اخبار رضا عليه‌السلام ) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 2، ص 32 .

## ماجراي مرگ سليمان عليه‌السلام

(فَلَمّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ....) (14 / سبا)

پايان كار سليمان نبي عليه‌السلام را خداوند متعال در قرآن مجيد در آيه فوق چنين بيان مي‌فرمايد:

«بعد از آن كه قضاي مرگ بر او رانديم، كسي جنيان را از مرگ وي خبر نداد،

مگر موريانه زمين! كه عصايش را خورد، و او به زمين افتاد! همين كه او به زمين افتاد، جنيان فهميدند كه اگر از مرگ او خبر مي‌داشتند، در عذابي خوار كننده به‌سر نمي‌بردند!» از سياق آيه استفاده مي‌شود كه سليمان عليه‌السلام در حالي كه تكيه به عصا داشته از دنيا رفته است، و كسي متوجه مردنش نشده است.

اوهم چنان در حال تكيه به عصا بوده و از انس و جن كسي متوجه واقع مطلب نبوده است، تا آن كه خداوند سبحان بيدي را مأمور مي‌كند تا عصاي سليمان را بخورد و عصا از كمر بشكند و سليمان به زمين بيفتد، و آن وقت مردم متوجه شوند كه وي مرده است.

جنيان متوجه شدند كه اگر علم غيب داشتند تا به امروز درباره مرگ سليمان عليه‌السلام در اشتباه نمي‌ماندند، و اين عذاب خواركننده را بيهوده تحمل نمي‌كردند. از حضرت ابي جعفر عليه‌السلام در كتاب علل روايت شده كه فرمود:

جنيان يك سال تمام براي او كار مي‌كردند به گمان اين كه او زنده است، تا آن كه خداوند سبحان حشره بيد را مأمور كرد تا عصاي او را خورد، و همين كه سليمان به زمين افتاد آن وقت جن فهميد كه اگر علم غيب مي‌داشتند يك سال تمام بيهوده در عذابي خواركننده نمي‌ماندند....در مورد اين كه سليمان عليه‌السلام يك سال بعد از مرگش در حالت تكيه به عصا باقي مانده روايات ديگري از شيعه و سني نقل شده است. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 32، ص 261 .

# فصل ششم:سليمان و ملكه سباء

## داستان هدهد و خبر شهر سباء

(وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ مالِيَ لا اَرَي الْهُدْهُدَ....) (20 / نمل)

سليمان عليه‌السلام جوياي مرغان مي‌شود و به‌طور تعجب از حال خود كه چرا هدهد را در بين مرغان نمي‌بيند، استفهام مي‌كند:

مرا چه مي‌شود كه هدهد را در ميان مرغان، كه ملازم موكب منند، نمي‌بينم؟

او با اين عبارت مي‌فهماند كه گويا از هدهد انتظار نمي‌رفت كه غيبت كند، و از امتثال فرمان او سربرتابد، و آن‌گاه از اين معنا صرف نظر كرده و دوباره مي‌پرسد:

چرا غيبت كرده است؟

وي را عذاب مي‌كنم، عذابي سخت، و يا سرش را مي‌برم ،مگر آن‌كه عذري روشن بياورد! سليمان عليه‌السلام در اين گفتار خود هدهد را محكوم مي‌كند به يكي از سه كار عذاب شديد يا ذبح شدن، كه در هر يك از اين دو حالت او بدبخت و بيچاره مي‌شود، و يا آوردن دليلي قانع كننده تا خلاصي يابد!

سليمان عليه‌السلام بعد از اين تهديد مختصري مكث كرد ،هدهد حاضر درگاه شد و سليمان سبب غيبتش را پرسيد و عتابش كرد. هدهد در پاسخ گفت:

«من از علم به چيزي احاطه يافته‌ام كه تو بدان احاطه نداري! و از سباء خبر مهمي آورده‌ام كه هيچ شكي در آن نيست !»

شهر سباء يكي از شهرهاي يمن است كه آن روز پايتخت يمن بوده است. هدهد جريان را چنين ادامه مي‌دهد:

«زني را ديدم كه بر آنان سلطنت مي‌كند، و همه چيز دارد، و او را تختي بزرگ است. وي را ديدم كه با قومش به جاي خدا، آفتاب را سجده مي‌كردند،

و شيطان اعمالشان را برايشان زينت داده واز راه منحرفشان كرده، و هدايت نيافته‌اند، تا خدائي را سجده كنند كه، در آسمان‌ها و زمين هر نهاني را آشكار مي‌كند، و آن‌چه را نهان كنند و يا عيان سازند، مي‌داند! خداي يكتا كه خدائي جز او نيست، و پروردگار عرش بزرگ!»

منظور از اين كه گفت او همه چيز دارد وصف وسعت مملكت و عظمت سلطنت آن زن است، و منظور از «همه چيز» در آيه هر چيزي است كه سلطنت عظيم محتاج به داشتن آن‌هاست، مانند: حزم و احتياط، عزم و تصميم راسخ، سطوت و شوكت، آب و خاك بسيار، خزينه سرشار، لشكر و ارتشي نيرومند و رعيتي فرمانبردار...، لكن از بين همه اين‌ها تنها نام عرش عظيم و تخت بزرگ او را برد. از آيه برمي‌آيد كه مردم سباء در آن زمان وثني مذهب بوده‌اند و آفتاب را به عنوان رب‌النوع مي‌پرستيدند.

سليمان داوري درباره غيبت‌هدهد را محول‌كرد به‌آينده و او را بدون تحقيق تصديق نفرمود و تكذيبش هم نكرد، و گفت:

اين نامه مرا به سوي ايشان ملكه سباء و مردمش ببر، و نزد ايشان بينداز، و خودت را كنار بكش و در محلي قرار گير تا تو آنان را ببيني!

و آن‌گاه ببين چه عكس‌العملي از خود نشان مي‌دهند،

يعني وقتي بحث در ميان آنان درگير مي‌شود باهم چه مي‌گويند؟

هدهد نامه را از سليمان عليه‌السلام گرفته و به سرزمين «سباء» برد تا به ملكه

آن‌جا برساند. چون بدان‌جا رسيد و نامه را انداخت، ملكه نامه را گرفت، و همين كه آن را خواند به درباريان و اشراف قوم خود گفت:

« اي بزرگان مملكت! نامه‌اي گرامي نزدم افكنده‌اند، از جانب سليمان است،

و به نام خداوند بخشنده و مهربان! كه بر من تفوق مجوئيد!

و مطيعانه پيش من آئيد!

گفت: اي بزرگان مرا در كارم نظر دهيد كه من بي‌حضور شما فيصل ده هيچ كاري نبوده‌ام. گفتند:

ما نيرومند و جنگ آوراني سخت كوشيم ولي كار به اراده تو بستگي دارد، ببين چه فرمان مي‌دهي تا اطاعت كنيم!

گفت: پادشاهان وقتي به شهري و كشوري درآيند تباهش كنند و عزيزانش را ذليل سازند، و كارشان همواره چنين بوده است. من هديه‌اي سوي آن‌ها مي‌فرستم، ببينم‌فرستادگان چه‌خبر مي‌آورند؟»

آيات فوق حكايت گفت‌گوي ملكه سباء با بزرگان قومش است كه در آن به مردمش از رسيدن چنين نامه‌اي و كيفيت افكنده شدنش، و مضمونش خبر مي‌دهد، و نامه را توصيف مي‌كند به اين كه نامه‌اي است كريم! علت كرامتش اين است كه اين نامه از ناحيه سليمان است، چون ملكه سباء از جبروت سليمان خبر داشت، و مي‌دانست كه چه سلطنتي عظيم و شوكتي عجيب دارد، به شهادت اين كه وقتي عرش خود را در كاخ سليمان ديد، گفت ما قبلاً از شوكت سليمان خبر داشتيم و تسليم او بوديم!

نامه به‌جهت ديگر نيز كريم‌است، زيرا اين نامه

«به نام خداوند بخشنده و مهربان!»

آغاز شده است.

## فرستادگان ملكه سباء در دربار سليمان عليه‌السلام

.

فرستادگان ملكه سباء با هدايائي از طرف ملكه نزد سليمان آمدند. اين فرستادگان جمعي از درباريانش بودند كه يكي از آن‌ها به عنوان رئيس گروه به تنهائي نزد سليمان باريافته و هدايا را پرداخته بود.

سليمان هداياي نام‌برده را نپذيرفت و آن‌ها را برگردانيد و خطاب به سرپرست گروه اعزامي كرد و گفت:

. آيا شما مرا با مالي حقير و ناچيز كه كمترين ارزشي نزد من ندارد كمك مي‌كنيد؟ مالي كه در قبال آن‌چه خدا به من داده ذره‌اي ارزش ندارد ؟ آن‌چه از ملك و نبوت و ثروت به من داده بهتر است از آن‌چه به شما داده است!

سليمان آن‌ها را توبيخ كرد و فرمود:

.مگر من محتاج مال شمايم كه برايم هديه فرستاده‌ايد؟!

. اين كار شما كار زشتي است!

زشت‌تراز آن اين كه شماهديه خودراخيلي بزرگ مي‌شماريد،وآن را ارج مي‌نهيد!

بعد از آن كه مردم سباء فرمان سليمان عليه‌السلام را كه فرموده بود:

«مطيعانه پيش من آئيد!» مخالفت كردند و آن را با فرستادن هديه تبديل كردند و از ظاهر اين رفتار برمي‌آيد كه از اسلام آوردن سرپيچي دارند، لاجرم سليمان ايشان را تهديد كرد به اين كه سپاهي به سويشان گسيل مي‌دارد كه در سباء طاقت هماوردي آن را نداشته باشند.

بدين جهت به فرستاده ملكه سباء نفرمود: اين پيام را ببر و بگو اگر تسليم نشوند و نزد من نيايند، چنين لشكري به سويشان مي‌فرستم، بلكه فرمود:

تو برگرد كه من هم پشت سر تو اين كار را مي‌كنم، هر چند كه در واقع

لشكر فرستادن مشروط بود به اين كه آنان تسليم نشوند.

از سياق آيه برمي‌آيد كه آن جناب هديه نام‌برده را نپذيرفته و آن را برگردانيده بود.

## چگونگي آوردن تخت ملكه سباء

سليمان عليه‌السلام بعد از برگرداندن هديه ملكه سباء و فرستادگانش رو به حضار در جلسه كرد و فرمود:

كدام يك از شما تخت ملكه سباء را قبل از اين كه ايشان نزد ما آيند در اين جا حاضر مي‌سازد؟

منظورش از اين فرمان اين بود كه وقتي ملكه سباء تخت خود را از چندين فرسخ فاصله در حضور سليمان حاضر ببيند، به قدرتي كه خدا به وي ارزاني داشته و به معجزه باهره او بر نبوتش پي مي‌برد و در نتيجه تسليم خدا مي‌گردد. هم‌چنان‌كه به شهادت آيات بعد تسليم هم شد!

وقتي سليمان اين خطاب را به حاضرين كرد اول كسي كه خواست قدرت نمائي كند يك عفريت جني بود، (عفريت در لغت به معني شرير و خبيث است.)

گفت:

من پيش از آن‌كه از مجلس خود برخيزي، تخت را نزدت مي‌آورم،

كه براي اين كار توانا و امين هستم!

در اين هنگام يكي از افراد انساني كه در مجلس سليمان بود و «علمي از كتاب» داشت، گفت: من تخت ملكه سباء را در مدتي نزدت حاضر مي‌كنم كه كم‌تر از فاصله نگاه كردن و ديدن باشد!

سليمان چون تخت را نزد خويش پابرجا ديد گفت:

(هذا مِنْ فَضْلِ رَبّي!)

اين از فضل پروردگار من است،

تا بيازمايدم كه سپاس مي‌دارم يا كفران مي‌ورزم؟

هر كه سپاس دارد براي خويش مي‌دارد،و هركه كفران كند، پروردگارم غني و كريم است!

## آورنده تخت ملكه سباء چه نيروئي داشت؟

رواياتي از ائمه اهل بيت عليه‌السلام درباره آورنده تخت ملكه سباء رسيده كه انسان بودن اين فرد را تأييد و نام او را آصف بن برخيا وزير سليمان و وصي او معرفي كرده است.

بعضي گفته‌اند او خضر بود. برخي ديگر معتقدند كه مردي بوده كه اسم اعظم داشته، آن اسمي كه وقتي خدا با آن خوانده شود، اجابت مي‌كند. بعضي هم گفته‌اند كه او جبرئيل بوده، و برخي از مفسرين هم او را خود حضرت سليمان دانسته‌اند. اين وجوهي است كه بر هيچ يك آن‌ها دليلي نيست!

هر چه باشد و آن شخص هر كه بوده باشد، آيه درباره اين عالم كه تخت ملكه سباء را حاضر ساخت، آن هم در زماني كمتر از زمان فاصله ميان نگاه كردن و ديدن، اعتناء بيشتري دارد، و هم‌چنين به عمل او اعتناء ورزيده و كلمه «علم» را مشخص نكرده و

فقط فرموده علمي از كتاب يعني علمي كه با الفاظ نمي‌توان معرفي‌اش كرد. مراد به كتابي كه اين قدرت خارق‌العاده پاره‌اي از آن بود، يا از جنس كتاب‌هاي آسماني است، و يا لوح محفوظ، و علمي كه اين عالم از آن كتاب گرفته، علمي بوده كه راه رسيدن او را به اين هدف آسان مي‌ساخته است.

مفسرين در اين كه اين «علم» چه بوده اختلاف كرده‌اند. يكي گفته: «اسم اعظم» بوده، همان اسمي كه هر كس خداي را با آن اسم بخواند اجابت مي‌فرمايد. يكي ديگر گفته: و آن اسم اعظم عبارت است از «حَيّ و قَيُّوم» و يكي آن را «ذُوالْجَلالِ وَالاِْكْرام»، يكي ديگر «اَللّه‌ُ الرَّحْمن»، و يكي آن را به زبان عبري «آهياً شراهياً» دانسته است. و بعضي گفته‌اند كه آن عالم چنين دعا كرد:

«اي معبود ما، و معبود هر چيز، كه معبودي واحد هستي و جز تو معبودي نيست، تخت او را برايم بياور!»

و سخناني ديگر از اين قبيل.... درباره «اسم اعظم» و اسماي حسناي الهي در الميزان، و در جلد اول همين كتاب، بحث مفصلي شده، و محال است كه اسم اعظمي كه در هر چيز تصرف دارد، از قبيل الفاظ يا مفاهيمي باشد كه الفاظ بر آن‌ها دلالت مي‌كند، بلكه اگر واقعا چنين اسمي باشد و چنين آثاري در آن باشد، لابد حقيقت اسم خارجي است، كه مفهوم لفظ به نوعي با آن منطبق مي‌شود. خلاصه آن اسم حقيقي است كه اسم لفظي، اسم آن اسم است!

و در الفاظ آيه شريفه هيچ خبري از اين اسمي كه مفسرين گفته‌اند، نيامده است ،و تنها چيزي كه آيه شريفه در اين باره فرموده، اين است كه شخصي كه تخت ملكه سباء را حاضر كرد، علمي از كتاب داشته و گفته است: من آن را برايت مي‌آورم!

و غير از اين دو كلمه درباره او چيزي نيامده است.

البته اين در جاي خود معلوم و مسلم است كه كار در حقيقت كار خدا بوده است، پس معلوم مي‌شود كه آن شخص علم و ارتباطي با خدا داشته است، كه هر وقت از پروردگارش چيزي مي‌خواسته و حاجتش را به درگاه او مي‌برده، خدا از اجابتش تخلف نمي‌كرده، و يا بگو هر وقت چيزي مي‌خواسته خدا هم آن را مي‌خواسته است!

از آن‌چه گذشت معلوم گرديد كه علم نام‌برده نيز از سنخ علوم فكري‌كه اكتساب و تعلم‌بردار باشد، نبوده است.

سليمان عليه‌السلام بعداز آن كه عرش ملكه سباء را نزد خود حاضر بديد،

گفت: اين از فضل پروردگار من است!

بدون اين كه در خود من استحقاقي بوده باشد،

بلكه خداي تعالي اين فضيلت را به من ارزاني داشت تا مرا بيازمايد،

و امتحان‌كند كه آيا شكر نعمتش را به جا مي‌آورم و يا كفران مي‌كنم؟

آن گاه فرمود:

هر كس شكر بگذارد براي خود گذاشته، يعني نفع آن عايد خودش مي‌شود نه عايد پروردگار من، و هر كس كفران نعمت او كند باز ضررش عايد خودش مي‌شود، چون پروردگار من بي‌نياز و كريم است!

اين بيان سليمان عليه‌السلام نشان مي‌دهد كه آن‌قدر آوردن تخت ملكه سباء سريع

بوده كه ميان دعوي آن عالم و ديدن سليمان عليه‌السلام هيچ فاصله‌اي نشده است.

## حضور ملكه سباء در دربار سليمان عليه‌السلام

وقتي ملكه سباء و درباريانش جهت تسليم به دربار سليمان آمدند قبل از اين كه وارد شوند سليمان دستور داد تخت ملكه را به صورت ناشناس درآورند تا ببيند آيا آن‌را مي‌شناسد يا نه؟

منظورش از اين امتحان، آزمايش عقل آن زن بود، هم‌چنان‌كه منظورش از اصل آوردن تخت اظهار معجزه‌اي باهر از آيات نبوتش بود.

بعد از اين كه ملكه سباء نزد سليمان آمد از طرف سليمان به او گفتند:

آيا تخت تو اين‌طور بود؟

منظور اين بود كه ناشناسي تخت را بيشتر كنند، ملكه سباء نيز براي اجتناب از اظهار سخن بي‌تحقيق گفت:

گويا همان است، و ما قبل از اين معجزه و ديدن آن نيز عالم به آن بوديم! وقتي ملكه تخت را مي‌بيند ومتوجه درباريان سليمان مي‌شود كه درباره آن تخت از او سؤال مي‌كنند، احساس مي‌كند كه منظور آن‌ها از اين سؤال اين است كه به وي تذكر دهند كه متوجه قدرت خارق‌العاده سليمان عليه‌السلام باشد، لذا چون از سؤال آنان اين اشاره را فهميده بود، در پاسخ گفت كه ما قبلاً از چنين سلطنت و قدرتي خبر داشتيم . يعني احتياج با اين اشاره و تذكر نيست، ما قبل از ديدن اين معجزه از قدرت او و از اين حالت خبر داشتيم و تسليم او شده بوديم، و لذا سر در اطاعت او آمده‌ايم.

خدمت‌كاران سليمان عليه‌السلام به رسم همه پادشاهان بزرگ در حضور او ملكه را راهنمائي كردند كه به ساحت قصر درآيد. وقتي ملكه سباء آن قصر را بديد خيال كرد استخري از آب است (بس كه آن شيشه صاف بود) لذا جامه‌هاي خود را از ساق پا بالا زد تا دامنش تر نشود.

سليمان گفت،

اين صرح لجه نيست بلكه صرحي است از شيشه ساخته شده است!

پس ملكه سباء وقتي اين همه عظمت از ملك سليمان ديد و نيز آن داستان كه از جريان هدهد و برگرداندن هدايا، و نيز آوردن تختش از سباء به دربار وي به خاطر آورد، ديگر شكي برايش نماند كه اين‌ها همه معجزات و آيات نبوت اوست، و كار حزم و تدبير نيست لذا در اين هنگام گفت:

(رَبِّ اِنّي ظَلَمْتُ‌نَفْسي!) (44 / نمل)

او نخست به درگاه پروردگارش استغاثه مي‌كند و به ظلم خود كه خداي را از روز اول و يا از هنگامي كه اين آيات را ديد، نپرستيده، اعتراف نمود و سپس به اسلام خود در برابر خداشهادت داد.

در اين جمله كه گفت:

پروردگارا! من به نفس خويش ظلم كرده‌ام،

و اينك با سليمان تسليم شدم به خداي رب العالمين!

او در اول روي سخن با خدا كرد و گفت: «پروردگارا!» و در اين‌جا نگفت «تسليم تو شدم!» بلكه گفت: «با سليمان تسليم شدم براي خداي رب العالمين!» او خواست از ايمان اجمالي به خدا در عبارت «پروردگار من به نفس خود ظلم كرده‌ام!» به توحيد صريح انتقال يابد، در جمله بعدي اسلام خود را بر طريق اسلام سليمان دانست، كه همان توحيد صريح است، و آن‌گاه تصريح خود را با عبارت (رَبِّ الْعالَمين) تأكيد كرد، يعني اقرار دارم كه جز خدا در هيچ جاي عالميان ربي نيست. و اين همان توحيد در ربوبيت است، كه مستلزم توحيد در عبادت است، كه مشركين و آفتاب‌پرستان قائل به آن نبودند و ملكه سباء نيز قبلاً آفتاب‌پرست بود. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 30، ص 270 .

# فصل هفتم:شهر سباء و سيل عِرَم

## سرگذشت مردم شهر سباء

(لَقَدْ كانَ لِسَبَأٍ في مَسْكَنِهِمْ ايَةٌ... .) (15/سباء)

سرگذشت مردم شهر سباء و شرح رونق اوليه وآباداني آن، و نيز سرانجام شوم و ويراني آن به وسيله جاري شدن سيل عِرَم(ويرانگر)، در قرآن مجيد چنين آمده است،

«براي قوم سباء در شهرشان آيتي بود، دو باغستان در طرف راست و چپ آن محل،

كه گفتيم:

رزق پروردگارتان را بخوريد! و شكر او بگزاريد! شهري پاكيزه داريد و پروردگاري آمرزگار!» مردم سباء قومي قديمي از عرب بودند كه در يمن زندگي مي‌كردند، نام سباء (به طوري كه گفته‌اند،) نام پدربزرگ ايشان سباء پسر يخشب، پسر يعرب، پسر قحطان بود.

خداوند سبحان به مردمي كه چنين احسان كرده بود، مي‌فرمايد:

«رزق پروردگارتان را از اين‌دو مزرعه برداريد!»

و اين كنايه است از اين كه اين دو مزرعه از شدت حاصل‌خيزي تمامي اقتصاد آن مردم را اداره مي‌كرده است.

آن‌گاه بعد از امر به خوردن رزق، امر مي‌كند به شكر پروردگار كه چنين نعمتي و رزقي را مرحمت فرموده، و چنين سرزميني را به آن‌ها داده است:

شهري است پاكيزه و ملايم طبع و حاصل‌خيز، و پروردگاري آمرزگار كه بسيار مي‌آمرزد، و با يك گناه و دو گناه و ده گناه بنده خود را مؤاخذه نمي‌كند.

## سرازير شدن سيل عِرَم

خداي تعالي سرانجام كار اين قوم را چنين تعريف كرده است:

«ولي روي بگردانيدند، پس سيل عرم را به سويشان سرازير كرديم، و دو باغستان آن‌ها را تبديل به دو زمين خشك كرديم،كه جز خوراكي تلخ و گياه (اتل)، و مختصري سدر نمي‌رويانيد.

اين كيفر بد را بدان جهت به آنان داديم كه كفران كردند، و مگر جز مردم كفران‌گر را كيفر مي‌كنيم؟!» اين آيه داستان جاري شدن سيل عرم به شهر و باغات و مزارع سباء و غرق شدن همه آن‌ها را بيان مي‌كند، كه خداوند متعال به كيفر ناسپاسي آنان و روي گرداني از اطاعت امر و مأموريت الهي، سرازير ساخته بود، كه به جاي آن دو بهشت و باغستان‌هاي پرمحصول دو سرزميني براي آن‌ها باقي گذاشت كه فقط «اتل» (گياه معروف طرفاء) و گياهان تلخ و بوته سدر از آن سر درآورد! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 32، ص 261 .

## داستان قريه‌هاي پربركت هم‌جوار

(وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَي الَّتي بارَكْنا فيها قُرًي ظاهِرَةً....)(18 / سباء)

در ادامه آيات قرآن مجيد تاريخچه‌اي ديگر از شهرهاي ديگري را بيان مي‌كند كه نعمت‌هاي فراوان به آن‌ها داده شده بود، ولي به همين ترتيب كه اهالي شهر سباء كفران كردند و گرفتار شدند، آنان نيز كفران نعمت كردند و به عذاب الهي گرفتار شدند!

«و مابين آنان و دهكده‌هاي پربركت! قريه‌ها قرار داديم كه يك‌ديگر را مي‌ديدند، و مسافت بين آن‌ها را به اندازه هم كرده بوديم، گفتيم: در بين آن شهرها شب‌ها و روزها سير كنيد، در حالي كه ايمن باشيد.

گفتند: پروردگارا بين سفرهاي ما فاصله زياد قرار ده! به خود ستم كردند،

پس آن چنان هلاكشان كرديم كه داستان آيندگان شدند، و آن چنان متفرقشان كرديم كه مافوق آن تصور ندارد! و در اين خود آيت‌هاست براي هر صبار و شكوري!» اين قرائي كه قرآن كريم از آن خبر مي‌دهد كه بركت نهاده شده بود، قراء شام است. و اين كه فرمود «قراءظاهره» منظور اين است كه نزديك به هم و پشت سر هم قرار داشتند، به طوري كه از اين قريه آن قريه ديگر ديده مي‌شد.

خداي تعالي سير و سفر در اين قراء را به نسبتي متناسب قرار داده بود، نه مختلف، به طوري كه نسبت مسافت بين اولي و دومي برابر بود با نسبت مسافتي كه بين دومي و سومي بود.

خداوند سبحان به اهالي اين قريه‌ها گفت كه در آن قريه‌ها سير كنند در حالي كه ايمن هستند. اگر خواستند در روز حركت كنند يا در شب سير نمايند چنان از طرف خدا امنيت برقرار شده بود كه سير شب و روز در آن‌ها فرقي نداشت، و هر وقت مي‌خواستند مي‌توانستند با آرامش خاطر به سير بپردازند. خداوند متعال مي‌فرمايد كه ما اين نعمت‌ها را در اختيار آنان قرار داديم، ميوه‌هاي فراوان، و نزديكي قريه‌ها به يك‌ديگر، و امنيت راه‌ها، و آساني سير در آن‌ها، و فراخي زندگي، به آنان داديم. از زيادي نعمت ملول شدند و به تنگ آمدند و گفتند:- پروردگارا بين سفرهاي ما دوري بينداز!

يعني سفرهايمان را طولاني گردان تا مسافت‌هاي دورتر برويم، و بار سفر دور ببنديم، بيابان‌ها و باديه‌ها بپيمائيم! اين كفران و طغياني بود از ايشان همان‌طور كه بني‌اسرائيل كفران و طغيان كرده و از «من و سلوي» به ستوه آمدند و تقاضاي سير و پيازكردند.

كوتاه سخن آن كه خداوند تعالي و تبارك نعمت را بر آنان تمام كرد، هم در سفر كه سفرهايشان را كوتاه و راه‌هايشان را امن و نعمت را فراوان كرد، و هم در حضر: و انتظار داشت كه شكر نعمت هايش را به جاي آورند، ولي آنان كفران نعمت كردند، هم در سفر و هم در حضر، و خداوند هم در عذابي كه خودشان خواستند شتاب نمود، و شهرها و ديارشان را خراب و جمع‌شان را پراكنده ساخت:

(فَجَعَلْناهُمْ اَحاديثَ‌وَ مَزَّقْناهُمْ كَلَّ مُمَزَّقٍ!) (19 / سباء )

ما عيني و اثري از آنان باقي نگذاشتيم! و جز داستان‌ها، چيزي از ايشان باقي نماند، اسمائي شدند بي‌مسمي، كه جز در وهم و خيال وجودي برايشان متصور نيست! نه ديگر شهر سبائي! نه قرائي! و نه مردمي از آن‌جا! فقط‌سخني‌وحكايتي‌ازايشان‌به‌جاي ماند،و حتي اجزايشان‌را هم متفرق كرديم، به طوري كه دو جزء از اجزاء آنان به هم متصل نماند، تكه‌هاي خرد و كلانشان از هم جدا شد، بعد از آن كه مجتمعي نيرومند و داراي شوكت بودند، غباري شدند، كه حتي شبحي هم از ايشان نماند! و براي نسل‌هاي بعد ضرب‌المثل شدند! اين‌نابودي طوري‌بودكه هر موجود نابودشده و تار و پود از دست داده را به آنان‌تشبيه‌كنند، و در مثل گويند:

(تَفَرَّقُوا اَيادي سَبَأْ!) آن چنان متلاشي شدند كه صاحبان نعمت و قدرهاي مردم شهر سبا شدند!

سپس خداوند متعال مي‌فرمايد: در اين داستان‌ها كه ازقوم سباء نقل كرديم،

اندرزها و آيت‌هاست براي هر كسي كه در راه خدا صبر بسيار داشته باشد، و شكرش در برابر نعمت‌هاي بي‌شمار خدا نيز زياد شود، و از شنيدن و خواندن اين آيات استدلال كند بر اين كه براي انسان واجب است‌كه‌پروردگارخودرا از در شكرعبادت‌كند،و بداند كه در وراي اين زندگي، روز بعثي هست كه در آن روز به كرده‌هايش جزا داده مي‌شود! علل نابودي شهر سباء

در ادامه آيات مي‌فرمايد:

«ابليس وعده خود را درباره آنان عملي كرد، او را پيروي كردند، مگر طايفه‌اي از مؤمنان! با اين كه ابليس بر آنان سلطنتي نداشت، بلكه ما مي‌خواستيم مؤمنين به آخرت را از كساني كه درباره آن شك دارند، متمايز كنيم، و پروردگار تو بر هر چيزي ضابط است!» يعني، شيطان ظن و پنداري كه درباره آنان داشت، محقق يافت، چون شيطان درباره تمامي ابناء بشر اين آرزو و اين پندار را دارد، كه همگي آنان را گمراه كند. از ظاهر سياق برمي‌آيد كه مراد به اين آيه اين است كه شيطان ايشان را مجبور به گمراهي نكرد، كه به اجبار او را پيروي كنند، تا در نتيجه معذور باشند، بلكه خود آنان به سوء اختيارشان شيطان را پيروي كردند، و اين خودشان بودند كه پيروي او را اختيار نمودند و او هم بر آنان مسلط گرديد، به اين كه اول او بر ايشان مسلط شده و آنان به حكم اجبار پيروي‌اش كرده باشند! قرآن مجيد در آيه 42 سوره حجر از قول خداي سبحان به شيطان، اين مسئله را روشن مي‌سازد، آن‌جا كه مي‌فرمايد:

(اِنَّ عِبادي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ اِلاّ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوينَ!) (42 / حجر)

« بندگان من مجبور و محكوم تو نيستند، كه تو بر آنان مسلط شوي،

مگر آنان كه خودشان بخواهند در ضلالت پيرويت كنند!» منشاء پيروي اين گونه افراد و اقوام از شيطان، شكي است كه در دل از مسئله آخرت دارند، و آثارش كه همان پيروي از شيطان است، ظاهر مي‌شود، پس اين كه خداي تعالي به ابليس اجازه داد تا به اين مقدار، يعني به مقداري كه پاي جبر در كار نيايد، بر ابناء بشر مسلط شود، براي همين بود كه اهل شك از اهل ايمان متمايز و جدا شوند، و معلوم‌شان شود، چه كسي به روز جزا ايمان و باور دارد، و چه كسي ندارد، و اين باعث سلب مسؤليتشان در پيروي شيطان نمي‌شود، چون اگر پيروي كردند به اختيار خود كردند، نه به اجبار كسي! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 32 ، ص 263 .

# فصل هشتم :ذي القرنين

## تاريخ ذي القرنين در قرآن

(وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي‌الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَاَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرا....)

(83 تا 102 / كهف)

اين آيات راجع به تاريخ زندگي ذي‌القرنين است كه در خلال آن نكاتي از

پيشگوئي‌هاي‌قرآن‌كريم‌نيز به‌چشم مي‌خورد. آيات چنين شروع مي‌شود: «از تو از وضع ذي‌القرنين‌مي‌پرسند،بگو: به زودي از او ذكري براي شما مي‌خوانم! ما وي رادر زمين تمكين داديم، و از هر چيز وسيله‌اي برايش عطا كرديم، پس او وسيله‌اي تهيه كرد، تا اين‌كه به غروب‌گاه خورشيد رسيد،و آن‌را ديدكه در چشمه‌اي گل‌آلود فرو مي‌رود،و نزديك چشمه گروهي را يافت....»

منظور از اين كه فرمود: «او را در زمين تمكين داديم،» اين است كه او را «توانا» كرديم. تمكن در زمين به معناي قدرت در تصرف در زمين است، تصرفي مالكانه ودل‌خواه. اين كه فرمود: «از هر چيزي سببي به او عطا كرديم،» يعني از هر چيزي كه معمولاً مردم به‌وسيله آن‌متوسل به‌مقاصد مهم زندگي‌خود مي‌شوند، ما به‌اونيز داديم، تا براي رسيدن به مقاصد زندگي به كار بندد، از قبيل: عقل، علم، دين، نيروي جسم، كثرت مال و لشكر، وسعت ملك، حسن تدبير و غير آن.

اين آيه منتي است از جانب خداي تعالي كه بر ذي‌القرنين مي‌گذارد، و با بليغ‌ترين بيان، امر او را عظيم مي‌شمارد. چه نمونه‌هائي را كه از سيره و عمل و گفتار او نقل مي‌كند مملو از حكمت و قدرت است.

آيه چنين ادامه مي‌يابد كه او وسيله‌اي تهيه كرد تا با آن به طرف مغرب آفتاب سير كند و كرد تا به مغرب آفتاب رسيد، و آفتاب را يافت كه در چشمه لجن‌دار غروب مي‌كند، و در نزد آن قومي را يافت.

مراد به مغرب آفتاب آخر معموره آن روز از ناحيه غرب است، به دليل اين كه مي‌فرمايد: «نزد آن مردمي را يافت.» مراد به اين كه فرمود: «آفتاب را يافت كه در دريائي لجن‌دار غروب مي‌كرد،» به نظر برخي مفسرين، اين است كه به ساحل دريائي رسيد كه ديگر ماوراي آن خشكي اميد نمي‌رفت. و چنين به نظر مي‌رسيد كه آفتاب در دريا غروب مي‌كند، چون انتهاي افق با دريا چسبيده بود. برخي ديگر از مفسرين گفته‌اند كه چنين چشمه لجن‌دار با درياي محيط يعني اقيانوس غربي كه «جزاير خالدات » در آن است منطبق است، و جزاير نام‌برده همان جزايري است كه در هيئت و جغرافياي قديم مبدأ طول به شمار مي‌رفت و بعدها غرق شده، و فعلاً اثري‌از آن‌ها نمانده است. اگر «عين حميئه» را «عين حاميه » قرائت كنيم، همان طور كه برخي قرائت كرده‌اند، به معناي «درياي حاره» يا قسمت استوائي اقيانوس كبير بدانيم كه مجاور آفريقاست، بعيد نيست كه ذي‌القرنين، در سفر غربي‌اش به سواحل آفريقا رسيده باشد.

## ذي‌القرنين، و چگونگي دريافت وحي

در اين كه ذي‌القرنين از پيامبران خداست يا نه، تصريحي نشده است، جز اين كه در آيه فوق خداوند مي‌فرمايد: (قُلْنا يا ذَاالْقَرْنَيْنِ!) (86 / كهف) كه قول منسوب به خداي عزوجل در قرآن‌كريم در وحي نبوي و در ابلاغ به‌وسيله وحي استعمال مي‌شود. و گاهي در الهام هم كه از نبوت نيست به كار مي‌رود.

با اين بيان روشن مي‌شود كه عبارت فوق دلالت ندارد بر اين كه ذي‌القرنين پيغمبري بوده كه به وي وحي مي‌شده، مخصوصا جمله بعد از آن كه مي‌گويد: «پس از آن سوي پروردگارش برند و عذابي سختش كنند!» اين جمله كه در آيه بعدي است. از آن‌جا كه نسبت به خداي تعالي در سياق غيبت آمده، خالي از اشعار به اين معني نيست كه مكالمه خدا با ذي‌القرنين به توسط پيغمبري صورت گرفته كه همراه وي بوده است. و در حقيقت سلطنت او نظير سلطنت «طالوت» در بني‌اسرائيل بوده كه با اشاره پيغمبر عصر خودش و با هدايت اوكار مي‌كرد.

## ذي‌القرنين و مردم ديار چشمه گل آلود

پس‌از آن‌كه ذي‌القرنين به آخرين نقطه معموره غرب آن زمان رسيد،درآن سرزمين قومي را يافت كه خداوند متعال درباره رفتار ذي‌القرنين با آنان چنين فرموده است: «ما از او استخبار كرديم كه با اينان چه معامله‌اي مي‌خواهي بكني؟

و حال كه بر ايشان مسلط شده‌اي،ازعذاب و احسان، كدام‌رادرباره آنان‌اختيارمي‌كني؟»ذي‌القرنين در جواب گفته است:

«ستم‌كاران ايشان‌را عذاب مي‌كنيم،تا وقتي كه به سوي پروردگار خويش روند،و او عذاب بي‌سابقه‌اي كه هيچ گمانش رانمي‌بردند، به ايشان دهد!

اما كسي كه ايمان آورد و عمل صالحي كند،

براي اوست مثوبت حسني! به زودي به او از امر خود سخني گوئيم آسان!

(يعني تكليفي مي‌كنيم آسان كه بر او گران نيايد.)»

## حركت ذي‌القرنين به سوي مشرق

ادامه‌آيات چنين شرح مي‌كند:

«ذي‌القرنين در آن‌جا وسايلي براي سفر تهيه كرد و به سوي مشرق

حركت كرد تا به صحرائي از طرف مشرق رسيد، و ديد كه آفتاب بر قومي طلوع مي‌كند كه براي آنان پوششي از آن از طرف خدا قرار داده نشده است.»

(منظور از پوشش در اين جا، لباس و مخصوصا ساختمان است كه انسان را از آفتاب بپوشاند.)

يعني آن‌ها مردمي بودند كه در روي خاك زندگي مي‌كردند و خانه‌اي كه در آن پناهنده شوند و خود را از حرارت آفتاب پنهان كنند، نداشتند، و نيز عريان بودند و لباسي‌هم بر تن نداشتند.

منظور از اين كه فرمود: «از طرف خدا براي آنان پوششي قرار داده نشده بود،» اشاره است به اين كه مردم نام‌برده هنوز به اين حد از تمدن نرسيده بودند كه بفهمند خانه و لباسي هم لازم است، و هنوز علم ساختمان كردن و خيمه زدن و لباس بافتن را نداشتند.

خداوند تعالي درباره وضعيت سفر و تداركات و وسايل ذي‌القرنين مي‌فرمايد:

«ما احاطه علمي و آگاهي از آن‌چه نزد او مي‌شد داشتيم، و از عِدّه و عُدّه‌اش و از آن‌چه جريان مي‌يافت خبردار بوديم!»

ظاهرا احاطه علمي خدا به آن‌چه نزد وي صورت مي‌گرفت كنايه است از اين كه آن‌چه كه او تصميم مي‌گرفت و هر راهي را كه مي‌رفت به هدايت خداي تعالي و به امر او بود، و در هيچ‌امري اقدام نمي‌كرد مگر به هدايتي كه با آن مهتدي مي‌شد و به امري كه به آن مأمور مي‌شد.

## ساختن سد در برابر يأجوج و مأجوج

در ادامه سفر خود ذي‌القرنين به جائي ميان دو كوه رسيد كه در نقطه‌اي نزديك به آن دو كوه قومي زندگي مي‌كردند كه بسيار ساده بودند و چيز زيادي نمي‌فهميدند و به ذي‌القرنين گفتند:

«اي ذي‌القرنين! يأجوج و مأجوج در اين سرزمين تباهي مي‌كنند،آيا براي تو خراجي مقرر داريم تا ميان ما و آن‌ها سدي بنا كني؟» سياق آيه نشان مي‌دهد يأجوج و مأجوج دو طايفه بودند كه از پشت كوه به اين مردم حمله مي‌كردند و قتل عام و غارت راه مي‌انداختند و از آن‌ها اسير مي‌گرفتند. قوم نام‌برده پيشنهاد كردند كه ذي‌القرنين مالي را از ايشان بستاند و ميان آنان و يأجوج و مأجوج سدي ببندد كه از تجاوز آنان جلوگيري نمايد

ذي‌القرنين گفت:

من از شما خرجي نمي‌خواهم، و آن وسعت و قدرت كه خدا به من ارزاني داشته، از مالي كه شما وعده‌ام مي‌دهيد، بهتر است، و من به مال شما احتياجي ندارم! اما سدي كه خواستيد اگر بخواهيد بسازم بايد كمك نيروي انساني بكنيد، يعني كارگر و مصالح ساختماني بياوريد تا بسازم!

## مصالح سد و نحوه سدسازي ذي‌القرنين

چگونگي ساخت و مصالح ساختماني سد را قرآن مجيد چنين شرح مي‌دهد:

«قطعات آهن پيش من آريد، تا چون ميان دو ديواره پرشد، گفت: بدميد!

تا آن را بگداخت. گفت: روي گداخته نزد من آريد تا بر آن بريزم! پس نتوانستند بر آن بالا روند و نتوانستند آن را نقب بزنند.

گفت:

اين مرحمتي از جانب پروردگار من است! چون وعده پروردگارم بيايد آن را هموار سازد، و وعده پروردگارم راست است!»

اين آوردن آهن همان نيروئي بود كه ذي‌القرنين از ايشان خواست. و اگر از ميان مصالح سدسازي مخصوصا آهن را ذكر كرد و مثلاً اسمي از سنگ نياورد، بدين جهت بود كه ركن سدسازي و استحكام بناي آن موقوف بر آهن است. و وقتي او را به قوه و نيرو مدد كردند و آن‌چه را خواسته بود برايش آوردند، پس سد را برايشان بساخت وبالا برد تا ميان دو كوه را پر كرد و آن‌گاه از آنان خواست در آن بدمند. يعني دم‌هاي آهنگري را بالاي سد نصب كنند تا آهن‌هاي داخل سد را گرم كنند، و سرب در لابلاي آن بريزند.

ذي‌القرنين سپس از آن‌ها خواست:

براي من قطر بياوريد تا ذوب نموده و روي آن بريزم ولابلاي آن را پركنم تا سدي توپر شود، و چيزي در آن نفوذ نكند.

پس از آن كه سد را ساخت، يأجوج و مأجوج نتوانستند به بالاي آن بروند، چون بلند بود و نيز نتوانستند سوراخش كنند، زيرا محكم بود.

پس از آن كه سد بنا شد، ذي‌القرنين گفت:

«اين سد خود رحمتي از پروردگار من بود!» يعني نعمت و سپري بود كه خداوند با آن اقوامي از مردم را از شر يأجوج و مأجوج حفظ فرمود. و اين سد و اين رحمت تا آمدن وعده پروردگار من باقي خواهد ماند،تا وقتي وعده پروردگار من آمد آن را درهم مي‌كوبد و با زمين يكسان مي‌كند! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 26، ص 256 .

## ذي‌القرنين در قرآن، و سفرهاي سه‌گانه او

قرآن كريم متعرض اسم ذي‌القرنين و تاريخ زندگي و ولادت و نسب و ساير مشخصات او نشده است.

البته اين رسم قرآن كريم در همه موارد است. قرآن در هيچ يك از قصص گذشتگان به جزئيات نمي‌پردازد. در خصوص ذي‌القرنين هم اكتفا به ذكر سفرهاي سه‌گانه او كرده است:

1 - سفر او به مغرب: تا آن‌جا كه به محل فرو رفتن خورشيد رسيده و ديده است كه آفتاب در عين حمئه (يا حاميه) فرو مي‌رود، و در آن محل به قومي برخورده است.

2 - سفر دوم او: از مغرب به طرف مشرق بوده، تا آن‌جا كه به محل طلوع خورشيد رسيده، و در آن‌جا به قومي برخورده كه خداوند ميان آنان و آفتاب ساتر و حاجبي قرار نداده است.

3 - سفر سوم او: تا موضع بين السدين بوده، و در آن‌جا به مردمي برخورده كه به هيچ وجه حرف به خرجشان نمي‌رفت ،و چون از شر يأجوج و مأجوج شكايت كردند، و پيشنهاد نمودند كه هزينه‌اي در اختيارش بگذارند تا او برايشان ديواري بكشد تا مانع نفوذ يأجوج و مأجوج در بلاد آنان باشد. او نيز پذيرفته و وعده داده است سدي بسازد كه مافوق آن‌چه آن‌ها آرزويش‌را مي‌كنند، بوده‌باشد، ولي‌ازقبول هزينه خودداري كرده است، و تنها از ايشان نيروي انساني خواسته است. آن‌گاه از همه خصوصيات بناي سد تنها اشاره‌اي اجمالي به افراد كارگر و قطعه‌هاي آهن و دم‌هاي كوره و قطر نموده است.

اين آن چيزي است كه قرآن كريم از اين داستان آورده است، و از آن‌چه آورده چند خصوصيت و جهت جوهري داستان استفاده مي‌شود:

1 - تاريخي بودن اسم ذي‌القرنين

مطلب اول اين‌كه صاحب اين‌داستان قبل‌از اين‌كه داستانش در قرآن نازل شده باشد بلكه‌حتي در زمان‌زندگي‌اش «ذي‌القرنين» ناميده‌شده است، و اين نكته از سياق داستان يعني از عبارت «از تو مي‌پرسند درباره ذي‌القرنين،» و عبارت (قُلْنا يا ذَي‌الْقَرْنَيْنِ) و (قالُوا يا ذَي الْقَرْنَيْنِ!) به خوبي استفاده مي‌شود.

از عبارت اولي برمي‌آيد كه در عصر رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله قبل از نزول اين قصه، چنين اسمي بر سر زبان‌ها بوده كه از آن جناب داستانش را پرسيده‌اند. و از عبارت بعدي كه مي‌فرمايد: «گفتيم اي ذي‌القرنين...،» به خوبي معلوم مي‌شود كه

اسمش همين بوده كه با آن خطابش كرده‌اند.

2 - مقام و منزلت ذي‌القرنين

مطلب دوم اين‌كه او مردي مؤمن به خدا و روز جزاء، و متدين به دين حق بوده، كه به نقل قرآن كريم گفته است: (هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبّي!) (89 / كهف) و نيز گفته: (اَمّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ!) (87 / كهف) گذشته از اين كه آيه: (قُلْنا يا ذَاالْقَرْنَيْنِ اِمّا اَنْ تُعَذِّبَ وَ اِمّا....) (86/كهف) كه خداوندمتعال اختيار تام به‌او مي‌دهد، خود شاهدبر مزيد كرامت و مقام ديني او مي‌باشد، و مي‌فهماند كه او به وحي و يا الهام و يا به‌وسيله پيغمبري از پيغمبران‌تأييدمي‌شده،واوراكمك‌مي‌كرده‌است.

3 - ذي القرنين، صاحب خير دنيا و آخرت

مطلب سوم اين‌كه او از كساني بوده كه خداوند متعال خير دنيا و آخرت را برايش جمع كرده بود.

اما خير دنيا، براي اين كه سلطنتي به او داده بود كه توانست با آن به مغرب و مشرق آفتاب برود، و هيچ چيز جلوگيرش نشود، بلكه تمامي اسباب مسخر و زبون او باشند.

و اما خير آخرت، براي اين كه او بسط عدالت و اقامه حق در بشر نموده و به صلح و عفو ورفق و كرامت نفس و گستردن خير و دفع شر در ميان بشر سلوك كرده است. همه اين‌ها از آيه: (اِنّا مَكَّنّا لَهُ فِي‌الاَْرْضِ وَ اتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْ‌ءٍ سَبَبا) (84 / كهف) استفاده مي‌شود. علاوه بر آن‌چه كه از سياق داستان برمي‌آيد كه چگونه خداوند عزوجل نيروي جسماني و روحاني به او ارزاني داشته است.

مطلب چهارم اين‌كه ذي‌القرنين به جماعتي ستم‌كار در مغرب برخورد كرده و آنان را شكنجه كرده است.

4 - مشخصات سد و محل آن

و مطلب پنجم اين كه «سدي» كه او بنا كرده در غير مغرب و مشرق آفتاب بوده است، چون بعد از آن كه به مشرق آفتاب رسيده پيروي سببي كرده تا به ميانه دو كوه رسيده است. از مشخصات سد او علاوه بر اين كه گفتيم در مشرق و مغرب عالم نبوده، اين است كه در ميان دو كوه ساخته شده است.

اين دو كوه را كه چون دو ديوار بودند به صورت يك ديوار ممتد در آورده است. و در سدي كه او ساخته، پاره‌اي آهن و قِطْر(مس گداخته) به كار رفته است. و قطعا در تنگنائي بوده كه آن تنگنا رابط ميان دو قسمت مسكوني زمين بوده است. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 26، ص 285 .

## ذي‌القرنين در تورات و كتاب‌هاي تاريخ

قدماي از مورخين، هيچ يك در اخبار خود پادشاهي را كه نامش ذي‌القرنين و يا شبيه به آن باشد، اسم نبرده‌اند و نيز اقوامي به نام يأجوج و مأجوج و سدي كه منسوب به ذي‌القرنين باشد نام نبرده‌اند.

البته به بعضي از پادشاهان «حمير» از اهل يمن اشعاري نسبت داده‌اند كه به عنوان مباهات نسب خود را ذكر كرده و يكي از پدران خود را كه سمت پادشاهي «تبع» را داشته، به نام «ذي‌القرنين» اسم برده و در سروده‌هايش اين را نيز سروده كه او به مغرب و مشرق عالم سفر كرده و سد يأجوج و مأجوج را بنا نموده است.

و نيز ذكر يأجوج و مأجوج در مواضعي از كتب عهد عتيق «تورات» آمده، از آن جمله در اصحاح دهم از سفر تكوين تورات در ذيل عنوان «اينان فرزندان دودمان نوحند گفته سام و حام و يافث فرزندان نوحند كه بعد از طوفان براي هر يك فرزنداني شد، فرزندان يافث عبارت بودند از: جومر، مأجوج، ماداي، باوان، نوبال، ماشك و نبراس.» و در آخر كتاب حزقيل اصحاح سي و هشتم آمده:

«خطاب كلام رب به من شد كه مي‌گفت: اي فرزند آدم! روي خود متوجه جوج سرزمين مأجوج رئس روش ماشك و نوبال كن، و نبوت خود اعلام بدار و بگو: آقا و سيد و رب اين چنين گفته:

اي جوج رئس روش ماشك و نوبال عليه تو برخواستم، تو را برمي‌گردانم،

و دهنه‌هائي در دو فك تو مي‌كنم، و تو و همه لشكريانت را چه پياده و چه سواره بيرون مي‌سازم، در حالي كه همه آن‌ها فاخرترين لباس برتن داشته باشند....» مي‌گويد:

«به همين جهت، اي پسر آدم! بايد ادعاي پيغمبري كني!

و به جوج بگوئي:

سيد و رب امروز در نزديكي سكناي شعب اسرائيل در حالي كه در امن هستند، چنين گفته: آيا نمي‌داني و از محلت از بالاي شمال مي‌آيي؟» در اصحاح سي ونهم داستان سابق را دنبال نموده، و مي‌گويد: «و تو اي پسر آدم! براي جوج ادعاي پيغمبري كن و بگو: سيد رب اين چنين گفته: چون من به‌كلام سيد رب سخن گفتم و آتشي بر مأجوج و بر ساكنين در جزاير ايمن مي‌فرستم آن وقت است كه مي‌دانند منم رب...!»

در رؤياي يوحنا، در اصحاح بيستم مي‌گويد:

«... پس وقتي هزار سال تمام شد، شيطان از زندانش آزاد گشته و بيرون مي‌شود تا امت‌ها را كه در چهارگوشه زمينند جوج و مأجوج تا همه را براي جنگ جمع كند.

در حالي كه عددشان مانند ريگ دريا باشد پس بر پهناي گيتي سوار شوند و لشكرگاه قديسين را احاطه كنند و نيز مدينه محبوبه را محاصره كنند....»

از اين قسمت كه نقل شد استفاده مي‌شود كه «مأجوج» و يا «جوج و مأجوج» امت يا امت‌هائي عظيم بوده‌اند، و در قسمت‌هاي بالاي شمال آسيا از معموره آن روز زمين مي‌زيسته‌اند، و مردماني جنگ‌جو و معروف به جنگ و غارت بوده‌اند.

اين‌جاست كه ذهن آدمي حدس قريبي مي‌زند و آن اين است كه ذي‌القرنين يكي از ملوك بزرگ باشد كه راه را بر اين امت‌هاي مفسد در زمين سد كرده است. و حتما بايد سدي كه او زده فاصل ميان دو منطقه شمالي و جنوبي آسيا باشد: مانند ديوار چين، و يا سد باب‌الابواب، و يا سد داريال و يا غير آن‌ها.

تاريخ امم آن روز جهان هم اتفاق دارد در اين كه ناحيه شمال شرقي از آسيا كه ناحيه اصراب و بلندي‌هاي شمال چين باشد، موطن و محل زندگي امتي بسيار بزرگ و وحشي بوده و آن‌ها لايزال رو به زيادي نهاده و جمعيتشان فشرده‌تر مي‌شد. اين امت همواره بر امت‌هاي مجاور خود مانند چين حمله مي‌بردند، و چه بسا در همان‌جا زاد و ولد كرده و به سوي بلاد آسياي وسطي و خاورميانه سرازير مي‌شدند، و چه بسا كه در اين كوه‌ها به شمال اروپا نيز رخنه كردند، و بعضي از ايشان طوايفي بودند كه در همان سرزمين‌هائي كه غارت كردند سكونت كرده و متوطن شدند، كه اغلب سكنه اروپاي شمالي از آنهايند، و در آن‌جا تمدني به وجود آوردند و به زراعت و صنعت پرداختند، و بعض ديگر برگشته و به همان غارت‌گري خود ادامه دادند. بعضي از مورخين گفته‌اند كه: يأجوج و مأجوج امت‌هائي هستند كه در قسمت شمالي آسيا از تبت و چين گرفته تا اقيانوس منجمد شمالي و از ناحيه غرب تا بلاد تركستان زندگي مي‌كنند، و اين قول را از كتاب «فاكهة‌الخلفاء» و «تهذيب‌الاخلاق» ابن مسكويه، و رسايل اخوان‌الصفاء، نقل كرده‌اند. و همين خود مؤيد آن احتمالي است كه قبلاً تقويتش كرديم كه سد مورد بحث يكي از سدهاي موجود در شمال آسيا فاصل ميان شمال و جنوب باشد. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 26، ص 287 .

## محل سد ذي‌القرنين، و ديوار چين

مورخين و ارباب تفسير در اين باره اقوالي برحسب اختلاف نظريه‌شان در تطبيق داستان دارند كه به ترتيب ذيلاً نقل مي‌شود.

به بعضي از مورخين نسبت مي‌دهند كه گفته‌اند سد نام‌برده در قرآن كريم همان ديوار چين است. ديوار چين، ديوار طولاني ميان چين و مغولستان است كه يكي از پادشاهان چين به نام «شين هوانگ تي» آن را بنا نهاده است، تا جلوي هجوم مغول را از چين بگيرد. طول اين ديوار 3000 كيلومتر و عرض آن 9 متر و ارتفاعش 15 متر است، كه همه با سنگ چيده شده است. ساختمان اين ديوار از سال 264 قبل از ميلاد مسيح شروع شده و پس از 10 يا 20 سال خاتمه يافته است. پس ذي‌القرنين همين پادشاه بوده است.

ولكن اين مورخ توجه نكرده است كه اوصاف و مشخصاتي كه قرآن‌مجيد براي ذي‌القرنين ذكر كرده و سدي كه قرآن آن را به او نسبت داده با اين پادشاه و با اين ديوار تطبيق ندارد، چون درباره اين پادشاه نيامده كه به مغرب اقصي سفر كرده باشد، و سدي كه قرآن ذكر كرده ميان دو كوه واقع شده و در آن قطعه‌هاي آهن و قطر يعني مس مذاب به كار رفته است، ولي ديوار بزرگ چين كه 3 هزار كيلومتر است از كوه و زمين هر دو مي‌گذرد و ميان دو كوه واقع نشده است، و نيز ديوار چين با سنگ ساخته شده است و در آن آهن و قطر به كار نرفته است.

برخي ديگر از مورخين گفته‌اند كه سد نام‌برده را يكي از ملوك «آشور» ساخته كه در حوالي قرن هفتم قبل از ميلاد مورد هجوم اقوام «سيت» قرار مي‌گرفتند. اقوام «سيت» كه از آن‌ها در بعضي از سنگ نبشته‌هاي زمان داريوش نيز اسم برده شده، در لغت يوناني «ميگاك» گفته مي‌شوند، و غربي‌ها آن‌ها را «سيت» مي‌نامند. (اين نظريه از كتاب «كيهان شناخت» تأليف حسن بن قطان مروزي طبيب و منجم متوفاي سنه 548 هجري نقل شده و در آن اسم آن پادشاه را «بلينس» و نيز «اسكندر» دانسته است.)

## محل سدّ ذي‌القرنين، و سدّ باب الابواب

اقوام «سيت» از تنگناي جبال قفقاز تا ارمنستان، و آن‌گاه تا ناحيه غربي ايران هجوم مي‌آوردند، و چه بسا به خود «آشور» و پايتخت آن «نينوا» هم مي‌رسيدند، و آن را محاصره كرده و دست به قتل و غارت و برده‌گيري مي‌زدند. پادشاه آن ديار به ناچار براي جلوگيري از آن‌ها سدي ساخت كه گويا مراد به آن سد همان «سد باب‌الابواب» باشد كه تعمير و يا ترميم آن را به كسري انوشيروان يكي از ملوك فارس نسبت مي‌دهند. اين گفته مورخ نام‌برده است، و لكن مشكل در تطبيق آن با قرآن است.

## محل سدّ ذي‌القرنين، و سدّ فريدون پيشدادي

روح‌المعاني نوشته كه بعضي‌ها گفته‌اند ذي‌القرنين اسمش «فريدون» بن اثفيان بن جمشيد، پنجمين پادشاه پيشدادي ايران زمين بوده است. او پادشاهي عادل و مطيع خدا بود.

در كتاب «صورالاقاليم» ابي زير بلخي آمده است كه او مؤيد به وحي بوده است. و در عموم تواريخ آمده كه او همه زمين را به تصرف درآورده، و ميان فرزندان خود تقسيم كرده است. قسمتي از متصرفات خود را به «ايرج» داده، و آن عراق و هند و حجاز بود، و همو اورا صاحب تاج سطنت كرد. قسمت ديگر زمين روم و ديار مصر و مغرب را به پسر ديگرش «سلم» داد. و چين و ترك و شرق را به پسر سومش «تور» بخشيد. و براي هر يك قانوني وضع كرد تا با آن حكم برانند، و اين قوانين سه‌گانه را به زبان عربي «سياست» ناميدند، چون اصلش «سي ايسا» يعني سه قانون بوده است.

و وجه تسميه‌اش به ذي‌القرنين (صاحب دو قرن) اين بوده كه او دو طرف دنيا را مالك شد، و يا در طول ايام سلطنت خود مالك آن گرديد، چون سلطنت او به طوري كه در «روضة‌الصفا» آمده پانصد سال طول كشيد، و يا از اين جهت بوده كه شجاعت و قهر او همه ملوك دنيا را تحت‌الشعاع قرار داد.

(اين بود گفتار روح‌المعاني كه متأسفانه تاريخ بدان اعتراف ندارد!).

## اسكندر مقدوني يا اسكندر ذي‌القرنين

بعضي ديگر گفته‌اند كه ذي‌القرنين همان اسكندر مقدوني است كه در زبان‌ها مشهور است، و سد اسكندر هم نظير يك مثل شده كه هميشه بر سر زبان‌ها جاري است. سعدي گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اسكندر به ديوار روئين و سنگ |  | بكرد از جهان راه يأجوج تنگ |
| تو را سد يأجوج كفر از زر است |  | نه روئين چو ديوار اسكندر است |

بر اين معنا رواياتي هم آمده، مانند روايتي كه در قرب‌الاسناد از حضرت موسي‌بن جعفر عليه‌السلام نقل شده است. و روايت عقبه‌بن‌عامراز رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و روايت وهب بن منبه كه هر دو در درمنثور نقل شده است.

بعضي از قدماي مفسرين از صحابه و تابعين (مانند معاذ بن جبل به نقل مجمع البيان، و از قتاده به نقل در منثور) نيز همين قول را اختيار كرده‌اند.

ابن‌سينا هم وقتي اسكندر مقدوني را وصف مي‌كند او را به نام اسكندر ذي‌القرنين مي‌نامد .

فخررازي هم در تفسير كبير خود بر اين نظريه اصرار و پافشاري دارد. و خلاصه آن‌چه گفته اين است كه قرآن دلالت دارد بر اين كه سلطنت اين مرد تا اقصي نقاط مغرب و اقصي نقاط مشرق و جهت شمال گسترش يافته است، و اين در حقيقت همان معموره آن روز زمين است، و مثل چنين پادشاهي بايد نامش جاودانه در زمين بماند، و پادشاهي كه چنين سهمي از شهرت داراست همان اسكندر است و بس! چه او بعد از مرگ پدرش همه ملوك روم و مغرب را برچيده و بر همه آن‌ها مسلط شد و تا آن‌جا پيشروي كرد كه درياي سبز و سپس مصر را هم بگرفت. آن‌گاه در مصر به بناي شهر اسكندريه پرداخت و پس وارد شام شد، و از آن‌جا به قصد سركوبي بني‌اسرائيل به طرف بيت المقدس رفت، و در قربان‌گاه (مذبح) آن‌جا قرباني كرد، و پس متوجه جانب ارمينيه و باب الابواب گرديد. عراقي‌ها و قطبي‌ها و بربر خاضعش شدند، و بر ايران مستولي گرديد، و قصد هندوچين كرد و با امت‌هاي خيلي دور جنگ كرد، و پس به سوي خراسان بازگشت و شهرهاي بسيار ساخت، و سپس به عراق بازگشت و در شهر «زور» و يا روميه مدائن از دنيا رفت. مدت سلطنتش دوازده سال بود. خوب، وقتي در قرآن ثابت شده كه ذي‌القرنين بيشتر معموره زمين را مالك شد، و در تاريخ هم به ثبوت رسيد كه كسي كه چنين نشانه‌اي داشته باشد اسكندر بوده است، ديگر جاي ترديد باقي نمي‌ماند كه ذي‌القرنين همان اسكندر مقدوني است. اين بود گفتار فخررازي ولكن ايراداتي به شرح زير به گفته او وارد است:

1 - اولاً، اين كه گفت پادشاهي كه معظم معموره زمين را مالك شده باشد اسكندر مقدوني است، قبول نيست، زيرا چنين ادعائي در تاريخ مسلم نيست، چون تاريخ سلاطين ديگري را سراغ مي‌دهد كه ملكش اگر بيشتر از ملك مقدوني نبود كم‌تر هم نبوده است.

2 - ثانيا، اوصافي كه قرآن براي ذي‌القرنين شمرده تاريخ براي اسكندر مسلم نمي‌داند و بلكه آن‌ها را انكار مي‌كند. مثلاً، قرآن كريم چنان مي‌فرمايد كه ذي‌القرنين مردي مؤمن به خدا و روز جزا بوده و خلاصه دين توحيد داشته است، در حالي كه اسكندر مردي وثني و از صابئي‌ها بوده است، هم‌چنان‌كه قرباني كردنش براي مشتري خود شاهد آن است.

و نيز قرآن كريم فرموده ذي‌القرنين يكي از بندگان صالح خدا بوده و به عدل و رفق مدارا مي‌كرده است، و در تاريخ براي اسكندر خلاف اين را نوشته‌اند.

3 - در هيچ يك از تواريخ آنان نيامده كه اسكندر مقدوني سدي به نام سد يأجوج و مأجوج به آن ترتيبي كه در قرآن ذكر شده، ساخته باشد.

در كتاب «البدايه و النهايه» درباره ذي‌القرنين گفته است: اسحق بن بشر از سعيد بن بشير از قتاده نقل كرده كه «اسكندر همان ذي‌القرنين است، و پدرش اولين قيصر روم بوده، و از دودمان سام بن نوح بوده است، و اما ذي‌القرنين دوم اسكندر پسر فيليپس بوده است. (آن‌گاه نسب‌او را به عيص‌بن‌اسحاق بن‌ابراهيم عليه‌السلام مي‌رساند.)

او مي‌گويد كه اسكندر مقدوني يوناني مصري بوده و آن كس كه شهر اسكندريه را ساخته است و تاريخ بنايش تاريخ رايج روم گشته، از اسكندر ذي‌القرنين به مدت بس طولاني متأخر بوده است.

دومي نزديك سي صد سال قبل از ميلاد مسيح بوده و ارسطاطاليس حكيم وزيرش بوده است، و همان بوده كه دارا پسر دارا را كشته و ملوك فرس را ذليل و سرزمينشان را لگدكوب نموده است.

و اين مطالب را بدان جهت خاطرنشان ساختيم كه بيشتر مردم گمان كرده‌اند كه اين دو اسم يك مسمي داشته و ذوالقرنين و مقدوني يكي بوده است. و همان كه قرآن مجيد اسمش را مي‌برد همان كسي بوده كه ارسطاطاليس وزارتش را داشته است، و از همين راه به خطاهاي بسياري دچار شده بودند.

آري، اسكندر اول، مردي مؤمن و صالح و پادشاهي عادل بوده و وزيرش حضرت خضر بوده است، كه خود يكي از انبياء بوده است. و اما دومي مردي مشرك و وزيرش مردي فيلسوف بوده است. ميان دو عصر آن‌ها نزديك دو هزار سال فاصله بوده است. پس اين كجا و آن كجا؟ نه به هم شبيه‌اند و نه با هم برابر، مگر كسي بسيار كودن باشد تا ميان اين دو اشتباه كند.»

(اين بود كلام صاحب كتاب «بدايه» كه در اين كلام خود به امام فخررازي گوشه مي‌زند، و تعريض مي‌كند، ولكن خواننده عزيز اگر در كلام او كه نقلش كرديم دقت نمايد، سپس به كتاب او آن‌جا كه سرگذشت ذي‌القرنين را بيان مي‌كند مراجعه نمايد خواهد ديد كه اين آقا هم خطائي را كه مرتكب شده، كم‌تر از خطاي فخررازي نيست. براي اين كه در تاريخ اثري از پاد شاهي ديده نمي‌شود كه دو هزار سال قبل از ميلاد مسيح بوده و سي صد سال در زمين و در اقصي نقاط مغرب تا اقصي نقاط مشرق و جهت شمال سلطنت كرده باشد، و سدي ساخته باشد، و مردي مؤمن و صالح و بلكه پيغمبر بوده و وزيرش حضرت خضر باشد، و در طلب آب حيات به ظلمات رفته باشد، حال چه اين كه اسمش اسكندر باشد و يا نباشد!)

## ذي‌القرنين، عرب يمني

جمعي از مورخين گفته‌اند كه ذي‌القرنين يكي از «تبابعه اذواء يمن» و يكي از ملوك «حمير» بوده كه در يمن سلطنت مي‌كرده است. يكي از اين مورخين كه اين مطلب را در تاريخ قبل از اسلام خود آورده «ابن هشام» است كه در «سيره وتيجان» خود آورده است. ديگري «نشوان بن سعيد حميري» است كه در «شمس العلوم» آورده است، و امثال آن‌ها.

«اذواءيمن» جمع «ذي صاحب» است، مانند «ذي غمدان» و «ذي معين» كه جمع آن را «اذواء» مي‌آورند. تاريخ به اسم پنجاه و پنج نفر از اذواء يمن دست يافته است. ملوك حمير از همان ملوك دولت «اخبره» حاكم در يمن بودند كه چهارده نفر آن را از ملوك شمرده‌اند. ملوك كساني هستند كه به جمع اذواء يا حكام قلعه‌هاي يمن حكومت مي‌راندند. چنين كسي را «تبع» نيز خوانده‌اند.)

اين مورخين در اسم ذي‌القرنين نيز اختلاف كرده‌اند، يكي او را «مصعب بن عبداللّه و ديگري «مصعب ذي‌المرايد» اول تبابعه‌اش دانسته است و اين همان كسي بوده كه در محلي به نام «بِئْر سَبْع» به نفع ابراهيم عليه‌السلام حكم كرد.

يكي ديگر گفته: «تبع الاقرن» و اسمش حسان بوده است. اصمعي گفته وي «اَسْعَدُالْكامِل» چهارمين تبابعه و فرزند «اِحْسانُ الاَْقْرَن» ملقب به ملكي كرب دوم بوده، و او فرزند ملك تبع اول بوده است.

بعضي هم گفته‌اند نامش (شمرير عشي) بوده است.

البته در عده‌اي از اشعار حميري‌ها و بعضي از شعراي جاهليت نامي از ذي‌القرنين به عنوان يكي از مفاخر برده شده است. از آن جمله در كتاب «بدايه و النهايه» نقل كرده

كه ابن‌هشام شعر اعشي را خوانده و انشاء كرده است بدين مفهوم كه: «صعب ذي‌القرنين سرانجام در محل جنو در قبر خوابيد، درحالي‌كه قبرش ظاهر است.»مقريزي در كتاب «الخطط» خود مي‌گويد: بدان كه تحقيق علماي اخبار به اين جا رسيده كه ذي‌القرنين كه قرآن كريم نامش را برده مردي عرب بوده كه در اشعار عرب نامش بسيار آمده است، و اسم اصلي او «صعب بن ذي‌المرايد» فرزند حارث رايش كه (با 14 نسل كه اسم آن‌ها را برده،) اصل او به سام پسر نوح مي‌رسد.

او پادشاهي از ملوك حمير است كه همه از عرب عاربه بودند يعني عرب قبل از اسماعيل عليه‌السلام ، چه اسماعيل و فرزندان او عرب مستعربند، كه عرب عرباء هم ناميده شده‌اند.

ذي‌القرنين تبعي بوده صاحب تاج، و چون به سلطنت رسيد نخست جباريت پيشه كرد، ولي سرانجام براي خدا تواضع كرد و با خضر رفيق شد و كسي خيال كرده ذي‌القرنين همان اسكندر پسر فيليپس است، اشتباه كرده است، براي اين كه كلمه «ذي» عربي است و ذي‌القرنين از لقب‌هاي عربي پادشاهان يمن است و اسكندر لفظي است رومي و يوناني.

## خضر و ذي‌القرنين

ابوجعفر طيري گفته: خضر در ايام افريدون پسر ضحاك بوده است. البته اين نظريه عموم علماي اهل كتاب است ولي بعضي گفته‌اند كه در ايام موسي بن عمران عليه‌السلام بوده،

و بعضي ديگر گفته‌اند در مقدمه لشكر ذي‌القرنين بزرگ كه در زمان ابراهيم خليل عليه‌السلام بوده، قرار داشته است.

و اين‌خضر در سفرهايش با ذي‌القرنين به‌چشمه حيات برخورده و از آن نوشيده، و به ذي‌القرنين اطلاع نداده است. و از همراهان ذي‌القرنين نيز كسي خبردار نشده است و در نتيجه تنهاخضرجاوداني گشته‌است.او نزد علماي اهل‌كتاب‌همين الان نيز زنده‌است.

ولي ديگران گفته‌اند ذي‌القرنيني كه در عهد ابراهيم عليه‌السلام بوده همان فريدون پسر ضحاك بوده و خضر در مقدمه لشكر او بوده است.

ابومحمد عبدالملك‌بن هشام در كتاب «تيجان» كه در معرفت ملوك زمان نوشته، بعد از ذكر حسب و نسب ذي‌القرنين گفته است: وي تبعي بوده داراي تاج، در آغاز سلطنت تجبر كرد و در آخر تواضع پيشه گرفت، و در بيت المقدس به خضر برخورد و با او به مشارق زمين و مغارب آن سفر كرد و همان طور كه خداي تعالي فرموده، همه رقم اسباب سلطنت برايش فراهم شد، و سد يأجوج و مأجوج را بنا كرد و در آخر در عراق از دنيا رفت.

و اما اسكندر يوناني بوده و او را اسكندر مقدوني مي‌گفتند و نيز مجدوني مي‌خواندند، چه وقتي از ابن عباس پرسيدند ذي‌القرنين از چه نژاد و آب و خاكي بوده؟ گفت از حمير بود، و نامش مصعب بن ذي المرايد، و او همان است كه خدايش در زمين مكنت داد و از هر سببي به وي ارزاني داشت. او به دو قرن آفتاب و به سرزميني رسيد و سدي بر يأجوج و مأجوج ساخت.

به او گفتند: پس اسكندر چه كسي بوده؟ گفت: مردي حكيم و صالح از اهل روم كه بر ساحل دريا در آفريقا مناري ساخت و سرزمين رومه را گرفت و به درياي عرب آمد و در آن ديار آثار بسياري از كارگاه‌ها و شهرها بنا نهاد.

(از ادامه تفصيل تاريخ‌هاي مربوط به ذي‌القرنين در اين جا صرف نظر مي‌كنيم و به تحليل آن‌ها مي‌پردازيم.)

از آن‌چه مقريزي در بالا گفت استفاده مي‌شود كه:

اولاً، لقب ذي‌القرنين مختص به شخص مورد بحث نبود بلكه پادشاهي چند از ملوك حمير به اين نام ملقب بوده‌اند، مانند: ذي‌القرنين اول، و ذي‌القرنين‌هاي ديگر.

ثانيا، ذي‌القرنين اول كسي بود كه سد يأجوج و مأجوج را قبل از اسكندر مقدوني به چند قرن بنا نهاده، و او معاصر باابراهيم خليل عليه‌السلام و يا بعد از او بوده است. مقتضاي آن‌چه ابن هشام آورده كه وي خضر را در بيت المقدس زيارت كرده همين است، چون بيت المقدس چند قرن بعد از حضرت ابراهيم عليه‌السلام و در زمان داود و سليمان عليه‌السلام ساخته شد. پس بدين ترتيب ذي‌القرنين هم قبل از اسكندر بوده است، علاوه بر اين كه تاريخ حمير تاريخي مبهم است.

حتي اگر نظر مقريزي را قبول كنيم اين سؤال باقي مي‌ماند كه:

1 - اين ذي‌القرنين كه تبع حميري است سدي كه ساخته در كجاست؟

2 - اين كه آن امت مفسد در زمين كه سد براي جلوگيري از فساد آن‌ها ساخته شده، چه امتي بوده‌اند؟ و آيا اين سد يكي از همان سدهاي ساخته شده در يمن و يا پيرامون يمن از قبيل سد مأرب است يا نه؟

چه سدهائي كه در آن نواحي ساخته شده به منظور ذخيره ساختن آب براي آشاميدن يا زراعت است، نه براي جلوگيري از كسي، علاوه بر اين كه در هيچ يك از آن‌ها قطعه‌هاي آهن و مس گداخته به كار نرفته است، و قرآن سد ذي‌القرنين رااين چنين معرفي نموده است:

و آيا در يمن و حوالي‌آن امتي‌بوده‌كه بر مردم هجوم‌برده باشند يا اين‌كه همسايگان يمن غير از امثال قبط و آشور و كلدان و غير ايشان كسي نبوده است، و آنان نيز همه ملت‌هاي متمدن بوده‌اند!

## تاريخ ذي‌القرنين نزد يهود

از كعب الاحبار پرسيدند كه ذي‌القرنين كه بوده است؟ گفت صحيح نزد ما كه از اخبار و اسلاف خود شنيده‌ايم اين است كه وي از قبيله و نژاد حمير و نامش صعب بن ذي المرايد بوده است. و اما اسكندر از يونان و از دودمان عيصو فرزند اسحاق بن ابراهيم خليل عليه‌السلام بوده است. رجال اسكندر زمان مسيح عليه‌السلام را درك كردند كه از جمله ايشان جالينوس و ارسطاطاليس بوده‌اند. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 26، ص 290 .

## كوروش يا ذي‌القرنين

برخي از مورخين معتقدند كه ذي‌القرنين همان كوروش پادشاه هخامنشي است كه در فارس حكومت مي‌كرد و در حدود 560 - 539 قبل از ميلاد مي‌زيسته است، و همو بوده كه امپراطوري ايراني را تأسيس و ميان دو مملكت فارس و ماد را جمع نمود، بابل را مسخر كرد و به يهود اجازه مراجعت از بابل به اورشليم را صادر كرد، و در بناي هيكل كمك‌ها كرده و مصر را به تسخير خود درآورد و آن‌گاه به سوي يونان حركت نمود و بر مردم آن جا نيز مسلط شد و به طرف مغرب رهسپار گرديد و آن‌گاه روبه سوي مشرق آورد و تا اقصي نقاط مشرق پيش رفت.

اين قول را بعضي از علماي نزديك به عصر ما يعني «سر احمد خان هندي» ابداع نمود و «مولانا ابوالكلام» در توضيح و تقريب آن سخت كوشيد.

اجمال مطلب اين است كه:

آن‌چه قرآن از وصف ذي‌القرنين آورده با اين پادشاه عظيم تطبيق مي‌شود، زيرا اگر ذي‌القرنين قرآن مجيد مردي مؤمن به خدا و به دين توحيد بوده كوروش نيز چنان بوده است. اگر او پادشاهي عادل و رعيت پرور و داراي سيره رفق و رأفت و احسان بوده است، اين نيز بوده است. اگر او نسبت به ستم‌گران و دشمنان مردي سياست‌مدار بود، اين نيز بوده است. و اگر خدا به او از هر چيزي سببي بخشيده بود، به اين نيز بخشيده بود. و اگر ميان دين و عقل و فضايل اخلاقي و عِدّه و عُدّه و ثروت و شوكت و انقياد اسباب براي او جمع كرده، براي اين نيز جمع كرده بود.

و همين طور كه قرآن كريم فرموده، كوروش نيز سفري به سوي مغرب كرده و حتي تا برليديا و پيرامون آن نيز مستولي شد، و بار ديگر به سوي مشرق سفر كرده تا مطلع آفتاب برسيد، و در آن جا مردمي ديدصحرانشين و وحشي كه در بيابان‌ها زندگي مي‌كردند و نيز همين كوروش سدي بنا كرده كه به طوري كه شواهد نشان مي‌دهد سد بنا شده در تنگه «داريال» ميان كوه‌هاي قفقاز و نزديكي‌هاي شهر تفليس است.

اين اجمال آن چيزي است كه مولانا ابوالكلام آزاد گفته است. اينك تفصيل آن:

## ايمان كوروش به خدا

دليل ايمان كوروش به خدا و روز جزاء كتاب عزرا (اصحاح 1) و كتاب دانيال (اصحاح 6) و كتاب اشعياء (اصحاح 44 و 54) از كتب عهد عتيق است، كه در آن‌ها كوروش را تجليل و تقديس كرده‌اند، و حتي او را در كتاب اشعياء «راعي رب» يعني «رعيت دار خدا» ناميده است، و در اصحاح چهل و پنج چنين گفته:

«پروردگار به مسيح خود درباره كوروش چنين مي‌گويد:

آن كسي كه من دستش را گرفتم تا كمرگاه دشمن را خرد كند تا برابر او درب‌هاي دو لنگه‌اي باز خواهم كرد كه دروازه‌ها بسته نگردد، من پيشاپيش تو مي‌روم و پشته‌ها را هموار مي‌سازم، و درب‌هاي برنجي شكسته و بندهاي آهنين را پاره پاره مي‌نمايم، و خزينه‌هاي ظلمت و دفينه‌هاي مستور به تو مي‌دهم تا كه بداني من كه تو را به اسمت مي‌خوانم، خداوند اسرائيلم، به تو لقب دادم، و تو مرا نمي‌شناسي!»

اگر هم از وحي بودن اين نوشته‌ها صرف نظر كنيم، باري يهود با آن تعصبي كه به مذهب خود دارد، هرگز مرد مشرك مجوسي يا وثني را (اگر كوروش يكي از اين دو مذهب را داشته است،) مسيح پروردگار و هدايت شده او، و مؤيد به تأييد او، و راعي رب، نمي‌خواند.

علاوه بر اين كه نقوش و نوشته‌هاي با خط ميخي كه از عهد داريوش به دست آمده، كه هشتاد سال بعد از او نوشته شده است، گوياي اين حقيقت است كه او مردي موحد بوده، و نه‌مشرك، و معقول‌نيست دراين‌مدت كوتاه وضع كوروش دگرگون ضبط شود.

## فضايل نفساني كوروش

گذشته از ايمان كوروش به خدا، درباره فضايل نفساني او كافي است باز هم به آن‌چه از اخبار و سيره او، و اخبار و سيره طاغيان جبار كه بااو به جنگ برخاسته‌اند، مراجعه كنيم و ببينيم وقتي بر ملوك «ماد» و «ليديا» و «بابل» و «مصر» و ياغيان بدوي در اطراف «بكتريا» كه همان «بلخ» باشد، و غير ايشان ظفر مي‌يافت، با آنان چه معامله مي‌كرده است، در اين صورت خواهيم ديد كه بر هر قومي ظفر پيدا كرده، از مجرمين آن‌ها گذشته و عفو نموده است، و بزرگان و كريمان هر قومي را اكرام، و ضعفاي‌ايشان‌را ترحم‌مي‌نموده، و مفسدين و خائنين‌راسياست‌مي‌نموده است.

كتب عهد قديم و يهود هم كه او را بي‌نهايت تعظيم كرده بدين جهت بوده كه ايشان را از اسارت حكومت بابل نجات داده، و به بلادشان برگردانيده و براي تجديد بناي هيكل هزينه كافي در اختيارشان گذاشته است، و نفايس گران‌بهائي كه از هيكل به غارت برده بودند، و در خزينه‌هاي ملوك بابل نگه‌داري مي‌شد، به ايشان برگردانيد، و همين خود مؤيد ديگري است بر اين احتمال كه كوروش همان ذي‌القرنين باشد.

و به طوري كه اخبار شهادت مي‌دهند، پرسش كنندگان از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره داستان ذي‌القرنين ،يهوديان بوده‌اند.

علاوه بر اين، مورخين قديم يونان مانند «هرودت» و ديگران نيز جز به مروت و فتوت و سخاوت وكرم و گذشت و قلت حرص و داشتن رحم و رأفت او را ستوده‌اند، و او را به بهترين وجهي ثنا و ستايش كرده‌اند.

## وجه تسميه كوروش به ذي‌القرنين

تواريخ از دليلي كه جواب‌گوي اين سؤال باشد كه چرا كوروش را ذي‌القرنين گفته‌اند؟ خالي است، لكن مجسمه سنگي كه اخيرا در مشهد مرغاب در جنوب ايران از او كشف شده، جاي هيچ ترديدي نگذاشته كه همو «ذي‌القرنين» بوده است!

و وجه تسميه او اين است كه در اين مجسمه‌ها دو شاخ ديده مي‌شود، كه هر دو در وسط سر او در آمده است، يكي از آن دو به طرف جلو و يكي ديگر به طرف عقب خم شده است. اين با گفتار قدماي از مورخين كه در وجه تسميه او به اين نام گفته‌اند تاج و يا كلاه خود كوروش داراي دو شاخ بوده است، درست تطبيق مي‌كند. در كتاب دانيال هم خوابي كه وي براي كوروش نقل كرده، او را به صورت قوچي كه دو شاخ داشته، ديده است. (اصحاح هشتم 9 - 2) و جبرئيل رؤياي او را تعبير كرده به اين كه قوچ دو شاخ كوروش بوده، و دو شاخش دو مملكت فارس و ماد است، و نيز در خواب بز يك شاخ ديده كه اسكندر مقدوني بوده است.

## سفر كوروش به شرق و غرب دنيا

سفر كوروش به طرف مغرب همان سفري بود كه براي سركوبي و دفع (ليديا) كرد كه با لشكرش به طرف كوروش مي‌آمد و آمدنش به ظلم و طغيان و بدون هيچ عذر موجهي بود. كوروش به طرف او لشكر كشيد و او را فراري داد و تا پايتخت كشورش تعقيب كرد، و پايتختش را فتح نمود و او را اسير ساخت. ولي در آخر از او و از ساير يارانش عفو نمود و اكرام و احسانشان كرد و با اين كه حق داشت آنان را سياست كند و به كلي نابودشان سازد.

انطباق اين داستان با آيه شريفه قرآن كه فرمود: (حَتّي اِذابَلَغَ مَغْرِبَ‌الشَّمْسِ...،) (86 / كهف) كه شايد ساحل غربي آسياي صغير باشد، و موضوع عذاب يا عفو قومي كه بر آن‌ها مستولي شده بود، منظور حمله ليديا باشد كه تنها براي ظلم و فساد حمله كرده بودند.

## سفر كوروش به شرق عالم

آن‌گاه به طرف صحراي كبير مشرق يعني اطراف «بكتريا» عزيمت نمود، تا غائله قبايل وحشي و صحرانشين آن‌جا را خاموش كند. چون اين قوم هميشه در كمين مي‌نشستند تا به اطراف خود هجوم آورده و فساد راه بيندازند. و انطباق آيه شريفه (حَتّي اِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ...،) بر آن روشن است.

## سد سازي كوروش

سد موجود در تنگه قفقاز، يعني سلسله جبالي كه از درياي خزر شروع شده و تا درياي سياه امتداد دارد، و آن تنگه را تنگه «داريال» مي‌نامند ، كه بعيد نيست تحريف شده از عبارت تركي «داريول - تنگه» باشد، و به لغت محلي آن سد را سد «دمير قاپو دروازه آهني» مي‌نامند، و ميان دو شهر تفليس و ولادي كيوكز واقع شده، سدي است كه در تنگه‌اي واقع در ميان دو كوه خيلي بلند ساخته شده، و جهت شمالي آن كوه را به جهت جنوبي‌اش متصل كرده است، به طوري كه اگر اين سد ساخته نمي‌شد، تنها دهانه‌اي كه راه ميان جنوب و شمال آسيا بود، همين تنگه بود. و با ساختن آن اين سلسله جبال به ضميمه درياي خزر و درياي سياه يك حاجز و مانع طبيعي به طول هزاران كيلومتر ميان شمال و جنوب آسيا شده است.

در آن اعصار اقوامي شرير از سكنه شمال شرقي آسيا، از اين تنگه به طرف بلاد جنوبي قفقاز، يعني ارمنستان و ايران و آشور و كلده حمله مي‌آوردند، و مردم اين سرزمين‌ها را غارت مي‌كردند.

در حدود سده هفتم قبل از ميلاد اين اقوام حمله عظيمي كردند، به طوري كه دست چپاول و قتل و برده‌گيري‌شان عموم بلاد را فرا گرفت تا آن‌جا كه به پايتخت آشور يعني شهر «نينوا» هم رسيدند. اين زمان تقريبا همان زمان كوروش بوده است.

قدماي از مورخين يوناني، چون هرودوت، سير كوروش را به طرف شمال ايران براي خاموش كردن آتش فتنه‌اي كه در آن نواحي شعله‌ور شده بود، آورده‌اند. علي الظاهر، چنين به نظر مي‌رسد كه در همين سفر سد نام‌برده را در تنگه «داريال» و با استدعاي اهالي آن مرز و بوم و تظلمشان از فتنه اقوام شرور، بنا نهاده است. سد مزبور را با سنگ و آهن ساخته است، و تنها سدي كه در دنيا در ساختمان آن آهن به كار رفته است، همين سد است.

و انطباق آيه: (فَاَعينُوني بِقُوَّةٍ اَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْما،اتُوني زُبَرَ الْحَديدِ!) (95و 96 / كهف) بر اين سد روشن است.

از جمله شواهدي كه اين را تأييد مي‌كند، وجود نهري است كه در نزديكي اين سد كه آن را نهر «سايروس» مي‌گويند و كلمه «سايروس» در اصطلاح غربي‌ها نام «كوروش» است، و نهر ديگري است كه از تفليس عبور مي‌كند، به نام «كُر». و داستان اين سد را «يوسف» يهودي تاريخ نويس در آن‌جا كه سرگذشت سياحت خود را در شمال قفقاز مي‌آورد، ذكر كرده است. و اگر سد مورد بحث كه كوروش ساخته عبارت از ديوار «باب الابواب» باشد، كه در كنار بحر خزر واقع شده است، نبايد يوسف مورخ آن را در تاريخ خود بياورد، زيرا در روزگار او هنوز ديوار باب الابواب ساخته نشده بود. چون اين ديوار را به كسري انوشيروان نسبت مي‌دهند. و يوسف قبل از كسري مي‌زيسته، و به طوري كه گفته‌اند، در قرن اول ميلادي بوده است.

علاوه بر اين كه سد باب الابواب قطعا غير سد ذي‌القرنين است كه در قرآن آمده، براي اين كه در ديوار باب‌الابواب آهن به كار نرفته است! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 26، ص 304 .

## بحث تاريخي و تحليلي در شناخت يأجوج و مأجوج

بحث از تطور حاكم بر لغات و سيري كه زبان‌ها در طول تاريخ كرده‌اند، ما را بدين‌معني رهنمون مي‌شوند كه «يأجوج و مأجوج» در زبان چيني «منكوك» و يا «منچوك» است، و معلوم مي‌شود كه دو كلمه نام‌برده به زبان عبراني نقل شده و «يأجوج و مأجوج» خوانده شده است.

در ترجمه هائي كه به زبان يوناني براي اين دو كلمه كرده‌اند: «كوك» و «ماكوك» مي‌شود. شباهت تامي كه مابين ماكوك و منكوك هست، حكم مي‌كند بر اين كه كلمه نام‌برده همان «منكوك» چيني است، هم‌چنان كه كلمه «منغول» و «مغول» نيز از آن مشتق مي‌شود، و نظاير اين تطور در الفاظ آن‌قدر بوده كه نمي‌توان شمرد!

پس يأجوج و مأجوج همان «مغول‌ها» هستند. مغول امتي است كه در شمال شرقي آسيا زندگي مي‌كنند. در اعصار قديم امت كبيره‌اي بودند كه مدتي به طرف چين حمله‌ور مي‌شدند، و مدتي از طريق «داريال» قفقاز به سرزمين ارمنستان و شمال ايران و ديگر نواحي سرازير مي‌شدند، و مدتي ديگر يعني بعد از آن كه سد ساخته شد به سمت اروپا حمله مي‌بردند، و اروپائيان آن‌ها را «سيت» مي‌گفتند. و از اين نژاد امتي به روم حمله‌ور شدند كه در اين حمله دولت روم سقوط كرد.

از عهد عتيق هم استفاده مي‌شود كه اين امت مفسد از سكنه اقصاي شمال بودند.(اين‌بود خلاصه‌اي‌از كلام ابو الكلام، كه هر چند بعضي اطرافش خالي از اعتراضاتي نيست، لكن از گفتار ديگران انطباقش با آيات قرآني روشن‌تر و قابل قبول‌تر است.)

ساير مفسرين و مورخين در بحث پيرامون اين مطلب دقت و كنكاش زيادي كرده و سخن در اطراف آن تمام كرده‌اند، و بيشترشان بر اين رفته‌اند كه يأجوج و مأجوج امتي بسيار بزرگ بوده‌اند، كه در شمال آسيا زندگي مي‌كرده‌اند.

و جمعي از ايشان اخبار وارد در قرآن كريم را كه در آخرالزمان خروج مي‌كنند و در زمين افساد مي‌كنند، بر هجوم تاتارها در نيمه اول قرن هفتم هجري بر مغرب آسيا تطبيق كرده‌اند، چه همين امت در آن زمان خروج نموده و خون‌ريزي و ويران‌گري زرع و نسل و شهرها و نابود كردن نفوس و غارت اموال و فجايع افراطي نمودند كه تاريخ بشريت نظير آن را سراغ ندارد!

مغول‌ها اول سرزمين چين را در نورديدند و آن‌گاه به تركستان و ايران و عراق و شام و قفقاز تا آسياي صغير روي آوردند و آن‌چه آثار تمدن سر راه خود ديدند ويران كردند، و آن‌چه شهر و قلعه در مقابلشان ايستادگي مي‌كرد، نابود ساخته و قتل و عام مي‌كردند، از جمله: سمرقند و بخارا و خوارزم و مرو ونيشابور و ري و غيره شهرهائي بودند كه صدها هزار نفوس داشتند، در عرض يك روز يك نفر نفس‌كش را باقي نگذاشتند، و از ساختمان‌هايش اثري نماند و حتي سنگي روي سنگي باقي نماند.

بعد از اين ويران‌گري به شهرها و بلاد خود بازگشتند، و پس از چندي دوباره به راه افتادند و اهل «بولونيا» و بلاد «مجر» را نابود كردند، و به روم حمله‌ور شدند تا ناگزير به جزيه دادنشان كردند، و فجايعي كه اين قوم مرتكب شدند، از حوصله شرح و تفصيل بيرون است. مورخين و مفسرين كه گفتيم اين حوادث را تحرير نموده‌اند، از قضيه سد به كلي سكوت كرده‌اند. در حقيقت، به خاطر اين كه مسئله سد يك مسئله پيچيده بود. لذا از زير بار تحقيق آن شانه خالي كرده‌اند، زيرا ظاهر آيه:

(فَمَااسْطاعُوا اَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَااسْتَطاعُوا لَهُ نَقْبا...،) (97/كهف)

به طوري كه خود ايشان تفسير كرده‌اند، اين است كه اين امت مفسد و خون‌خوار پس از بناي سد در پشت آن محبوس شده‌اند، و ديگر نمي‌توانند تا اين سد پاي برجاست، از سرزمين خود بيرون شوند، تا وعده خداي سبحان بيايد، كه وقتي آمد آن را منهدم و متلاشي مي‌كند، و باز اقوام نام‌برده خون‌ريزي‌هاي خود را از سر مي‌گيرند، و مردم آسيا را هلاك و اين قسمت از معموره زمين را زير و رو مي‌كنند. و اين تفسير با ظهور مغول در قرن هفتم درست در نمي‌آيد!

لذا بايد اوصاف سد مزبور را بر طبق آن چه قرآن فرموده، حفظ كنند، و درباره آن اقوام بحث كنند، كه چه قومي بوده‌اند؟ اگر همان تاتار و مغول بوده باشند، كه از شمال چين به طرف ايران و عراق و شام و قفقاز گرفته تا آسياي صغير را لگدمال كرده باشند، پس اين كجا بوده و چگونه توانسته‌اند از آن عبور نموده و به ساير بلاد بريزند، و آن‌ها را زير و رو كنند؟

و اين‌قوم مزبور تاتار و يا غيرآن‌از امت‌هاي مهاجم در طول تاريخ بشريت نبوده‌اند، پس اين سد در كجا بوده است؟ و سدي آهني و چنين محكمي كه از خواصش اين بوده كه امتي بزرگ را هزاران سال از هجوم به اقطار زمين حبس كرده باشد، به‌طوري كه نتوانند از آن عبور نمايند كجاست؟

و چرا در اين عصر كه تمامي دنيا به وسيله خطوط هوائي و دريائي و زميني به هم مربوط شده، و به هيچ حاجزي، چه طبيعي از قبيل كوه و دريا، و چه مصنوعي مانند سد و يا ديوار و يا خندق بر نمي‌خوريم كه از ربط امتي با امت ديگر جلوگيري كند؟

و با اين حال چه معنا دارد كه با كشيدن سدي داراي اين صفات و يا هر صفتي كه فرض شود رابطه‌اش با امت‌هاي ديگر قطع شود؟

لكن در رفع اين اشكال، آن‌چه به نظر مي‌رسد اين است كه كلمه «دكاء» از «دك» به معناي ذلت باشد، هم‌چنان‌كه در «لسان العرب» گفته: «جبل دك» يعني كوهي كه ذليل شود. (اين بود كلام لسان العرب،) و آن وقت مراد «دك كردن سد» اين باشد كه آن را از اهميت و ازخاصيت بيندازد، به خاطر اتساع طرق ارتباطي و تنوع وسايل حركت و انتقال بري و بحري و جوي ديگر اعتنائي به شأن آن نشود.

پس در حقيقت معني اين وعده الهي وعده به ترقي مجتمع بشري در تمدن ونزديك شدن امت‌هاي مختلف است به يك‌ديگر،به‌طوري كه هيچ سد ومانع و ديواري جلو انتقال آنان را از هر طرف دنيا به هر طرف ديگر نگيرد، و به هر قومي بخواهند هجوم آورند.

مؤيد اين معنا سياق آيه (حَتّي اِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ!) (96 / انبياء) است كه خبر از هجوم يأجوج و مأجوج مي‌دهد و اسمي از سد نمي‌برد.

البته، كلمه «دك» يك معناي ديگر نيز دارد، و آن عبارت است از «دفن» و معناي ديگر دارد كه عبارت است از درآمدن كوه به صورت تل‌هاي خاك، بنابراين ممكن است احتمال دهيم كه سد ذي‌القرنين كه از بناهاي عهد قديم است به وسيله بادهاي شديد در زمين دفن شده باشد، و يا سيل‌هاي مهيب آبرفت هائي جديد پديد آورده و باعث وسعت درياها شده و در نتيجه سد مزبور غرق شده باشد. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 26، ص 310 .

## حمله يأجوج و مأجوج، علامتي از قيامت

(حَتّي اِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ!) (96 / انبياء)

درباره يأجوج و مأجوج و سدي كه بر آن زده شد، قبلاً بحث كرديم و در اين‌جا به يك نكته تازه درباره آن‌ها اشاره مي‌شود و قرآن كريم تاخت و تاز آن‌ها را در ايام خاصي در آينده از علايم قيامت شمرده است، و با توجه به معناي آيه قبلي در آيه فوق مي‌فرمايد:

«لايزال امر به اين منوال جريان مي‌يابد، يعني:اعمال صالح مؤمنين را مي‌نويسيم، و سعي‌شان را مشكور مي‌داريم، و قراء ظالمه را هلاك مي‌كنيم، و رجوع آن‌ها را بعد از هلاكت تحريم مي‌كنيم، تا روزي كه راه بسته يأجوج و مأجوج و سدشان گشوده شود، و آن‌هاازبلندي‌هاي‌زمين باسرعت به‌سوي‌مردم بتازند!»(اين خود يكي از علامت‌هاي قيامت است.)

هم‌چنان‌كه‌در آيه‌زير نيز بدان‌اشاره مي‌كند: «پس، وقتي كه وعده پروردگارم برسد، كه در آن روز آن سد را مي‌شكند، و وعده پروردگارم حق بوده است، در آن روز مي‌گذاريم تا بعضي در بعضي موج زنند، و در صور دميده مي‌شود، آن‌گاه همه را به نوعي جمع مي‌كنيم.» (99 / كهف) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 28، ص 180 .

# فصل نهم :الياس پيامبر عليه‌السلام

## ذكر الياس پيامبر در قرآن

در قرآن عزيز جز در سوره صافات و سوره انعام اسمي از الياس عليه‌السلام برده نشده است. در سوره انعام، آن‌جا كه هدايت انبياء عليه‌السلام را ذكر مي‌كند، مي‌فرمايد:

«و زكريا، و يحيي، و عيسي، و الياس: همگي از صالحين بودند!» (85 / انعام) در سوره صافات هم از داستان او به جز اين مقدار نيامده كه آن جناب مردمي را كه بتي به نام «بعل» مي‌پرستيدند، به سوي پرستش خداي سبحان دعوت مي‌كرده است، و عده‌اي از آن مردم به وي ايمان آوردند، و ايمان خود را خالص هم كردند، و بقيه كه اكثريت قوم بودند، او را تكذيب كردند، و آن اكثريت براي عذاب حاضر خواهند شد!

در سوره انعام درباره آن جناب همان مدحي را كرده كه درباره عموم انبياء عليه‌السلام كرده است، و در سوره صافات علاوه بر آن او را از «محسنين» خوانده است، و به تحيت سلام و درود فرستاده است. (البته در صورتي كه كلمه «اِل ياسين» را «الياس» بخوانيم، نه آل ياسين!»)

## الياس عليه‌السلام در روايات اسلامي

احاديثي كه درباره الياس عليه‌السلام در دست است، مانند، ساير رواياتي كه درباره داستان‌هاي انبياء عليه‌السلام هست، و عجابيي از تاريخ آنان نقل مي‌كنند، بسيار مختلف و ناجور است، نظير حديثي كه ابن مسعود آن را روايت كرده، و مي‌گويد:

«الياس همان ادريس است.»

يا آن روايت ديگر كه ابن عباس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آورده كه فرمود:

«الياس همان خضر است.»

و يا آن روايتي كه از وهب و كعب‌الاحبار و غير آن دو رسيده كه گفته‌اند:

«الياس هنوز زنده است، و تا نفخه صور زنده خواهد ماند.»

و نيز از وهب نقل شده كه گفته:

«الياس از خدا درخواست كرد او را از شر قومش نجات دهد، و خداي تعالي جنبنده‌اي به شكل اسب و به رنگ آتش فرستاد و الياس روي آن پريد و اسب نام ‌برده او را برد، پس خداي تعالي پرو بال و نورانيتي به او داد و لذت خوردن و نوشيدن را هم از او گرفت، و در نتيجه مانند ملائكه شد، و در بين آنان قرار گرفت.»

باز از كعب الاحبار رسيده كه گفت:

«الياس دادرس گم‌شدگان در كوه و صحراست، و او همان كسي است كه خداي‌تعالي او را «ذوالنون » خوانده است.»

و از حسن رسيده است كه گفت:

«الياس موكل بر بيابان‌ها، و خضر موكل بر كوه‌هاست.»

و از انس رسيده كه گفت:

«الياس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در بعضي از سفرهايش ديدار كرد و با هم نشستند و سپس سفره‌اي از آسمان بر آن دو نازل شد و از آن مائده خوردند، و به من هم خورانيدند. و آن‌گاه الياس از من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خداحافظي كرد، و سپس او را ديدم كه بر بالاي ابرها به طرف آسمان مي‌رفت .»

احاديثي ديگر از اين قبيل هست كه سيوطي آن‌ها را در تفسير خود در درمنثور در ذيل آيات اين داستان آورده است.

در بعضي‌از احاديث شيعه آمده كه امام عليه‌السلام فرمود:

«او جاودانه زنده است.»

ولكن اين روايات همه ضعيف است و با ظاهر آيات اين قصه نمي‌سازد. در كافي حديثي است طولاني كه مصاحبت الياس با امام محمد باقر و صادق عليه‌السلام را در معناي سوره قدر بيان مي‌كند، ولكن حديث نام‌برده احتمال تمثيل دارد.

در كتاب بحار، در داستان الياس، از قصص الانبياء، و آن كتاب به سند خود از صدوق، و وي به سند خود از وهب بن منبه، و نيز تعلبي در عرائس از ابن اسحق، و از ساير علماي اخبار، به‌طور مفصل‌تر از آن را آورده‌اند، و آن حديث بسيار مفصل است، كه خلاصه آن به شرح زير است:

«بعد از انشعاب ملك بني‌اسرائيل و تقسيم شدن در بين آنان، يك تيره از بني‌اسرائيل به بعلبك كوچ كردند، و آن‌ها پادشاهي داشتند كه بتي را به نام (بعل) مي‌پرستيد، و مردم را به پرستش آن بت وادار مي‌كرد.

پادشاه نام ‌برده زني بدكار داشت كه قبل از وي با هفت پادشاه ديگر ازدواج كرده بود و نود فرزند بلافصل آورده بود، البته غير از نوه‌هايش!!!!

پادشاه هر وقت به جائي مي‌رفت آن زن را جانشين خود مي‌كرد تادر بين مردم حكم براند. پادشاه نام‌برده كاتبي داشت مؤمن و دانشمند كه سي صد نفر از مؤمنين را شاه مي‌خواست به قتل برساند، از چنگ وي نجات داده بود. در همسايگي قصر شاه مردي بود مؤمن، و او داراي بستاني بود كه با آن زندگي مي‌كرد و پادشاه هم همواره او را احترام و اكرام مي‌نمود.

در يكي از سفرهاي پادشاه، همسر شاه آن همسايه مؤمن را به قتل رسانيد و بستان او را غصب كرد، و وقتي پادشاه برگشت و از ماجرا خبر يافت زن خود را عتاب كرد. زن با عذرهائي كه تراشيد او را راضي كرد. و خداي تعالي سوگند خورد كه اگر توبه نكنند از آن دو انتقام مي‌گيرد!

پس الياس عليه‌السلام را نزد ايشان فرستاد تا آن‌ها را به سوي خدا دعوت كند

و به آن دو زن و شوهر خبر دهد كه خدا چنين سوگندي خورده است. شاه و ملكه از شنيدن اين سخن سخت در خشم شدند و تصميم گرفتند او را شكنجه كنند و سپس به قتل برسانند، ولي الياس فرار كرد و به بالاترين كوه و دشوارترين آن پناهنده شد، و هفت‌سال در آن‌جا به‌سربرد و ازگياهان و ميوه درختان سد جوع مي‌كرد.

در اين بين خداي سبحان يكي از بچه‌هاي شاه را كه بسيار دوستش مي‌داشت مبتلا به مرضي كرد و شاه به بت بعل متوسل شد و بهبودي نيافت. شخصي به او گفت كه بت بعل از اين رو حاجت شاه را برآورده نكرد كه از دست او خشمگين است كه چرا الياس را نكشتي؟

پس شاه جمعي از درباريان خود را نزد الياس فرستاد تا او را گول بزنند و با خدعه دستگيرش كنند. اين عده وقتي به طرف الياس مي‌رفتند، آتشي از جانب خداي تعالي بيامد و همه را بسوزانيد. شاه جمعي ديگر را روانه كرد، جمعي كه همه شجاع و دلاور بودند و كاتب خود را هم كه مردي مؤمن بود با ايشان فرستاد، به ناچار الياس به خاطر اين كه آن مرد مؤمن گرفتار غضب شاه نشود ناچار شد با جمعيت به نزد شاه برود. در اين بين پسر شاه مرد و اندوه شاه الياس را از يادش برد، و الياس سالم به محل خود برگشت.

و اين حالت تواري الياس به طول انجاميد، لاجرم از كوه پائين آمد و در منزل مادر يونس بن متي پنهان شد، و يونس آن روز طفلي شيرخوار بود. بعد از شش ماه الياس از خانه نام‌برده بيرون شد و به كوه رفت. و چنين اتفاق افتاد كه يونس در آن ايام بمرد، خداي تعالي او را به دعاي الياس زنده كرد، چون مادر يونس بعد از مرگ فرزندش به جست‌جوي‌الياس‌برخواست و اورايافته و درخواست‌كرد تا دعاكند فرزندش‌زنده شود.

الياس ديگر از شر بني‌اسرائيل به تنگ آمده بود، از خدا خواست تا از ايشان انتقام بگيرد و باران آسمان را از آنان قطع كند. نفرين او درگير شد، و خدا قحطي را بر آنان مسلط كرد، و اين قحطي چند ساله مردم را به ستوه آورد و آنان از كرده خود پشيمان شدند و نزد الياس آمدند و توبه كردند. فرزند الياس دعا كرد وخداوند باران را برايشان بباراند و زمين مرده ايشان را دوباره زنده كرد.

مردم نزد او از ويراني ديوارها و نداشتن بذر غله شكايت كردند و خداوند به وي وحي فرستاد كه دستورشان دهد به جاي بذر غله نمك در زمين بپاشند، و آن نمك نخود براي آنان برويانيد، و نيز ماسه بپاشند، و آن ماسه برايشان ارزن رويانيد. بعد از آن كه خداي تعالي گرفتاري از ايشان برداشت، دوباره نقض عهد كردند و به حالت اوليه و بدتر از آن برگشتند، و اين برگشت مردم الياس را ملوم كرد، و از خدا

خواست تا او را از شر آنان خلاص كند. خداوند اسبي آتشين فرستاد والياس سوار بر آن شد و خدا او را به آسمان بالا برد و به او پرو بال و نور داد تا با ملائكه پروار كند.

آن‌گاه خداي تعالي دشمني بر آن پادشاه و همسرش مسلط كرد. دشمن به سوي آن دو به راه افتاد و بر آن دو غلبه كرد، و هر دو را كشت، و جيفه‌شان را در بستان آن مرد مؤمن كه او را كشته بودند و بوستانش را غصب كرده بودند، انداخت.»

اين بود خلاصه‌اي از آن روايت كه خواننده عزيز اگر در آن دقت كند خودش به ضعف آن پي مي‌برد! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 33، ص 255 .

## الياس، پيامبري مرسل

(وَ اِنَّ اِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلينَ....) (123 تا 132 / صافات)

بعضي روايات الياس را از دودمان هارون مي‌دانند كه در شهر بعلبك مبعوث شده است. شهر بعلبك‌راكه‌يكي‌ازشهرهاي‌لبنان‌است‌به‌مناسبت‌اين‌كه بت‌بعل درآن‌جا نصب بوده، بعلبك‌خوانده‌اند.

البته در قرآن مجيد شاهدي بر اين معنا نيست. آن‌چه در قرآن شريف آمده قسمتي از دعوت آن بزرگوار است، كه در آن قوم خود را به سوي توحيد دعوت مي‌كند و از پرستش بعل به جاي خدا توبيخ مي‌نمايد.

كلام آن جناب علاوه بر اين‌كه توبيخ و سرزنش مشركين است، مشتمل بر حجتي كامل بر مسئله توحيد نيز مي‌باشد، چون خدا را به عنوان (اَحْسَنَ‌الْخالِقينَ،) (125 / صافات) و (رَبَّكُمْ وَ رَبَّ ابائِكُمُ الاَْوَّلينَ...،) (126 / صافات) ستوده است.

اومردم رانخست سرزنش مي‌كند كه چرا (اَحْسَنَ‌الْخالِقينَ،) را نمي‌پرستند؟ و خلقت و ايجاد همان طور كه به ذوات موجودات متعلق است، به نظام جاري در آن‌ها نيز متعلق است، كه آن را تدبير مي‌ناميم.

تدبير عبارت است از اين كه موجود مؤثر را قبل از موجود اثر خلق كند، پس همان طور كه خدا خالق است، مدبر نيز هست، و همان طور كه خلقت مستند به اوست، تدبير نيز مستند به اوست، جمله (اَللّهَ رَبَّكُمْ) بعد از ستايش با جمله (اَحْسَنَ‌الْخالِقينَ،)

## الياس، پيامبري مرسل

اشاره به همين مسئله تدبير است.

و سپس اشاره مي‌كند به اين كه ربوبيت خداي تعالي اختصاص به يك قوم و دو قوم ندارد، و خدا مانند بت نيست كه هر بتي مخصوص به قومي باشد، و بت هر قوم رب خصوص آن قوم است، بلكه خداي تعالي رب شما و رب پدران پيشين شماست، و اختصاص به يك دسته و دو دسته ندارد، چون خلقت وتدبير او عام است و جمله (رَبَّكُمْ وَ رَبَّ ابائِكُمُ الاَْوَّلينَ!) اشاره به اين معنا دارد!

قرآن شريف چنين نقل مي‌كند:

«و الياس هم از مرسلين بود، به يادآر آن دم را كه به قوم خود گفت:

آيا نمي‌خواهيد با تقوي باشيد؟ آيا بت بعل را مي‌خوانيد و بهترين خالقان را وا مي‌گذاريد؟

همان ( اللّه ) را كه رب شما و رب پدران قديمي شماست!

ولي مردم او را تكذيب كردند، و در نتيجه از احضار شدگان شدند. آري همه‌شان احضار خواهند شد مگر بندگان مُخلص خدا! ما نام نيك و آثار و بركات الياس را هم در آيندگان باقي گذاشتيم،

سلام بر آل ياسين! آري ما به نيكوكاران اين چنين پاداش مي‌دهيم!

كه او از بندگان مؤمن ما بود!» (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 33، ص 253 .

# فصل دهم:شش پيامبر بني‌اسرائيل

## يسع پيامبر، و ذكر او در قرآن

(وَ اِسْمعيلَ وَالْيَسَعَ وَ يُونُسَ وَ لُوطا....) (86/انعام)

قرآن مجيد نام «يَسَع» را جزو پيامبران الهي مي‌شمارد. در هر جا كه اسم «اسماعيل» فرزند ابراهيم عليه‌السلام را برده، نام يسع را نيز در كنار او ذكر كرده،

اما از وقايع زندگي و محل زيست و دعوت او، تاريخي و قصه‌اي نقل نكرده است. يسع عليه‌السلام نيز يكي از پيامبران بني‌اسرائيل است.

در «قصص‌الانبياء» تأليف ثعلبي، درباره زندگي حضرت يسع چنين نوشته شده است:

«الياس پيغمبر وقتي به زني از زنان بني‌اسرائيل كه فرزندي به نام «يسع بن خطوب» داشت، وارد شد، زن وي را منزل داد، و ورودش را از دشمنانش مخفي داشت. الياس عليه‌السلام به پاس اين خدمت در حق فرزند او «يسع» كه به مرضي دچار بود، دعا كرد، و او در زمان عافيت يافت.

يسع چون اين معجزه ديد به الياس ايمان آورد و او را در دعوي نبوتش تصديق كرد، و ملازمتش را اختيار نمود. از آن به بعد هر جا كه الياس مي‌رفت يسع نيز همراهش مي‌رفت.»

كتاب «قصص الانبياء» داستان به آسمان شدن الياس عليه‌السلام را ذكر كرده و اضافه مي‌كند كه در اين هنگام يسع او را بانگ زد كه اي الياس حالا كه مي‌روي تكليف مرا معلوم كن! و مرا براي روزگار تنهائي‌ام دستوري ده! الياس از آسمان كساي خود را انداخت، و همين كساء علامت جانشيني يسع براي الياس عليه‌السلام در ميان بني‌اسرائيل بود. كتاب مزبور مي‌نويسد:

«خداوند متعال به فضل خود يسع عليه‌السلام را به نبوت و رسالت به سوي بني‌اسرائيل مبعوث فرمود و به وي وحي فرستاد، و او را به همان نحوي كه بنده خود الياس را تأييد مي‌كرد، تأييد فرمود، و در نتيجه بني‌اسرائيل به وي ايمان آوردند و او را تعظيم كردند، و در هر پيش آمدي رأي و امر او را متابعت نمودند، و به اين منوال، تا يسع در ميان بني‌اسرائيل زنده بود، حكم خداي تعالي در بين آنان نافذ ومجري بود!»

روايتي از حضرت رضا عليه‌السلام نقل شده كه در آن حضرت رضا عليه‌السلام در خلال احتجاجاتي كه عليه «جاثليق» مسيحي، كرده، فرموده است:

«يسع هم مانند عيسي بر روي آب راه مي‌رفت، و مرده را زنده مي‌كرد، و كور مادرزاد و مبتلاي به جذام را شفا مي‌داد، و با اين حال امتش او را رب و پروردگار خود اتخاذ نكردند!» (نقل از بحار، از كتاب احتجاج، و كتاب توحيد و كتاب عيون) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 14، ص 88 .

## ذكر ذاالكفل پيامبر در قرآن

(وَاذْكُرْ اِسْمعيلَ وَالْيَسَعَ وَ ذَاالْكِفْلِ وَ كُلٌّ مِنَ‌الاَْخْيارِ....) (48/ص)

در اين آيه نام سه تن از پيامبران خدا معرفي مي‌شود كه هر يك از آن‌ها از اخيار بودند: اسماعيل، يسع، و ذاالكفل عليه‌السلام .

در مورد حضرت اسماعيل عليه‌السلام در جاي ديگر بحث شده است، و در اين‌جا درباره حضرت يسع و ذوا الكفل عليه‌السلام بحث مي‌شود، كه خداي تعالي نام اين دو را در كلام مجيدش برده و آن دو را از انبياء معرفي كرده، و براي هر دو ثنا خوانده است، و آن‌ها را از اخيار شمرده است. و نيز در سوره انبياء آيه 85 ذاالكفل را از صابران معرفي فرموده است. در روايتي حضرت امام جواد عليه‌السلام در جواب نامه عبدالعظيم حسني، درباره ذاالكفل فرموده است:

«خداي عزوجل صدو بيست و چهار هزار پيامبر فرستاد كه سي صدو سيزده نفر آنان مرسل بودند. ذاالكفل يكي از آن مرسلين است، كه بعد از سليمان بن داود مي‌زيست، و ميان مردم مانند داود عليه‌السلام قضاوت مي‌كرد، و جز براي خداي عزوجل خشم‌نكرد، و نام‌شريفش عويديا بود، و او همان‌است كه خداي سبحان در كتاب عزيزش نامش را برده و فرموده:

ياد كن در كتاب اسماعيل و يسع و ذاالكفل را كه همگي از اخيار بودند!» (نقل از قصص الانبياء) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 34، ص 23 .

## حزقيل پيامبر، و مردگاني كه زنده شدند

(اَلَمْ تَرَ اِلَي الَّذينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ اُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ....)

«مگر داستان آنان كه از بيم مرگ از ديار خويش بيرون شدند و هزاران نفر بودند، نشنيدي؟ كه خدا به ايشان گفت: بميريد!

و آن‌گاه زنده شان كرد،

كه خدا با مردم، صاحب فضل و كرم است، ولي بيشتر مردم سپاس نمي‌دارند؟» (243/بقره)

قرآن مجيد از واقعه ديگري كه در بني‌اسرائيل اتفاق افتاده خبر مي‌دهد و در شرح آن در روايات اسلامي نام پيامبري ديگر از بني‌اسرائيل برده شده كه آن «حزقيل» عليه‌السلام است.

داستان ازاين قرار است كه:

« خداي تعالي قومي راكه از ترس طاعون از خانه‌هاي خود و از وطن مألوف‌شان بيرون شدند وفراركردند،همگي‌شان را كه عددي بي‌شمار داشتند، بميراند. مدتي طولاني از اين ماجرا گذشت، حتي استخوان‌هايشان نيز پوسيد، و بندبند استخوان‌ها از هم جدا شد و خاك گرديد.

آن‌گاه خداي تعالي پيامبري را به نام (حزقيل) مبعوث كرد و آن جناب در وقتي كه خدا هم مي‌خواست خلق خويش را زنده ببيند، دعا كرد، و بدن‌هاي متلاشي شده آنان جمع شد و جان‌ها به بدن‌ها برگشت، و برخاستند و به همان هيئتي كه مرده بودند، يعني حتي يك نفر هم از ايشان كم نشده بود. پس از آن مدت طولاني زندگي كردند.» (نقل‌از امام‌صادق عليه‌السلام در كتاب احتجاج)

زنده شدن اين گروه كثير براي اين بوده كه بعد از زنده شدن مدتي زندگي بكنند، و اين نشانه‌اي باشد از فضل خداي‌تعالي!

دليل ذكر اين داستان به مناسبت آيات بعدي در قرآن مجيد است كه در آن‌ها متعرض فريضه قتال و جهاد شده است، و قتال هم باعث مي‌شود كه مردمي بعد از مردگي زنده شوند! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 4، ص 119 .

## عُزيز، و ارمياي نبي

(اَوْ كَالَّذي مَرَّ عَلي قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلي عُرُوشِها....) (259 / بقره)

قرآن مجيد از پيامبري در بني‌اسرائيل خبر مي‌دهد كه صد سال مرد و زنده شد. برخي روايات اسلامي، صاحب اين داستان را «ارمياي پيامبر» و برخي آن را «عُزيز» دانسته‌اند.اين‌داستان‌درتورات‌نيامده‌است.

قرآن مجيد در سوره بقره سه واقعه تاريخي را يك‌جا بيان فرموده كه:

اولي، مباجثه ابراهيم عليه‌السلام است با نمرود، كه در آن مرتبه اول از هدايت مردم را كه «هدايت به سوي حق از راه استدلال و برهان است،» نمايش داده است.

دومي، داستان قريه خاويه‌اي است كه از سكنه خالي شده، آدم‌هايش مرده و زندگي در آن پايان گرفته بود، و پيامبري بر آن گذر كرد، و خواست از كار خدا و زنده كردن مردگان آياتي ببيند، و خود نيز يك صد سال مرد و مجددا زنده شد. خداي تعالي در اين واقعه از راه نشان دادن يك حقيقت به طور عيني، امر هدايت به حق را انجام داده است.

و مرتبه سوم هدايت را در داستان كشتن و زنده كردن مرغان به دست ابراهيم عليه‌السلام نشان داده كه در آن مرتبه، هدايت را از راه بيان واقعه و نشان دادن حقيقت و علتي كه باعث وقوع آن شده است، به نمايش گذاشته است.

اين بيان‌ها به دنبال آيات مشهور «آية الكرسي» بيان گرديده تا شاهدي باشند بر آن‌چه خدا فرموده است:

«خدا ولي مؤمنان است!

و آن‌ها را از ظلمت به نور هدايت مي‌كند!

ولي ،كافر را در كفرش هدايت نمي‌كند، بلكه اوليائي كه خود او براي خود گرفته، او را گمراه مي‌سازند، و از نور به ظلمات راهش مي‌برند!»

قرآن كريم كليات داستان زنده شدن مردگان قريه مزبور را بدين شرح بيان مي‌فرمايد:

«مگر نشنيدي داستان آن مردي را كه بر دهكده‌اي گذر كرد كه با وجود بناها كه‌داشت از سكنه‌خالي بود. ازخود پرسيد:

خدا چگونه مردم اين دهكده را زنده مي‌كند؟ خدا او را صد سال بميراند، و آن‌گاه زنده‌اش كرد، و پرسيد: چه مدتي مكث كردي؟

گفت: يك روز يا قسمتي از يك روز!

فرمود:

نه! بلكه صد سال است مكث كرده‌اي! به خوردني و نوشيدني خود بنگر كه طعمش در اين صد سال دگرگون نشده است، و به الاغ خويش بنگر!

ماازاين كارهامنظور داريم،يكي‌اين‌است كه تو راآيتي وعبرتي براي مردم مي‌كنيم! استخوان‌ها را بنگر كه چگونه بلندشان مي‌كنيم،

و سپس آن را با گوشت مي‌پوشانيم!

همين كه بر او روشن شد كه صد سال مرده و اينك زنده شده است، گفت:

مي‌دانم كه خدابر همه چيز تواناست!» شخص مزبور پيامبري بوده و از خانه خود بيرون آمده تا به محلي دور از شهر خودش سفر كند، و طعامي و آبي با خود داشته است تا با آن سد جوع و عطش كند. همين كه به راه افتاده تا به مقصد خود برود، در بين راه به قريه‌اي رسيده كه قرآن كريم آن را خرابه توصيف كرده است. و وي مقصدش آن‌جا نبوده، بلكه گذرش به آن محل افتاده، و قريه نظرش را جلب كرده است، لذا ايستاده و در امر آن به تفكر پرداخته و از آن چه ديده عبرت گرفته كه چگونه اهلش نابود شده‌اند؟

آن‌گاه نگاهش به استخوان‌هاي پوسيده افتاده كه در پيش رويش ريخته بود. شخص مزبور در عبرت‌گيري‌اش تعمق كرده و غرق شد، و با خود گفت: عجب صاحب اين استخوان‌ها چند سال است كه مرده‌اند، و خدا مي‌داند كه چه تحولاتي به خود ديده‌اند تا به اين روز افتاده‌اند، و چه صورت‌ها كه يكي پس از ديگري به خود گرفته‌اند، به طوري كه امروز اصل آن‌ها كه همان انسان‌ها باشند، فراموش شده‌اند! در اين‌جاست كه گفته است:

راستي خدا كجا ديگر اين‌ها را زنده مي‌كند؟ و اين گفتارش دو جهت دارد، يكي تعجب از زنده شدن بعد از طول مدت، و جهت دوم تعجب برگشتن اجزاء به صورت اولش، با اين كه اين دگرگوني‌ها را به خود گرفته‌اند. لذا خداي تعالي امر را برايش از دو جهت روشن كرد. از جهت اول، از اين راه روشن كرد كه خود او را ميراند و دوباره زنده كرد، و پرسيد كه چه‌قدر مكث كرده است. و از جهت دوم از اين راه كه استخوان‌هائي كه در پيش رويش ريخته شده بود، زنده كرد، و جلو چشم او اعضاي بدن آن مردگان را به هم وصل كرد! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 4، ص 275 .

## اسماعيل، صادق الوعد و رسول نبي

(وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ اِسْماعيلَ اِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ....) (54 و 55 / مريم)

در اين آيه خداوند سبحان از يكي ديگر از رسولان خود ياد مي‌كند و مي‌فرمايد:

«در اين كتاب، اسماعيل را ياد كن كه: وي صادق الوعد، و فرستاده‌اي پيغمبر بود! و كسان خود را به نماز خواندن، و دادن زكات وادار مي‌كرد. و نزد پروردگارش پسنديده بود!» در اين‌كه اين اسماعيل كيست، اختلاف وجود دارد. اغلب گفته‌اند كه فرزند ابراهيم خليل عليه‌السلام است، و اگر او را تنها نام برده و از اسحاق و يعقوب نام نبرده براي اين بوده كه نسبت به خصوص او عنايت داشته است.

بعضي ديگر گفته‌اند: اسماعيل بن حزقيل، يكي از انبياء بني‌اسرائيل است چون اگر فرزند ابراهيم عليه‌السلام بود مي‌بايست اسحاق و يعقوب را هم نام مي‌برد. نظريه اول كه معتقد است اسماعيل پسر ابراهيم عليه‌السلام است و به ذكر او عنايتي بوده حرف صحيحي نيست، زيرا اگر چنين بود جا داشت كه نام وي را بعد از ابراهيم عليه‌السلام و قبل از داستان موسي ذكر كند، نه بعد از داستان او.

مراد به اين كه فرموده كسان خود را به نماز و زكات وادار مي‌كرد، به طوري كه از ظاهر لفظ برمي‌آيد، خواص از عترت و عشيره و قوم اوست.

داستان اسماعيل بن حزقيل پيغمبر جز در اين دو آيه در جائي ديگر از قرآن مجيد ذكر نشده است، و تازه اين دو آيه هم بنا به يك تفسير مربوط به اوست، و بنا بر آن خداي سبحان او را به ثناي جميلي ستوده و صادق الوعدش خوانده است.هم‌چنين او را امر به معروف و مرضي درگاه خويش خوانده و فرموده كه او رسولي نبي بوده است.

در روايات اسلامي (در علل‌الشرايع) از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: « اسماعيلي كه خداي عزوجل در كتاب خود صادق الوعد خوانده، غير از اسماعيل فرزندابراهيم عليه‌السلام است.بلكه‌او پيغمبري‌ديگرازانبياء بوده‌است‌كه‌خداي‌عزوجل‌به سوي قومش‌مبعوث‌فرمود،ومردمش‌اوراگرفته و پوست سرو رويش‌راكندند، و پس فرشته‌اي نزد او آمد و گفت:

خداي تعالي مرا نزد تو فرستاد تا هر امري داري اطاعت كنم!

گفت:

من بايد به ديگر انبياء اسوه و اقتداء داشته باشم!»

(در روايت ديگري آخر آن آمده كه من بايد به حسين عليه‌السلام اسوه‌اي داشته باشم.)

در تفسير قمي آمده كه امام فرمود:

«اسماعيل وعده‌اي داده بود و يك سال منتظر طرف نشست، و او اسماعيل پسر حزقيل بود!» (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 27، ص 95 .

# فصل يازدهم: ايوب پيامبر عليه‌السلام

## محنت و گرفتاري، و صبر ايوب عليه‌السلام

(وَ اذْكُرْ عَبْدَنا اَيُّوبَ اِذْ نادي رَبَّهُ ....) (41 تا 47 / ص)

اين آيات متعرض سومين داستاني است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مأمور شده تا به ياد آن‌ها باشد و در نتيجه صبر كند، و آن عبارت است از داستان ايوب پيغمبر عليه‌السلام ، و محنت و گرفتاري‌هائي كه خداوند تعالي برايش پيش آورد تا او را بيازمايد. ضمنا در اين آيات، رفع آن گرفتاري‌ها و عافيت خدا و عطاي او را ذكر كرده و آن‌گاه به رسول گرامي خود دستور مي‌دهد تا ابراهيم و پنج نفر از ذريه او از انبياء را به ياد آورد.

سرگذشت ايوب عليه‌السلام در قرآن از آن‌جا شروع مي‌شود كه او مريض و درمانده و گرفتار انواع ابتلائات است. در اين حالت دست به دعا برمي‌دارد و خداوند متعال را ندا مي‌دهد:

«به يادآر بنده ما ايوب را! آن زمان كه پروردگار خود را ندا داد كه: شيطان مرا دچار عذاب و گرفتاري‌كرد!

ما به ايوب گفتيم: پاي خود به زمين بكش كه آب همين‌جا نزديك توست،

آبي خنك، و در آن شستشو كن، و از آن بنوش! ما كسان او و همانند ايشان را به او بخشيديم، كه رحمتي است از ما، و پندي است براي صاحبان خرد.

و نيز به او گفتيم:

حال كه سوگند خورده‌اي همسرت را صد تركه چوب بزني، تعداد صد تركه به دست گير و آن‌ها را يك بار به همسرت بزن، تا سوگند خود نشكسته باشي!

ما ايوب را بنده‌اي صابر يافتيم،

چه خوب بنده‌اي بود، كه همواره به ما رجوع مي‌كرد!»

اول اين آيات دعائي است از ايوب عليه‌السلام كه در آن از خدا مي‌خواهد عافيتش دهد و سوءحالي كه بدان مبتلا شده بود از او برطرف سازد. وي به منظور رعايت تواضع و تذلل، خود را نام نمي‌برد، تنها از اين كه خدا را به نام «رَبّي» صدا مي‌زند فهميده مي‌شود كه او را براي حاجت نمي‌خواند. از ظاهر آيت بعدي برمي‌آيد كه مرادش به «عذاب و گرفتاري» بدحالي و گرفتاري‌هائي است كه در بدن او، و در خانه‌اش پيدا شده است، كه همان گرفتاري‌هائي است كه در سوره انبياء آن را از آن جناب چنين حكايت كرده كه گفت:

(اَنّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمينَ!) (83 / انبياء)

البته اين در صورتي است كه كلمه «ضُّرُّ» شامل مصيبت در خود آدمي و اهل بيتش مي‌شود، و در اين سوره و در سوره انبياء هيچ اشاره‌اي به از بين رفتن اموال آن جناب نشده است، ولي هر چند اين معنا در روايات آمده است.

## مفهوم تأثير شيطان در بيماري ايوب عليه‌السلام

ايوب عليه‌السلام در دعاي خود شيطان را مسبب بيماري خود ذكر كرد. ظاهرا مراد از اين كه «مرا شيطان دچار عذاب و گرفتاري كرد،» اين است كه مي‌خواهد گرفتاري و عذاب را به نحوي از سببيت و تأثير به شيطان نسبت دهد و بگويد كه شيطان در اين گرفتاري من مؤثر و دخيل بوده است، و همين معنا از روايات هم برمي‌آيد.

در اين‌جا اين اشكال پيش مي‌آيد كه يكي از گرفتاري‌هاي ايوب عليه‌السلام مرض او بود، و مرض علل و اسباب عادي و طبيعي دارد، چگونه آن جناب مرض خود را هم به شيطان نسبت داده است؟ جواب اين اشكال آن است كه اين دو سبب يعني شيطان و عوامل طبيعي، دو سبب در عرض هم نيستند، تا در يك مسبب جمع نشوند، و نشود مرض را به هر دو نسبت داد، بلكه دو سبب طولي‌اند.

آن‌چه در قرآن كريم از خصايص انبياء و ساير معصومين شمرده شده، همانا عصمت است، كه به خاطر داشتن آن از تأثير شيطان در نفوس‌شان ايمنند، و شيطان نمي‌تواند در دل‌هاي آنان وسوسه كند، و اما تأثيرش در بدن‌هاي انبياء و يا اموال و اولاد و ساير متعلقات ايشان، به اين كه از اين راه سر به سر انبياء گذاشته و وسيله ناراحتي آنان‌را فراهم سازد، هيچ دليلي بر امتناع آن در دست نيست.

مثلاً به نقل قرآن كريم در مسافرت موسي عليه‌السلام با همسفرش يوشع عليه‌السلام چنين آمده است: «يوشع به موسي گفت اگر ماهي را فراموش كردم اين فراموشي كار شيطان بود، او بود كه نگذاشت من به موقع ياد ماهي بيفتم!» (63 / كهف)

از آيه فوق برمي‌آيد كه شيطان اين‌گونه دخل و تصرف‌ها را دارد، و هر جا چنين تصرف‌هائي در دل‌هاي معصومين بكند، معتقديم كه به اذن خدا مي‌كند، بدين معني كه خدا جلوگيرش نمي‌شود، چون مداخله شيطان را مطابق مصلحت مي‌بيند، مثلاً مي‌خواهد پايه صبر و حوصله بنده‌اش معين شود.

ولي مسلما لازمه اين حرف اين نيست كه شيطان هرجا و هرچه را كه دلش خواست بكند و هر بلائي را كه خواست بر سر بندگان خدا بياورد، و اين خود روشن است.

## بهبودي ايوب

خداوند سبحان به ايوب دستوراتي براي بهبودي او مي‌دهد، كه نشانه استجابت دعاي اوست.

سياق آيه كه سياق امر است، اشعار دارد، بلكه كشف مي‌كند از اين كه آن جناب در آن موقع آن قدر از پاي درآمده بود كه قادر به ايستادن و راه رفتن نبود، و در سراپاي بدن بيماري داشته است، و خداي تعالي اول مرض پاي او را شفا مي‌دهد، و دوم اين‌كه چشمه‌اي در آن‌جا برايش مي‌جوشاند، و به او دستور مي‌دهد از آن چشمه حمام بگيرد ، و بنوشد، تا ظاهر و باطن بدنش از ساير مرض‌ها بهبودي يابد.

در روايات آمده كه تمامي كسان او به غير همسرش مرده بودند و او به داغ همه فرزندانش مبتلاء شده‌بود، و بعدا خدا همه‌را برايش زنده كرد، و آنان را و مثل آنان را به آن جناب بخشيد. بعضي‌ها گفته‌اند كه فرزندان ايوب عليه‌السلام در ايام بيماري از او دوري كردند، و خدا با بهبود بخشيدن او آنان را دوباره دورش جمع كرد، همان فرزندان زن گرفتند و بچه‌دار شدند. و اين است معني اين كه خدا فرمود فرزندانش را و مثل آنان را به وي بخشيد.

## ماجراي همسر وفادار ايوب

ايوب عليه‌السلام سوگند خورده بود كه اگر حالش خوب شود، همسرش را صد تازيانه بزند، چون در امري او را ناراحت كرده بود، و چون خداي تعالي عافيتش داد به وي فرمود تا يك مشت شاخه به عدد سوگندي كه خورده بود، يعني صد عدد، به دست گرفته و يك نوبت آن را به همسرش بزند، كه سوگند خود را نشكسته باشد.

در سياق اين آيه اشاره‌اي است به اين كه اگر جرم همسر او را نام برده و به رعايت حال او چنين دستوري داده براي اين بوده است كه هم تأدب كرده و هم نام‌برده را احترام كرده باشد.

(جزئيات داستان ايوب عليه‌السلام و ماجراي وفاداري همسرش و سوگند ايوب به تأديب او در ضمن بررسي روايات مربوطه متعاقبا خواهد آمد.)

در پايان آيات، خداوند متعال، به ثناي جميل ايوب عليه‌السلام مي‌پردازد و مي‌فرمايد: «ما او را صابر يافتيم!»

يعني در برابر ابتلائاتي كه به وسيله آن او را آزموديم، يعني در برابر مرض و از بين رفتن اهل و مال صابر يافتيم، و بدان جهت نيز او را عبد خود ناميديم:

(نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ !) (30 / ص) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 34، ص 10 .

## سرگذشت ايوب در قرآن و در روايات

در قرآن كريم از سرگذشت ايوب پيامبر عليه‌السلام به جز اين نيامده كه خداي تعالي او را به ناراحتي جسمي و به داغ فرزندان مبتلا نمود، و سپس هم عافيتش داد، و هم فرزندانش را با مثل آنان به وي برگردانيد، و اين كار به مقتضاي رحمت خود كرد. و بدين منظور كرد كه سرگذشت او مايه تذكر عابدان باشد. (انبياء 83 - ص 41)

خداي تعالي در قرآن مجيد، ايوب عليه‌السلام را در زمره انبياء و از ذريه ابراهيم عليه‌السلام معرفي فرموده و نهايت درجه ثنا را بر او خوانده است. (83 /انعام) و در سوره ص نيز او را صابر و بهترين عبد، و اواب ناميده است. (44 / ص)

اما در روايات اسلامي جزئيات مفصلي از زندگي وي نقل گرديده كه در برخي از آن‌ها گفته شده كه ايوب از لحاظ جسماني به وضعي افتاده بود كه سراپاي بدنش را زخم و جراحت برداشته و متعفن شده بود، ولي رواياتي ديگر از ائمه اهل‌بيت عليه‌السلام نقل شده كه اين معني را به شدت رد و انكار مي‌كند.

آن‌چه در «خصال» از امام صادق عليه‌السلام از قول پدر گرامي‌اش نقل شده، اين است كه:

«ايوب عليه‌السلام هفت سال مبتلا شد، بدون اين كه گناهي كرده باشد، چون انبياء به خاطر طهارت و عصمتي كه دارند، گناه نمي‌كنند، و حتي به سوي گناه صغيره نيز متمايل نمي‌شوند.

ايوب عليه‌السلام از ناحيه هيچ يك از ابتلائاتش عفونت پيدا نكرده و بدبو نشده بود، و نيز صورتش زشت و زننده نگرديده و حتي ذره‌اي خون يا چرك از بدنش بيرون نيامده و احدي از ديدن او تنفر نيافت، و از مشاهده او وحشت نكرد، و هيچ جاي بدنش كرم نينداخت، زيرا رفتار خداي عزوجل درباره انبياء و اولياي مكرمش، كه مورد ابتلاءشان قرار مي‌دهد، اين چنين است.

و اگر مردم از او دوري كردند به خاطر بي پولي و ضعف ظاهري او بود، چون مردم نسبت به مقامي كه او نزد پروردگارش داشت عالم نبودند، و نمي‌دانستند كه خداي‌تعالي او را تأييد كرده است، و به زودي فرجي به كارش مي‌دهد، و لذا مي‌بينيم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود كه از همه مردم گرفتارتر و بلايش دشوارتر انبياء و بعد از آنان هركسي‌است‌كه مقامي نزديك‌تر به مقام انبياء داشته باشد.

و اگر خداي تعالي ايوب را به بلائي عظيم گرفتار كرد، بلائي كه در نظر تمامي مردم خوار و بي‌مقدار گرديد، براي اين بود كه مردم درباره‌اش دعوي ربوبيت نكنند، و از مشاهده نعمت‌هاي الهي عظيمي كه خدا به او ارزاني داشته بود، او را خدا نخوانند! و نيز براي اين بود كه مردم از ديدن وضع او استدلال كنند بر اين كه ثواب‌هاي خدائي بر دو نوع است، چون خداوند بعضي را به خاطر استحقاقشان ثواب مي‌دهد، و بعض ديگر را بدون استحقاق به نعمت هائي اختصاص مي‌دهد.

دليل ديگر ابتلاي ايوب اين بود كه مردم از اين وضع او عبرت گيرند، كه ديگر هيچ ضعيف و فقير و مريضي را به خاطر ضعف و فقر و مرض تحقير نكنند، چون ممكن است خدا فرجي در كار آنان بدهد، و ضعف را به قوت و فقر را به غنا و مرض را به سلامت تبديل كند!

و نيز بدانند كه اين خداست كه هر كس را بخواهد مريض مي‌كند، هر چند پيامبرش باشد، و هر كه را بخواهد شفا مي‌بخشد، به هر شكل و به هر سببي كه بخواهد. و نيز همين صحنه را مايه عبرت كساني قرار مي‌دهد كه باز مشيت الهي به عبرت‌گيري آنان تعلق گرفته باشد، هم‌چنان‌كه همين صحنه را مايه شقاوت كسي قرار مي‌دهد كه خود خواسته باشد، و مايه سعادت كسي قرار مي‌دهد كه خودش اراده فرموده باشد، و در عين حال او در همه اين خواست‌ها و مشيت‌ها عادل در قضاء و حكيم در افعالش است، و با بندگانش هيچ عملي نمي‌كند مگر آن كه صالح‌تر به حال آنان باشد، و بندگانش هر نيرو و قوتي كه داشته باشند، از او دارند.»

## ماجراي سوگند ايوب و تعزير همسرش

«... جريان از اين قرار بود كه همسر ايوب نزد مردمي رفت تا صدقه‌اي بگيرد و طعامي براي ايوب تحصيل كند، و چون گيسواني زيبا داشت، بدو گفتند: ما طعام به تو مي‌دهيم به شرطي كه گيسوانت را به ما بفروشي. همسر ايوب از در اضطرار و ناچاري و به منظور اين كه همسرش ايوب گرسنه نماند، گيسوان خود را فروخت.

ايوب چون ديد گيسوان همسرش بريده، قبل از اين كه جريان را بپرسد سوگند خورد كه صد تازيانه به او بزند. چون همسرش علت واقعي بريدن گيسوانش را شرح داد ايوب عليه‌السلام در اندوه شد كه اين چه سوگندي بود كه من خوردم.

پس خداي عزوجل به او وحي كرد كه يك مشت شاخه كه صد تركه باشد در دست بگير و به او بزن تا سوگند خود را نشكسته باشي، و او نيز چنين كرد و از عهده سوگند برآمد.» (از تفسير قمي)

در قسمتي ديگر از روايت فوق شرح مي‌دهد كه نام همسر ايوب «رحمت» دختر افرائيم فرزند يوسف بن يعقوب بن اسحق ابن ابراهيم عليه‌السلام بود، يعني نوه حضرت يوسف پيامبر بود. اگر اين مأخذ را در نظر بگيريم حضرت ايوب مدت كوتاهي بعد از حضرت يوسف پيامبري كرده است. در روايت ديگري از وهب نقل شده كه همسر ايوب دختر ميشا فرزند يوسف بوده است. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 34 ، ص 17 .

## دعاي ايوب براي رهائي از بيماري و فقر

دعائي را قرآن مجيد از ايوب پيامبر گرامي الهي نقل مي‌كند كه در آخرين لحظات طاقت انساني او بوده است. مرض او به طول انجاميد. اموال و فرزندانش همه از بين رفتند، و بالاخره صبر ايوب تمام شد و با خداي خود به راز و نياز پرداخت:

«و به يادآر ايوب را، زماني كه ندا كرد پروردگار خود را كه: اي پروردگار!

مرض مرا از پاي درآورده، و تومهربان‌ترين‌مهرباناني!»(83/انبياء)

در اين دعا وجوه ادب بسياري به كار رفته است. ايوب هم مانند آدم و نوح و موسي و يونس عليه‌السلام (كه دعاهاي آن‌ها در جاي خود ذكر گرديد.) حاجت خود را كه عبارت بود از بهبودي از مرض صريحا ذكر نكرد.او نفس خود را نگه داشت، و حاجت خود را كوچك‌تر از آن دانست كه از پروردگار خود درخواست آن‌را بكند، همان‌طوركه همه‌انبياء چنين‌بودند، و هيچ‌وقت حاجت‌خود را اگردرباره‌اموردنيوي‌بوده صريحا ذكرنمي‌كردند،اگرچه غرضشان‌ازآن‌حاجت پيروي نفس هم نبوده است.

وجه ديگر اين كه اصولاً ذكر درخواست كه همان اساس مرض بود و هم‌چنين ذكر صفتي كه در مسئول هست، سائل را به طمع سؤال مي‌اندازد، مثل «ارحم الراحمين» بودن او، و سكوت از خود حاجت، بهترين و بليغ‌ترين كنايه است از اين كه حاجت احتياج به تصريح ندارد، براي اين كه تصريح به حاجت موهم اين است كه لابد اسباب نام‌برده براي انگيختن رحم آن كسي كه ارحم الراحمين است كافي نبوده و محتاج به تأكيد و تفهيم به لفظ است! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 12، ص 158 .

# فصل دوازدهم :يونس پيامبر عليه‌السلام

## سرگذشت يونس عليه‌السلام در قرآن

قرآن كريم از سرگذشت يونس پيامبر و قوم او جز قسمتي را متعرض نشده است. در سوره صافات اين مقدار را متعرض شده كه آن جناب را به سوي قومي فرستاد و او از بين مردم فرار كرد و به كشتي سوار شد و در نهايت نهنگي او را بلعيد و سپس نجات داده شد، و بار ديگر به سوي قوم فرستاده شد و مردم به او ايمان آوردند. آياتي كه در سوره صافات به شرح اين قسمت از تاريخ زندگي يونس عليه‌السلام اشاره مي‌كند. بدين ترتيب است:

«يونس هم از پيامبران بود، هنگامي كه به طرف يك كشتي پرگريخت، قرعه انداختند و او از مغلوبين بود، پس ماهي او را ببلعيد، در حالي كه خود را ملامت مي‌كرد، و اگر او از تسبيح گويان نمي‌بود، حتما در شكم ماهي تا روزي كه خلايق مبعوث شوند، باقي مي‌ماند، ولي چون از تسبيح گويان بود، ما او را به خشكي پرتاب كرديم، در حالي كه مريض بود، و بر بالاي سرش بوته‌اي از كدو رويانديم، و او را به سوي شهري كه صدهزار نفر و بلكه بيشتر بودند، فرستاديم،

پس ايمان آوردند. ما هم به نعمت خود، تا هنگامي معين، بهره‌مندشان گردانديم!» قرآن شريف در سوره انبياء متعرض تسبيح گوئي او در شكم ماهي شده كه علت نجاتش از آن بليه شد: «و ذالنون (همدم ماهي) را ياد كن آن دم كه خشم‌ناك برفت، و گمان كرد كه هرگز بر او تنگ نگيريم،پس در تاريكي‌ها آواز در داد كه: معبودي جز تو نيست، پاكي تراست بي‌گمان من از ستم‌كارانم! پس دعاي او را مستجاب كرديم، و از اندوه برهانيديم، و اين چنين مؤمنان را مي‌رهانيم!» در سوره نون متعرض ناله خشم‌آگين او در شكم ماهي، و سپس بيرون شدنش، و رسيدن به مقام اجتباء را آورده و مي‌فرمايد:

«پس شكيبائي كن به حكم پروردگارت! و چون (ذالنون همدم ماهي، يونس) مباش! آن‌گاه‌كه خدا را خواند و اندوهگين بود. و اگر نعمتي از پرودرگارش او را در نيافته بود به يقين، او را به هامون مي‌انداختند،و او نكوهيده بود. پس پروردگارت اورا برگزيد، و او را از نيكان كرد.» و در سوره يونس متعرض ايمان آوردن قومش و برطرف شدن عذاب از ايشان شده و مي‌فرمايد: «پس قريه‌اي نبودكه اهل آن ايمان آورند، و ايمانشان به‌آن‌ها سودرساند مگر قوم يونس،كه چون ايمان آوردند، و عذاب‌رسوائي در زندگي‌دنياراازآنان‌برداشتيم،و تا مدتي آن‌ها را برخوردار كرديم!»

## شرح تحليلي از توقف عذاب قوم يونس و فرار او

آن‌چه از مجموع آيات قرآني در اين زمينه استفاده مي‌شود، با كمك آن‌چه قرائين موجود در اطراف اين داستان نشان مي‌دهد، اين است كه يونس عليه‌السلام يكي از پيامبران بوده كه خداي تعالي وي را به سوي مردمي گسيل داشته كه جمعيت بسياري بوده‌اند، يعني آمارشان از صد هزار نفر تجاوز مي‌كرده است. آن قوم دعوت وي را اجابت نكردند و به غير از تكذيب عكس‌العملي نشان ندادند تا آن كه عذابي كه يونس با آن تهديدشان مي‌كرد، فرا رسيد، و يونس خودش از ميان قوم بيرون رفت.

همين كه عذاب نزديك ايشان رسيد، و با چشم خود آن را ديدند، تصميم گرفتند همگي به خدا ايمان آورند، و توبه كنند و كردند. خدا هم آن عذاب را كه

در دنيا خوارشان مي‌ساخت از ايشان برداشت. و اما يونس وقتي خبردار شد كه آن عذابي كه خبر داده بود، از ايشان برداشته شده است و گويا متوجه نشده كه قوم ايمان آورده وتوبه كرده‌اند لذا ديگر به سوي ايشان برنگشت، زيرا مي‌ترسيد او را هو كنند و خشم‌ناك و ناراحت هم‌چنان پيش رفت. در نتيجه ظاهر حالش حال كسي بود كه از خدا فرار مي‌كند و به عنوان قهر كردن از اين كه چرا نزد اين مردم خوارش كرد، دور مي‌شود، و نيز در حالي مي‌رفت كه گمان مي‌كرد دست خدا به او نمي‌رسد!؟

پس سوار كشتي پر از جمعيت شد و راه افتاد. در بين راه نهنگي بر سر راه كشتي در آمد و چاره‌اي نديدند جز اين كه يك نفر را نزد او بيندازند تا سرگرم خوردن او شود و از سر راه كشتي به كناري رود به اين منظور قرعه انداختند و قرعه به نام يونس عليه‌السلام در آمد و او را در دريا انداختند، و نهنگ يونس را بلعيد و كشتي نجات پيدا كرد.

آن‌گاه خداي سبحان او رادر شكم ماهي زنده نگه داشت و چند شبانه‌روز حفظ كرد. يونس فهميد كه اين جريان يك بلاء و آزمايش است، كه خداي سبحان او را بدان مبتلا كرده است. و اين مؤاخذه‌اي است از خدا در برابر رفتاري كه او با قوم خود كرد، و مردم را به عذاب سپرد و خود بيرون آمد، لذا از همان تاريكي ظلمات شكم ماهي فريادش بلند شد به اين كه:

(لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ سُبْحانَكَ اِنّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمينَ!) (87 / انبياء)

خداي سبحان اين ناله او را پاسخ گفت و به نهنگ دستور داد تا يونس را بالاي آب و كنار دريا بيندازد، نهنگ چنين كرد و يونس وقتي به زمين افتاد مريض بود، و خداي‌تعالي درخت كدوئي بالاي سرش رويانيد تا بر او سايه بيفكند.پس همين كه حالش جا آمد و دوباره مثل اولش شد، خدا او را به سوي قومش گسيل داشت، و قوم هم دعوت او را پذيرفتند، و به وي ايمان آوردند، و در نتيجه با اين كه اجلشان رسيده بود، خداوند تا يك مدت معين عمرشان داد.

## تاريخ يونس در تورات و انجيل

داستان يونس عليه‌السلام در چند جاي تورات (عهد قديم) به عنوان «يوناه بن امتاي» آمده است. هم‌چنين در چند جا از انجيل (عهد جديد)، كه در بعضي موارد به داستان زنداني شدنش در شكم ماهي اشاره مي‌كند، ولكن هيچ يك از آن‌ها سرگذشت كامل يونس عليه‌السلام را نياورده‌اند.

ذيلاً مطالب نقل شده از اهل كتاب در تفسير روح‌المعاني كه مطابق بعضي از كتب اهل كتاب است، مي‌آوريم: خداي تعالي يونس را امر فرمود تا براي دعوت اهل «نينوا» بدان جا رود. نينوا يكي از شهرهاي بسيار بزرگ «آشور» بود، كه در كنار دجله قرار داشت، و تا سرزميني كه يونس قرار داشت سه روز راه بود. مردم نينوا مردمي شر و فاسد بودند، لذا اين مأموريت بر يونس گران آمد، و از آن‌جائي كه بود به «ترسيس» فرار كرد، كه آن نيز نام يكي ديگر از شهرهاي آن روز بود، و از آن جا به شهر «يافا» آمد كه در امروز هم «يافا» خوانده مي‌شود. در آن جا يك كشتي آماده يافت كه قصد داشت سرنشينان خود را به «ترسيس» ببرد، او هم اجرتي داد تا به «ترسيس» برود و همين كه سوار بر كشتي شد و كشتي به راه افتاد باد سختي وزيدن گرفت و امواج دريا بلند و بسيار شد، و كشتي مشرف به غرق گرديد. پس ملاحان دست و پاچه شدند و هر چه از بار و اثاث مسافرين كه بود به دريا انداختند، باشد كه كشتي سبك شود. در همين هنگام بود كه يونس در داخل كشتي به خواب خوش رفته بود، و صداي خورخورش بلند شده بود. رئيس كشتي وقتي او را ديد از در تعجب پرسيد: چه خبرت هست كه در چنين هنگامه‌اي به خواب رفته‌اي؟ برخيز و معبود را بخوان، بلكه ما را از اين مهلكه نجات بخشد، و ما در اين ورطه هلاك نشويم! بعضي از مسافرين به بعض ديگر گفتند: بيائيد قرعه بيندازيم تا معلوم شود اين شر از نحوست كيست كه خود او را به دريا بيندازيم تا تنها خود او هلاك شود. پس قرعه انداختند و به نام يونس اصابت كرد و به او گفتند:

مگر تو چه كرده‌اي كه قرعه به نام تو در آمد؟ و تو اهل كجائي و از كجا مي‌آئي و به كجا مي‌روي و از چه تيره هستي؟ گفت:

من بنده رب و اله آسمان و خالق ‌تري و خشكي عالمم!

آن‌گاه جريان خود را براي آنان نقل كرد و آن‌ها بسيار ترسيدند، و او را توبيخ كردند كه چرا فرار كردي و يك مشت مردم را در هلاكت گذاشتي؟

آن‌گاه گفتند:

حالا به‌نظرشما چه‌كار در حق تو بكنيم‌تا اين‌درياآرام‌گيرد؟

گفت:

بايد مرا به دريا بيندازيد تا دريا آرام گيرد. چون من مي‌دانم تمامي ناآرامي‌هاي دريا به‌خاطر من است.

مردم هر چه دست و پا و تلاش كردند بلكه كشتي را به طرف خشكي برگردانند و بدون غرق شدن يونس از ورطه نجات يابند، نشد، و بناگزير و به اصرار خود آن جناب او را به دريا انداختند و كشتي در همان دم آرام گرفت.

خداي تعالي نهنگي را فرمود تا يونس را ببلعد. يونس سه روز در شكم نهنگ بماند و در آن جا نماز خواند و به درگاه خدا استغاثه كرد. پس خداي سبحان ماهي را دستور داد تا به ساحل آيد و يونس را در خشكي بيندازد. ماهي چنين كرد. همين كه يونس در خشكي فرا گرفت، پروردگارش فرمود:

برخيز و به طرف اهل نينوا برو!

و در بين آنان به بانگ بلند آن‌چه به تو گفته‌ام ابلاغ كن! پس يونس برخاست، و به طرف نينوا به حركت درآمد. يونس به طرف نينوا رفت و در بين اهلش فرياد زد:

هان اي مردم! تا سه روز ديگر نينوا در زمين فرو مي‌رود! پس جمعي از مردان آن شهر به خدا ايمان آوردند و جار زدند كه هان اي مردم، روزه بگيريد! و همگي لباس پشمينه پوشيدند. چون خبر به پادشاه رسيد، او هم از تخت سلطنت خود برخاست و جامه‌هاي سلطنتي را از خود كند و لباس كهنه‌اي پوشيد و روي خاكستر نشست و دستور داد جار زنان جار بزنند كه هيچ انسان و حيواني طعام و شراب نخورند و به سوي پروردگار ناله و فرياد سر دهند، و از شر و ظلم برگردند! و چون چنين كردند، خدا هم به ايشان رحم كرد و عذاب نازل نشد! پس يونس ناراحت شد و عرضه داشت: الهي من هم از اين عذاب بود كه فرار كردم، با اين‌كه من از رحمت و رأفت و صبر و توابيت تو خبر داشتم، پروردگارا پس جان مرا بگير كه ديگر مرگ از زندگي برايم بهتر است!

خداي تعالي فرمود:

اي يونس آيا جدا از اين كار خودت غصه‌دار شدي؟ عرضه داشت: آري پروردگارا! پس يونس از شهر خارج شد، و در مقابل شهر بنشست و در آن جا برايش سايباني درست كردند، و در زير آن سايبان نشست تا ببيند در شهر چه مي‌گذرد؟ پس خداي تعالي به درخت كدوئي دستور داد بالاي سر يونس قرار بگير، و بر او سايه بيفكن!

يونس از اين جريان بسيار خوشنود شد ولي چيزي نگذشت كه كرمي را دستور داد تا ريشه كدو را بخورد و كدو را خشك كند. كرم نيز كار خود را كرد. باد سموم هم از طرفي ديگر برخواست و آفتاب هم به شدت تابيد و يونس كلافه شد به حدي كه آرزوي مرگ كرد.

خداي تعالي فرمود:

اي يونس جدا از خشكيدن بوته كدو ناراحت شدي؟ عرضه داشت:

پروردگارا، بلي، سخت اندوهناك شدم! فرمود:

آيا از خشك شدن يك بوته كدو ناراحت شدي با اين كه نه زحمت كاشتنش را كشيده بودي، و نه آبياري‌اش را، بلكه خودش يك شبه روئيد و يك شبه هم خشكيد، آن‌گاه انتظار داري كه من مردم نينوا، آن شهر بزرگ و آن جمعيتي كه بيش از دوازده ربوه مي‌شدند، ترحم‌نكنم!؟ و بااين‌كه مردمي‌نادان هستند، و دست چپ و راست خود را تشخيص نمي‌دهند، و آنان را و حيوانات بسياري را كه دارند، هلاك سازم؟

اين بود داستان يونس عليه‌السلام در تورات به نقل آلوسي، و موارد اختلافي كه در اين نقل با ظاهر آيات قرآن مجيد هست، بر خواننده پوشيده نيست.

مثلاً اين نسبت كه به آن جناب داده كه از انجام رسالت الهي شانه خالي كرده و فرار كرده است، و اين كه از برطرف شدن عذاب از قوم ناراحت شده است، با اين‌كه از ايمان و توبه آنان خبر داشته است، و چنين نسبت‌هائي را نمي‌توان به انبياء عليه‌السلام داد.

## ثناي يونس عليه‌السلام در قرآن مجيد

خداي تعالي در چند مورد از قرآن كريم يونس عليه‌السلام را ستوده است:

در سوره انبياء او را از مؤمنين خوانده است.

در سوره نون فرموده: «او را اجتباء كرده است.» (اجتباء به اين است كه خداوند بنده‌اي را خالص براي خود گرداند.)

و نيز او را از صالحان خوانده است. در سوره انعام او را در زمره انبياء شمرده و فرموده كه او را بر عالميان برتري داده، و او و ساير انبياء را به سوي صراط مستقيم هدايت كرده است! (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 33، ص 265 .

## يونس در شكم ماهي، و شرح تسبيح او

(وَ اِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلينَ....) (139 تا 148 / صافات)

يونس عليه‌السلام منتظر عذاب قومش بود كه گرفتار قهرالهي شده بودند.وقتي نشانه‌هاي عذاب را ديد به سوي دريا فرار كرد و سوار كشتي شد تا از آن محيط دور شود. آن جناب هر چند در اين عمل خود خدا را نافرماني نكرد، و قبلاً هم خدا او را از چنين كاري نهي نكرده بود، ولكن اين عمل شباهتي تام به فرار يك خدمت‌گزار از خدمت مولاي خود را داشت و به همين جهت خداي تعالي او را به كيفر اين عمل گرفت. جريان افتادن او به دريا از اين قرار بود كه وقتي سوار كشتي شد و كشتي به راه افتاد بر سر راه كشتي نهنگي ظاهر شد و كشتي را متلاطم كرد، و چون كشتي سنگين بود و خطر غرق همگي را تهديد مي‌كرد، ناگزير شدند از كساني كه در كشتي بودند يكي را در آب بيندازند تا نهنگ او را ببلعد واز سر راه كشتي به كناري برود. براي انتخاب فرد قرعه كشي كردند و قرعه به نام يونس عليه‌السلام اصابت كرد و به ناچار او را به دهان نهنگ سپردند و نهنگ آن جناب را بلعيد. ماهي اورالقمه‌اي كردواوراملامت‌فراگرفت!

## معناي تسبيح يونس و دليل نجات او

دليل نجات يونس از شكم ماهي را قرآن مجيد در سوره صافات اين امر دانسته كه يونس از «مُسَبِّحينَ تسبيح كنندگان» بود.

«مُسَبِّح» كسي راگويند كه مكرر و به طوردائم تسبيح مي‌گويد،به‌طوري كه اين عمل صفت وي شده باشد، و از اين مي‌فهميم كه آن جناب مدتي طولاني كارش اين بوده است.

در سوره انبياء خداوند متعال مي‌فرمايد: «او در ظلمات شكم ماهي ندا كرد كه: خدائي جز تو نيست! و تو پاكي! و من از ظالمين بودم!»

در اين آيه شريفه نشان مي‌دهد كه او در شكم ماهي تسبيح گفته و در آيه بالا مي‌فرمايد كه او از مسبحين بود، كه قبلاً هم تسبيح مي‌گفته است، و اگر از تسبيح گويندگان نبود حتما در شكم ماهي تا روز قيامت و روز مبعوث شدن خلق باقي مي‌ماند.

عنايت كلام همه در اين است كه بفهماند تسبيح او در شكم ماهي مايه نجاتش شد. مراد از تسبيح يونس، همين نداي او در ظلمات است كه گفت:

(لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ سُبْحانَكَ اِنّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمينَ!)(87 / انبياء)

و اگر قبل از تسبح تحليل «لا اِلهَ اِلاّاللّهُ» را ذكر كرد براي اين بود كه به منزله علتي باشد براي تسبيحش، گويا مي‌گويد:

خدايا! معبود به حقي كه بايد به سويش توجه كرد، غير تو كسي نيست!

پس تو منزهي ازآن معنائي‌كه عمل من آن را مي‌رساند.

پس اين كه من متوجه تو مي‌شوم،وتو راپاك و منزه‌مي‌دانم‌از آن‌چه عمل من حكايت از آن مي‌كرد،وآن اين بودكه غيرتو هم كارسازي هست.چون من براي نجات از عذاب متوسل دريا و كشتي و فرار شدم، حال مي‌گويم: غير تو كسي و چيزي كارساز نيست! اين بود معناي تسبيح يونس!

اگر اين معني را نگفته بود تا ابد از آن بليه نجات نمي‌يافت، زيرا سبب نجاتش تنها و تنها همين تسبيح بود به آن معنائي كه ذكر كرديم.

با اين بيان روشن مي‌گردد كه منظور از مكث تا روز بعث تأكيد مكث آن جناب است در شكم ماهي تا روز بعث و شكم ماهي به منزله قبري باشد براي او، و او در آن قبر بماند تا همه مردم از زمين و او از شكم ماهي سردرآورند، هم‌چنان‌كه درباره بيرون شدن همه انسان‌ها از زمين قرآن مجيد مي‌فرمايد:

«از زمين خلقتان كرديم، به آن برمي‌گردانيم، واز آن خارج مي‌سازيم، بار آخر!» (55 / طه)

اين بدان جهت گفته شد كه متوجه شويم كه در آيه شريفه هيچ دلالتي بر اين نيست كه يونس تا روز قيامت در شكم ماهي زنده مي‌ماند، و با جنازه‌اش در شكم ماهي هم‌چنان سالم مي‌ماند، و شكم ماهي قبر او مي‌شد، يا به اين كه ماهي تا روز قيامت زنده مي‌ماند، و يا به نحوي ديگر!

پس، ديگر محلي براي اين فكر باقي نمي‌ماند كه آيا آن جناب هم‌چنان زنده مي‌ماند؟ و يا شكم ماهي قبر او مي‌شد؟ و نيز مراد به «يوم بعث خلق» روزي است كه صور اول دميده مي‌شود و همه مردم مي‌ميرند، و يا صور دوم كه همه زنده

مي‌شوند؟ و يا آن كه اصلاً منظور از اين عبارت، كنايه است از اين كه مدتي طولاني در شكم‌ماهي مي‌ماند؟

## وضع يونس پس از بيرون آمدن از شكم ماهي

قرآن مجيد وضع يونس عليه‌السلام را پس از بيرون افتادن از شكم ماهي، چنين تعريف مي‌كند:

(فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقيمٌ.) (145 / صافات)

معني‌جمله آن‌طوركه‌ازسياق برمي‌آيد اين‌است، يونس در شكم‌ماهي ازتسبیح‌گويان شد، و در نتيجه ما او را از شكم ماهي به بيرون انداختيم، و در بيرون دريا در زميني كه نه سايه داشت و نه سقف پرت كرديم، در حالي كه بيمار بود، و سايه‌اي هم نبود كه بدان پناه بياورد.

خداوند سبحان نوعي بوته كدو كه داراي برگ‌هاي مدور بود رويانيد تا برگ‌هايش بر بدن او سايه بيفكند.

## اعزام مجدد يونس به عنوان رسول

تعداد مردمي كه يونس مجدد براي هدايت آن‌ها گماشته شد، صد هزار نفر يا بيشتر بود، و منظور از اين مردم همان مردم نينواست كه قبلاً يونس بر آن‌ها مأمور و پيامبر بود!

خداوند به اين قوم مهلت تازه داد و فرمود:

«پس آن‌ها ايمان آوردند، ما هم به‌نعمت خود تا زمان‌معين بهره‌مندشان كرديم!»

يعني اين قوم به وي ايمان آوردند و ما ايشان را به آن عذابي كه قبلاً به ايشان نزديك شده بود، هلاك نكرديم، و آنان را از اين معنا برخوردار كرديم كه تا فرا رسيدن اجلشان زندگي كنند.

## چگونگي دفع عذاب از قوم يونس عليه‌السلام

اين آيه شريفه در اين اشعارش كه عذاب از قوم يونس برداشته شد، اشاره دارد به آيه 98 سوره يونس، آن جا كه مي‌فرمايد:

«هيچ قريه‌اي نبود كه پس از آمدن عذاب ايمان بياورد،و ايمانشان سودي برايشان داشته باشد، مگر قوم يونس، كه چون ايمان آوردند، ما عذاب خواركننده را از ايشان برداشتيم، و تا مدتي معين زندگي به آنان داديم!»

سياق آيه مورد بحث خالي از اين اشعار و بلكه دلالت نيست كه مراد به ارسال يونس، اين است كه آن جناب را امر فرموده كه بار ديگر به سوي قومش برگردد و مراد به ايمان قومش، ايمان آوردن به تصديق او، و پيروي او مي‌باشد، نه ايمان آوردن به خدا بعد از ديدن عذاب! منظور از اين ايمان، ايمان بار دوم مردم است، ايمان بعد از توبه، و زندگي تا مدتي

معين هم نتيجه ايمان بار دوم ايشان بوده است، نه نتيجه برطرف شدن عذاب! اگر بار دوم به آن رسول بزرگوار ايمان نمي‌آوردند خدا رهايشان نمي‌كرد، و در نوبت اول هم وقتي عذاب را از ايشان برگردانيد كه ايمان آورده و توبه كردند.

## بلاي ولايت!

ظاهر عمل يونس عليه‌السلام ظاهري بود كه نمي‌شد آن را به اراده خدا نسبت داد و به همين جهت خدا او را مبتلا كرد، تا به ظلمي كه او به نقس خود كرد، اعتراف كند!

آري، خداي سبحان منزه است از اراده مثل اين كارها، پس بلايا و محنت‌هائي كه اولياء خدا بدان مبتلا مي‌شوند، تربيت الهي است، كه خدا به وسيله آن بلايا ايشان را تربيت مي‌كند، و به حد كمال مي‌رساند، و درجاتشان را بالا مي‌برد، هر چند كه بعضي از آن بلايا جهت ديگري داشته باشند، كه بتوان آن را مؤاخذه و عتاب ناميد، و اين خود معروف است كه گفته‌اند:

«اَلبَلاءِ لِلَّواء... لازمه ولايت ابتلاست!» (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 33، ص 260 .

## شرح قهر و فرار يونس از قوم خود

(فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ...!) (48 / قلم)

قرآن مجيد در سوره قلم بار ديگر قسمتي از سرگذشت حضرت يونس عليه‌السلام را متذكر مي‌شود و اين بار پيامبر گرامي خود را توصيه مي‌كند كه مانند او نباشد.

«اي پيامبر! تو در برابر قضائي كه پروردگارت رانده، كه از راه استدراج مشركان را هلاك كند، صابر باش! و مانند صاحب حوت (يونس پيامبر) مباش، براي اين كه مثل او مالامال از اندوه و غيظ نشوي، و در آخر خداي را به تسبيح و اعتراف به ظلم ندا نكني!» خلاصه صبر كن، و از اين معنا كه مبتلا به سرنوشتي چون سرنوشت يونس، و ندائي چون نداي او در شكم ماهي بشوي، برحذر باش!

او كه در شكم ماهي گفت:

(لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ سُبْحانَكَ اِنّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمينَ!)(87 / انبياء )

در آيات فوق‌الذكر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را نهي مي‌كند از اين كه مانند يونس عليه‌السلام باشد كه در هنگام مناجات با خدا مالامال از خشم بوده است. و مي‌فرمايد: تو اين طور مباش! و اين در حقيقت نهي از سبب خشم است، و سبب خشم اين است كه آدمي كم‌حوصله باشد، و درآمدن عذاب براي دشمنانش عجله كند:

«پس تو در برابر حكم پروردگارت صبر كن، و مانند يونس صاحب داستان ماهي مباش كه، دل‌گير و خشم‌گين ندا كرد، و اگر نعمتي از ناحيه پروردگارش او را درنمي‌يافت، هر آينه با حالتي نكوهيده در بيابان بي‌سقف مي‌افتاد، ولي پروردگارش او را برگزيد و از صالحينش كرد!»

بيرون رفتن يونس عليه‌السلام از شهر و قوم خود با خشم اقتضاي اين را داشت كه تا روز قيامت در شكم ماهي بماند، ولكن تسبيح دائمي او قبل از افتادن در شكم ماهي، و بعد از آن، از اين اقتضا منع كرد و باعث شد كه مقدرش طوري ديگر شود، و آن اين است كه ماهي او را در بيابان بيندازد. و نيز مقتضاي عملش اين بود كه او را به صورتي زشت و مذموم بيندازد، ولكن مانع ديگر از آن جلوگيري كرد، و آن نعمتي از پروردگارش بود، كه او را دريافت، و نه تنها مذموم نشد بلكه پروردگارش او را اجتباء كرد و از صالحين قرار داد. حقيقت نعمت همانا ولايت و سرپرستي خداست!

## تفاوت بين دو پيامبر، يونس و ابراهيم عليه‌السلام

(خداوند سبحان رسول گرامي خود را نهي مي‌كند از اين‌كه مبادا مثل يونس قوم خود را تنها بگذارد، و به دست عذاب بسپارد، و در جاي ديگر قرآن رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله را توصيه ديگر مي‌كند و آن اقتداء به هدايت ابراهيم عليه‌السلام است، و نشان مي‌دهد كه پيامبر اسلام مانند ابراهيم خليل، حليم و بردبار و غم‌خوار قوم خود بود، و در صبر و استقامت از ابراهيم پيروي مي‌كرد و در قيام خود نيز مانند ابراهيم استوار بود. «امين») (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 39، ص 88 .

## شرح و تحليل دعاي يونس عليه‌السلام

حضرت يونس پيامبري است كه به نقل قرآن مجيد قوم خود را ترك كرد و سوار كشتي شد و قرعه كشيدند و او را به دريا انداختند و ماهييي او را بلعيد و او متوجه اشتباه خود شد و دست به دعا به درگاه خداي سبحان زد و نجات پيدا كرد، اينك آن‌چه در قرآن مجيد از اين پيامبر و دعاي او نقل شده ذيلاً ذرج مي‌شود:

(وَ ذَاالنُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغاضِبا،)

(فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ،)

(فَنادي فِي الظُّلُماتِ،)

(اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ سُبْحانَكَ اِنّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمينَ!)

«و به يادآر )رفيق ماهي (يونس) را، وقتي كه از ميان قوم خود به حال خشم بيرون شد، و خيال مي‌كرد ما نمي‌توانيم راه را بر او تنگ گيريم، تا آن كه در ظلمات شكم ماهي به زاري ندا كرد: پروردگارا! معبودي جز تو نيست، منزهي تو! اعتراف مي‌كنم كه حقّا من از ظالمين بودم!» (87 / انبياء)

يونس پيامبر عليه‌السلام چنان كه قرآن كريم داستانش را آورده و در مباحث بالا بيان شد، از پروردگار خود درخواست عذاب بر قوم خود كرد و خدا نيز اجابت فرمود. او نيز جريان را گوشزد قوم خود كرد، تا اين كه نزديك شد عذاب بر آنان نازل شود، در اين هنگام مردم توبه كردند، و بازگشت نمودند و عذاب از آنان برگشت. وقتي يونس چنين ديد قوم خود را ترك گفت و راه بيابان در پيش گرفت و گذارش به كنار دريا افتاد و بر كشتي سوار شد و در بين راه ماهي بزرگي راه را بر كشتي بست و معلوم شد تا يك نفر از سرنشينان را نبلعد كنار نخواهد رفت، سرنشينان بنا رابر قرعه گذاشتند و قرعه به نام يونس درآمد و يونس را به كام ماهي انداختند. مدتي يونس در شكم ماهي مشغول تسبيح خداي تعالي بود تا آن كه خداوند دستور داد ماهي يونس را به ساحل دريا افكند اين بود داستان يونس به نقل قرآن مجيد!

اين جريان جز تأديبي كه خداي تعالي انبياء خود را بر حسب اختلاف احوالشان بدان مؤدب مي‌كند، نبود.

در قرآن مجيد مي‌فرمايد:

«و اگر نبود كه يونس از تسبيح‌گويان بود،هرآينه تا روزقيامت كه خلايق مبعوث مي‌شوند، در شكم ماهي جاي داشت.» (144 / صافات)

پس احوال يونس عليه‌السلام در بيرون رفتن از ميان قوم خود و ادامه دادن به راه خود و برنگشتن به سوي آنان، احوال بنده‌اي را مي‌ماند كه بعضي از كارهاي مولاي خود را نپسندد و بر مولاي خود خشم كند و از خانه او بگريزد، و خدمت او را ترك گويد.

و حال آن كه وظيفه عبوديت او اين نيست. چون خداي تعالي اين حركت را براي يونس نپسنديد و خواست تا او را ادب كند، پس او را آزمود و او را در زنداني انداخت كه حتي نمي‌توانست به قدر يك سر انگشت پا دراز كند، زنداني كه در چند طبقه از ظلمات

قرار داشت،ناچار در چنين ظلماتي به زاري گفت:

(اَنْ‌لااِلهَ‌اِلاّاَنْتَ‌سُبْحانَكَ‌اِنّي كُنْتُ مِنَ‌الظّالِمينَ!)

و همه اين بليات فقط براي اين بود كه يونس بر آن‌چه تاكنون مي‌پنداشت كاملاً درك كند، و بلكه برايش مجسم شود كه خداي سبحان قادر است بر اين كه او را گرفته و هر جا كه بخواهد زنداني‌اش كند وهر بلائي كه بخواهد بر سرش بياورد و او را جز به سوي خداوند كردگار گريزگاهي نيست! نتيجه اين تدبير الهي واين پيش آمداين شد كه حالتي كه در آن زندان و در شكم ماهي برايش مجسم شده بود او را وادار سازد به درك و اقرار اين‌كه جز خدا معبودي نيست و از عبوديت او گريزي وجود ندارد.

يونس عليه‌السلام در ميان انبياء الهي تنها پيغمبري است كه چنين دعائي كرده است كه در آغاز آن كلمه «رب» به كار نرفته است.

پس از اين اقرار ماجراي خود را كه قومش را پس از نزول عذاب و هلاك شدن آنان ترك گفته بود، به ياد آورد و ظلم را براي خود اثبات كرد، و خداي سبحان را از هر چيزي كه شائبه ظلم و نقص در آن باشد منزه دانسته و گفت:

(سُبْحانَكَ اِنّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمينَ!)

يونس عليه‌السلام در اين مناجات حاجت دروني خود را كه عبارت بود از رجوع به مقام عبودي قبلي خود اظهار نكرد، گويا خود را لايق براي چنين درخواستي نديد و به خود اجازه تقاضاي چنين عطائي را نداد و خود را مستحق آن ندانست، و خلاصه، خواست رعايت ادب كند و بگويد من غرق در عرق خجالت و شرمندگي هستم!

دليل اين كه يونس چنين تقاضائي در دل داشت، اين بود كه خداي تعالي بعد ازآيه سابق مي‌فرمايد:

(فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ‌الْغَمِّ ) درخواستش‌را اجابت‌كرديم، و ازاندوه نجاتش داديم! (88/انبياء)

دليل اين كه حاجت دروني او بازگشت به مقام و منصب قبلي بود اين است كه قرآن مجيد فرموده:

«پس او را خسته و ناخوش به‌صحرائي بي‌آب و علف افكنديم، و بوته‌اي از كدو رويانديم تا سايه بر سرش افكند، و او را به سوي صد هزار نفر يا بيشتر به رسالت روانه ساختيم، آنان ايمان آوردند و در نتيجه تا مدتي زندگي‌شان داديم.» (148 / صافات) (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 12، ص 155 .

## نجات استثنائي قوم يونس از عذاب الهي

(فَلَوْلا كانَتْ قَرْيَةٌ امَنَتْ فَنَفَعَهآ ايمانُهآ اِلاّ قَوْمَ يُونُسَ....) (98 / يونس)

قرآن مجيد نمونه‌اي از اقوامي را كه عذاب الهي به‌طور استثنائي از آن‌ها برگشته، در تاريخ پيامبري حضرت يونس عليه‌السلام ، نشان مي‌دهد و مي‌فرمايد:

«چرانبايداهل‌قريه‌اي ازاين‌آبادي‌هائي‌كه‌رسولان‌مابه‌سراغ‌آن‌هاآمده‌و تكذيبشان كرده‌اند پيش از نزول عذاب به طور اختياري ايمان آورند تا ايمانشان به آنان سود دهد؟ نه! ايمان نياوردند، مگر قوم يونس كه چون ايمان آوردند عذاب وهن‌آور دنيوي را از آنان گشوديم، و تا موقع فرا رسيدن اجل عادي و طبيعي مهلتشن داديم!»

جزئيات اين حادثه تاريخي را در روايات اسلامي (از قول حضرت امام رضا عليه‌السلام ) چنين مي‌خوانيم:

«خدا اوامري خطاب به يونس عليه‌السلام فرمود: يونس اين دستورات را به قوم خود اعلام كرد. آن‌گاه عذاب بر آنان سايه افكند. آنان نيز بين خود و فرزندانشان و هم‌چنين بين چهارپايان و بچه‌هايشان جدائي افكندند، و آن‌گاه به سوي خدا ضجه و ناله كردند، و در نتيجه خدا عذاب را از آنان بازداشت....» (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 - الميزان، ج 19، ص 203 .

فهرست مطالب

[مقدمه ناشر 6](#_Toc489879963)

[مقدمه ناشر 8](#_Toc489879964)

[مقدمه مؤلف 9](#_Toc489879965)

[فصل اول:خضر نبي و علم كتاب 12](#_Toc489879966)

[حقايقي از ديدار موسي و خضر عليه‌السلام 16](#_Toc489879967)

[جريان حركت موسي براي كسب دانش 19](#_Toc489879968)

[ماهي فراموش شده علامت شناخت خضر 20](#_Toc489879969)

[علامت شناسائي خضر 21](#_Toc489879970)

[ولايت و نبوت 23](#_Toc489879971)

[دانشي از جانب خدا 24](#_Toc489879972)

[چگونه موسي درخواست علم مي‌كند؟ 25](#_Toc489879973)

[اصرار موسي براي دريافت دانش 27](#_Toc489879974)

[ادب موسي در آموزش 28](#_Toc489879975)

[اولين درس خضر عليه‌السلام 30](#_Toc489879976)

[دومين درس خضر عليه‌السلام 31](#_Toc489879977)

[سومين درس خضر عليه‌السلام 33](#_Toc489879978)

[شرح واقعيت‌هاي نهفته در اعمال خضر 35](#_Toc489879979)

[3 - دليل تعمير ديوار 37](#_Toc489879980)

[چگونگي تأثير صالح بودن پدر در نسل او 38](#_Toc489879981)

[علل پنهاني حوادث 38](#_Toc489879982)

[فصل دوم : شعيب پيامبرو نابودي اهل مَدْيَن و ايكه 42](#_Toc489879983)

[تاريخ دعوت شعيب، خطيب الانبياء 42](#_Toc489879984)

[وظيفه رسالت رسول 46](#_Toc489879985)

[مجادله قوم با شعيب 47](#_Toc489879986)

[پاسخ شعيب عليه‌السلام به قوم خود 49](#_Toc489879987)

[تهديد براي نزول عذاب 50](#_Toc489879988)

[تهديد براي نزول عذاب 51](#_Toc489879989)

[آخرين تلاش‌هاي عنادآميز قوم شعيب 52](#_Toc489879990)

[آخرين هشدارهاي شعيب قبل از نابودي قوم او 53](#_Toc489879991)

[خلاصه تاريخ زندگي شعيب در قرآن 55](#_Toc489879992)

[شخصيت معنوي شعيب عليه‌السلام 57](#_Toc489879993)

[ذكر شعيب در تورات 58](#_Toc489879994)

[قوم «ايكه» وابر آتش‌بار 59](#_Toc489879995)

[طرز تبليغات شعيب عليه‌السلام 60](#_Toc489879996)

[فصل سوم:ساير چهره‌هاي تاريخي عصر موسي 65](#_Toc489879997)

[هارون، برادر موسي و پيامبري او 65](#_Toc489879998)

[آسيه، همسر فرعون چهره برجسته تاريخ زن 69](#_Toc489879999)

[شهادت آسيه به دست فرعون 71](#_Toc489880000)

[قارون، دانشمند ثروتمندي كه به قعر زمين فرو رفت! 72](#_Toc489880001)

[غرور قارون 74](#_Toc489880002)

[نابودي قارون 76](#_Toc489880003)

[بلعم باعورا، دانشمندي گمراه از بني‌اسرائيل 79](#_Toc489880004)

[فصل چهارم :پادشاهي و پيامبري داود عليه‌السلام 81](#_Toc489880005)

[ظهور داود در جنگ طالوت با جالوت 81](#_Toc489880006)

[ارمياي نبي، شموئيل و طالوت 82](#_Toc489880007)

[مسئله نفاق و جهاد، و تحليلي بر جنگ طالوت و جالوت 87](#_Toc489880008)

[داود جوان و مبارزه او با جالوت 90](#_Toc489880009)

[سرگذشت داود در قرآن 93](#_Toc489880010)

[ذكر خير داود در قرآن 94](#_Toc489880011)

[اختلاف نظر قرآن و تورات درباره داود 95](#_Toc489880012)

[قضاوت و داوري داود عليه‌السلام 99](#_Toc489880013)

[موضوع قضاوت داود در قرآن 101](#_Toc489880014)

[مفهوم خلافت داود عليه‌السلام در زمين 105](#_Toc489880015)

[در زبور داود چه نوشته بود؟ 107](#_Toc489880016)

[نعمت‌هاي اعطائي به داود و سليمان 109](#_Toc489880017)

[دعاي مشترك داود و سليمان 111](#_Toc489880018)

[فصل پنجم:سليمان نبي و سلطنت استثنائي او 113](#_Toc489880019)

[خلاصه سرگذشت و شخصيت سليمان عليه‌السلام 113](#_Toc489880020)

[سرگذشت سليمان در تورات 115](#_Toc489880021)

[سليمان عليه‌السلام در اخبار و قصه‌ها 117](#_Toc489880022)

[تاريخ پيامبري سليمان و عجايب سلطنت او 119](#_Toc489880023)

[امتحان سليمانعليه‌السلام و اعطاي سلطنت بي‌رقيب 125](#_Toc489880024)

[تركيب لشكريان حضرت سليمان 128](#_Toc489880025)

[سليمان عليه‌السلام در دشت مورچگان 129](#_Toc489880026)

[دعاي سليمان در وادي مورچگان 130](#_Toc489880027)

[مادر حضرت سليمان 132](#_Toc489880028)

[تحليلي بر دعا و درخواست حضرت سليمان 133](#_Toc489880029)

[وضعيت جن در دوره سلطنت حضرت سليمان 135](#_Toc489880030)

[هاروت و ماروت، و رواج سحر در يهود 136](#_Toc489880031)

[انتساب دروغين سحر و ساحري به سليمان عليه‌السلام 140](#_Toc489880032)

[ماجراي مرگ سليمان عليه‌السلام 142](#_Toc489880033)

[فصل ششم:سليمان و ملكه سباء 144](#_Toc489880034)

[داستان هدهد و خبر شهر سباء 144](#_Toc489880035)

[فرستادگان ملكه سباء در دربار سليمان عليه‌السلام 147](#_Toc489880036)

[چگونگي آوردن تخت ملكه سباء 149](#_Toc489880037)

[آورنده تخت ملكه سباء چه نيروئي داشت؟ 151](#_Toc489880038)

[حضور ملكه سباء در دربار سليمان عليه‌السلام 154](#_Toc489880039)

[فصل هفتم:شهر سباء و سيل عِرَم 157](#_Toc489880040)

[سرگذشت مردم شهر سباء 157](#_Toc489880041)

[سرازير شدن سيل عِرَم 159](#_Toc489880042)

[داستان قريه‌هاي پربركت هم‌جوار 160](#_Toc489880043)

[فصل هشتم :ذي القرنين 164](#_Toc489880044)

[تاريخ ذي القرنين در قرآن 164](#_Toc489880045)

[ذي‌القرنين، و چگونگي دريافت وحي 166](#_Toc489880046)

[ذي‌القرنين و مردم ديار چشمه گل آلود 167](#_Toc489880047)

[حركت ذي‌القرنين به سوي مشرق 168](#_Toc489880048)

[ساختن سد در برابر يأجوج و مأجوج 169](#_Toc489880049)

[مصالح سد و نحوه سدسازي ذي‌القرنين 170](#_Toc489880050)

[ذي‌القرنين در قرآن، و سفرهاي سه‌گانه او 172](#_Toc489880051)

[ذي‌القرنين در تورات و كتاب‌هاي تاريخ 176](#_Toc489880052)

[محل سد ذي‌القرنين، و ديوار چين 179](#_Toc489880053)

[محل سدّ ذي‌القرنين، و سدّ باب الابواب 181](#_Toc489880054)

[محل سدّ ذي‌القرنين، و سدّ فريدون پيشدادي 182](#_Toc489880055)

[اسكندر مقدوني يا اسكندر ذي‌القرنين 183](#_Toc489880056)

[ذي‌القرنين، عرب يمني 187](#_Toc489880057)

[خضر و ذي‌القرنين 189](#_Toc489880058)

[تاريخ ذي‌القرنين نزد يهود 192](#_Toc489880059)

[كوروش يا ذي‌القرنين 193](#_Toc489880060)

[ايمان كوروش به خدا 195](#_Toc489880061)

[فضايل نفساني كوروش 196](#_Toc489880062)

[وجه تسميه كوروش به ذي‌القرنين 197](#_Toc489880063)

[سفر كوروش به شرق و غرب دنيا 198](#_Toc489880064)

[سفر كوروش به شرق عالم 199](#_Toc489880065)

[سد سازي كوروش 200](#_Toc489880066)

[بحث تاريخي و تحليلي در شناخت يأجوج و مأجوج 202](#_Toc489880067)

[حمله يأجوج و مأجوج، علامتي از قيامت 206](#_Toc489880068)

[فصل نهم :الياس پيامبر عليه‌السلام 207](#_Toc489880069)

[ذكر الياس پيامبر در قرآن 207](#_Toc489880070)

[الياس عليه‌السلام در روايات اسلامي 208](#_Toc489880071)

[الياس، پيامبري مرسل 213](#_Toc489880072)

[الياس، پيامبري مرسل 214](#_Toc489880073)

[فصل دهم:شش پيامبر بني‌اسرائيل 215](#_Toc489880074)

[يسع پيامبر، و ذكر او در قرآن 215](#_Toc489880075)

[ذكر ذاالكفل پيامبر در قرآن 217](#_Toc489880076)

[حزقيل پيامبر، و مردگاني كه زنده شدند 218](#_Toc489880077)

[عُزيز، و ارمياي نبي 220](#_Toc489880078)

[اسماعيل، صادق الوعد و رسول نبي 223](#_Toc489880079)

[فصل يازدهم: ايوب پيامبر عليه‌السلام 225](#_Toc489880080)

[محنت و گرفتاري، و صبر ايوب عليه‌السلام 225](#_Toc489880081)

[مفهوم تأثير شيطان در بيماري ايوب عليه‌السلام 227](#_Toc489880082)

[بهبودي ايوب 229](#_Toc489880083)

[ماجراي همسر وفادار ايوب 230](#_Toc489880084)

[سرگذشت ايوب در قرآن و در روايات 231](#_Toc489880085)

[ماجراي سوگند ايوب و تعزير همسرش 234](#_Toc489880086)

[دعاي ايوب براي رهائي از بيماري و فقر 235](#_Toc489880087)

[فصل دوازدهم :يونس پيامبر عليه‌السلام 236](#_Toc489880088)

[سرگذشت يونس عليه‌السلام در قرآن 236](#_Toc489880089)

[شرح تحليلي از توقف عذاب قوم يونس و فرار او 238](#_Toc489880090)

[تاريخ يونس در تورات و انجيل 240](#_Toc489880091)

[ثناي يونس عليه‌السلام در قرآن مجيد 244](#_Toc489880092)

[يونس در شكم ماهي، و شرح تسبيح او 245](#_Toc489880093)

[معناي تسبيح يونس و دليل نجات او 246](#_Toc489880094)

[وضع يونس پس از بيرون آمدن از شكم ماهي 248](#_Toc489880095)

[اعزام مجدد يونس به عنوان رسول 249](#_Toc489880096)

[چگونگي دفع عذاب از قوم يونس عليه‌السلام 250](#_Toc489880097)

[بلاي ولايت! 251](#_Toc489880098)

[شرح قهر و فرار يونس از قوم خود 252](#_Toc489880099)

[تفاوت بين دو پيامبر، يونس و ابراهيم عليه‌السلام 254](#_Toc489880100)

[شرح و تحليل دعاي يونس عليه‌السلام 255](#_Toc489880101)

[نجات استثنائي قوم يونس از عذاب الهي 259](#_Toc489880102)

[فهرست مطالب 260](#_Toc489880103)